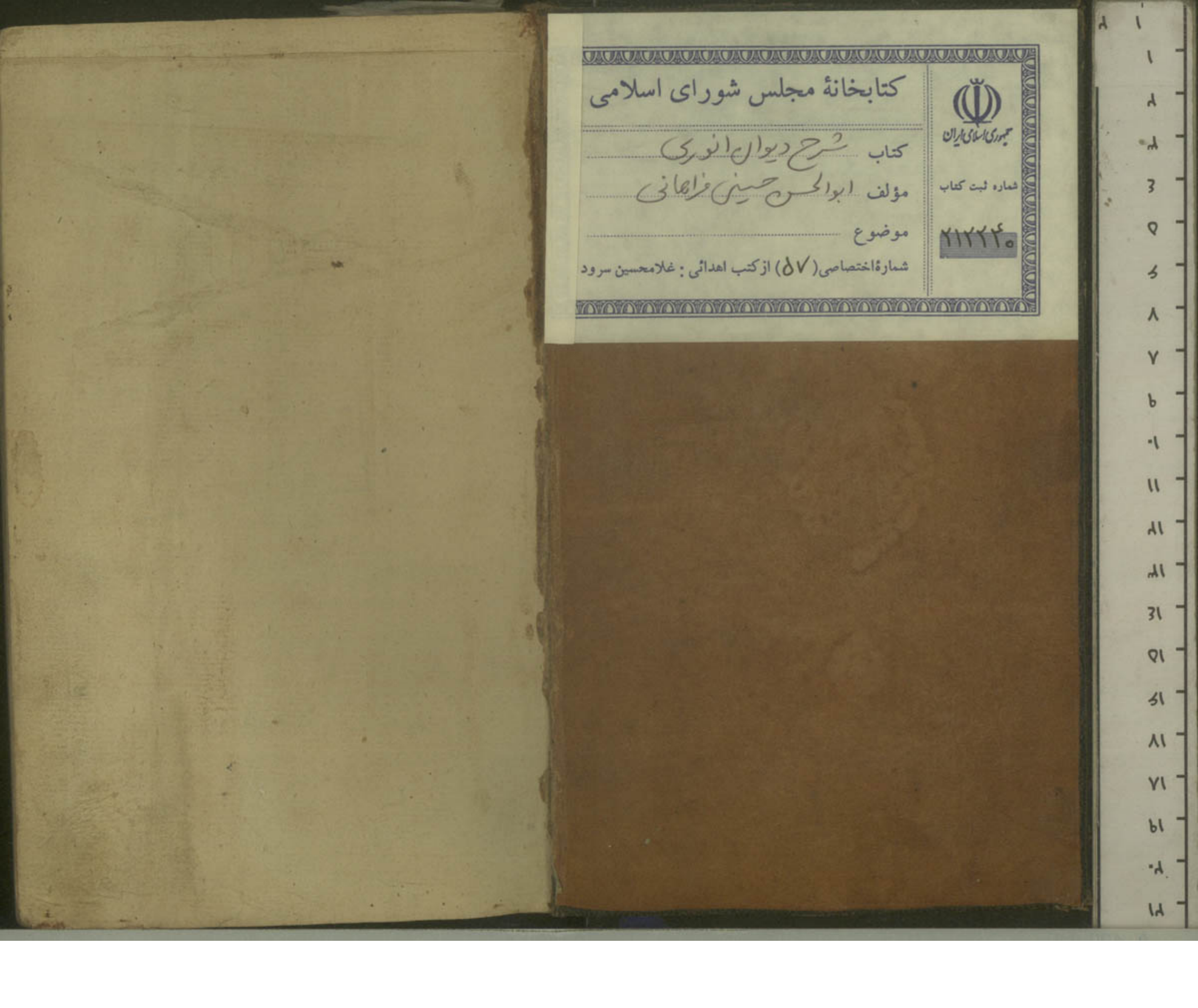

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح دیوان انوری
مؤلف ابوالحسن حسینی فراهانی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۲۴۰
شمارهٔ اختصاصی (۵۷) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح دیوان انوری
مؤلف ابوالحسن حسینی فراهانی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۲۴۰
شمارهٔ اختصاصی (۵۷) ازکتب اهدائی : غلامحسین سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مکتب اهدائی
غلامحسین سرود
... ۱۳۴۲

۵۷
۲۱۲۲۴۰

که در میان دو کشت جدایی
افکنند زنان بنویسید ماده ...
معروف بخطابت نگوشند تا بخورد جدای افتد
والسلام علی من اتبع الهدی
اینست [illegible]

که در میان
که در میان
معروف بخطابت ... زن شوهر بنویسد
والسلام علی من اتبع الهدی
معروف بخطابت گوید
والسلام علی من اتبع الهدی

که در میان دو کشت جدائی افکنند زنان
بنویسید بسنگ ماده دهید تا بخورد
جدای افتد اینست [illegible]

[illegible] زن شوهر بنویسید

از شرح معضلات دیوان انوری
لمیرزا ابوالحسن فراهانی
فهرست: شرح قصائد (از ...) و جلو مشابه
پایان شرح قصائد است

کتابخانه ... موصلی
... سرود

ای نام تو قالب عبارت

ای نام تو قالب عبارت را روح — وی یاد تو پای عقل و دانش مجروح
عمرم همه صرف شرح گردید و نشد — یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح
تعالی الله جه قادر بیمثال که بنون خامه واو تا و نقاط و طناب سطر
خیام بلند ابیات را افروخته و سبحان الله عجب شاهد بیست ذوالجلال
که بنور چراغ معانی ظلمت کده الفاظ را روشن ساخته کریمی که از خامه خانه
کرمش سیارات سبعه بر هفت گردون اند و حکیمی که از دار الشفای حکمتش خستگان
زهر محنت نوشدارو خورده اند — کمینه جوهر وصفش به پیش کلک حکیم
زمرد لیست که در پیش دیده مارست — ناظم که مدار ترکیب موزون انسان را
بر رباعی عناصر نهاد و مصرع آخر آن رباعی را که مرکز خاکست بنجلا مضمون
محمد مصطفی و آل او زینت داد صلوات الله علیه و آله الامجاد و بعد چنین گوید
بنده و فقیر حرانی ابوالحسن الحسینی الفراهانی آزاد او خاطر جانان و آزاده
آن بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان شرح ابیات مشکل در
قصاید و آنچه فی تامل بود نوشته شطری از زمانه صرف کند و بنا بر تقدم
خط السهو و النسیان لازم الانسان بحسب طاقت و امکان سهو السابق را

قلم

[illegible]

قلم بر سر زنار و از مستوران پرده خفا نقاب از فکند اما از بیناوقی شوقی
که دوستان را با تمام این رساله بود و بمعنی با هر که مصلحت دید چون بخت
از او روبرتافت و درین باب با هر که اندیشید اندیشه اش صواب نیافت
بحکم آنکه اظهار موافقت با اصرار مخالفت و قدم در کوی محبت گذاشتن و
سر از خط فرمان بر داشتن هوس عشق کمان بردن و دروغ راست [illegible]
قلم بر سر [illegible] خود کشید و تقدیم شرح مقطعات را بر اصلاح شرح قصاید که
ناظران صاحب انصاف و نادره دانان موشکاف بآن احق اند واجب دیدند
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و مقدمات ملتزمه سابقه که در دیباچه
شرح قصاید التزام آن کرده لازم داشت مگر عدم ذکر لغات سابقه در
شرح قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر ایشان اصوب اقرب می نمود والله اعلم
بالصواب و قبل از شروع در مقصود مقدمه مشتمل بر ضبط اقسام شعر تمهید یافت
و هی هذه مجموع شعر بر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی
و رباعی ترکیب بند از مخترعات متاخرین است و قدما او را از اقسام
ترجیع دانسته اند چنانکه میر عطاء الله در صنایع البدایع تصریح بدین معنی
نموده قصیده در لغت فعیلت بمعنی مفعول یعنی مقصود چه او مقصود شاعر است

از ابیات و معانی مختلف و نام ور آخر او از برای وحدتست و در اصطلاح جماعه ای
از شعر دو مطلع که از پنج بیت و یک بیت کمتر نباشد قطعه در لغت پاره ایست
و در اصطلاح پاره ایست از شعر مشتمل بر التماسات و احوال متفرق که مطلع
نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده بیت بیش نباشد غزل را از
معازله گرفته اند و معازله عشقبازی بود با زنان و در اصطلاح جماعه ایست از
شعر که مطلع داشته باشد و از یازده بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد
ترجیع در لغت گردانیدن آوازست و در اصطلاح آنست که شاعر پنج
یا هفت یا نه یا یازده بیت بر وزن قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن
بیتی نه بآن قافیه و ردیف بیاورد و همچنین تا چند مرتبه و آن ابیات را
خانه و آن بیت یگانه را بند خوانند و بیت بند گاه باشد بعینه و گاه
باشد که مختلف اما در قافیه و ردیف متفق یا مختلف و این قسم شعر را
بسبب آن ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوعی کنند و مثنوی آنست که در هر بیت
قافیه او مثنی شده باشد رباعی لغةً و اصطلاحاً مشهورست امثال آنچه
از کلام شمس فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر میشود و مخفی نیست که این کلام
محل تامل و مسامحات بسیار است اول آنکه شعری دو مطلع بر یک ردیف و قافیه

که

که بیت بیت باشد و اصلا هیچ یک از اقسام شعر که ایشان شمرده اند نیست
دوم آنکه اشتراط عدم زیادت بر یازده بیت و عدم نقصان از هفت
بیت در غزل موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد و در کلام اکابر شعرا
غزل یازده بیتی و پنج بیتی بسیار است قال فی المصادر التغزل و المغازله
عشقبازی کردن با زنان و حدیث کردن با ایشان و فی الاصطلاح
کلام منظوم ذو متضمن خمسة ابیات الی خمسة عشر مبنیا علی قافیة واحدة
انتهی و بالجمله کلام شمس فخری و اکثر قوم درین مقام خالی از اضطرابی و قصوری
نیست و در سخن ایشان ورای آنچه مذکور شد دیگر مناقشات هست و
کلام افضل المتاخرین میر غیاث الدین منصور در جام جهان نمای ازین
بصواب اقربست و لهذا آنرا بعبارته نقل کردیم مجموع ابیات متوازنه
متکرره متناسبه بغیر متشارکه در قافیه مشهورست منقسم بقصیده و غزل و
قطعه و رباعی از آن جهت که منقسم است با آنچه مکررست از شانزده و زیاده و
کمتر زیاده از چهار مصرع و زیاده از آن با آنچه مشتمل است بر تغزل و غیر آن
پس ثانی از اول اولست و ثانی از ثانی رابع و اول از ثالث ثالث
و ثانی از ثالث ثانی و ظاهرست که ازین تقسیم ظاهر میشود که قصیده از

ابیات متناسبة القافیه شانزده است یا زیاده و رباعی چهار مصرع است
که دو بیت باشد و زیاده از دو و کمتر از شانزده بیت و اگر بر تغزل مشتمل
باشد غزل و الا قطعه و در رباعی و غزل و قصیده باید که قافیه مصرعین بیت
اول متشابه باشند و آنرا مطلع گویند و بعضی از شعرا قطعه را بر جمله اطلاق
کنند که از مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار عدم تغزل و کمتر از شانزده
نمانند و غزل در لغت سمر و حدیث زنان باشد و تغزل حکایت عشق و عاشق
و معشوق کو و وصف حسن و جمال و خط و زلف و خال و بیان هجران
و وصال و مغازلت عشقبازی و جمع جمله که از ابیات بر تغزل مشتمل
باشد و از شانزده کمتر باشد اگرچه مطلع داشته باشد قطعه خوانند
مثل این ابیات که بظهیر فاریابی منسوبست مرا ز دست هنرهای
خویشتن فریاد و قصیده را بحسب اعتبارات مختلفه در معانی و
ترتیب و ترکیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مرثیه
و هجو و مدح و منقبت و نعت و توجیه انتهی و الله الموفق الجنان
محمود بسرت مهر مسعود طالع نام پسرت داد آنرا نام طالع کرد ابیا
یعنی پسران خود را مسعود و محمود نام کذاشت اغر بضم همزه و عین معجمه لقب

ممدوح

ممدوح ایا صدری که از روی بزرگی فلک را هست با تو قدر والا
در طلب شراب گفته یعنی فلک را انظر بقدر بلند تو رفعت نیست کاین نهادن
تواضع و فروتنی کردن ثریا بضم ثا مثلثه پروین الابجد الف نمهنا و ماوا
جا و درین بیت بنابرین تجرید لفظ ما داشت از محل و مکان برنا بضم با
موحده جوان و نوخاسته بنام ایزد یعنی نام خدا و در اصل بنام ایزد بوده
بعد نام ... اسما نام معشوقی که او را اسمای بنت اسما گویند خاقانی
سخن نیست که ماند زما و زغارت که یادگار هم اسما نکوتر از اسما
صفوا موف و مراد از و در ینمقام شدی و تلخیست حمرا بضم شراب در مجمع
الامثال مسطور است که احمران شراب و گوشت بکم از فلانی بود
و ما را زیارای عامه و حاسبی محروار ناصرالدین که از جمله ممدوحان
حکیم است بعبادت در دو پای او رفته و در عذر خواهی گفته یعنی مرا این
راضی مبینم که تو باندیشه عبادت من باندیشه من خود ... از ...
با انکه بکم از اندیشه برنمی امد و پیدا این نمیشود چه جای انکه بعبادت
من بیایی و مراد از رسیدن روز در بیت ثانی بسر آمدن عمر و مقصود
از محل در بیت لا نحن قدر نیست بروزی که جهان جنبه و ردیش رقی

از فضلهٔ زنبور بر دو دوختم جیب   و اکنون همه شب منتظرم تا که بر آید
شمعی که به هر خانه چراغ دهد از غیب   یعنی وقتی که شب شدی و عالم مثل دود [شان]
سیاه پوشیدی با آنکه چون عالم لباس شب را که سیاه تر بدن درویشان
عریان و لباس ایشانست کما قال عز من قائل و جعلنا اللیل لباسا
لباس خود سیاه چشمی من از فضلهٔ زنبور گریبان بر آن جبه سیاه میدوختمی
یعنی هم از اول شب شمع مومی بر می افروختم و الحال از بی خبری و پریشانی
قدرت افروختن چراغی ندارم و همه شب منتظر طلوع آفتابم یا ماهتاب
و در بعضی از نسخ در بیت اول بدل گرفتی و ریدی مکتوبست و جامهٔ
درویش را عبارت از روز باید گرفت چه روز بوسیله پرتو آفتاب لباس
درویشان و گرم کننده ایشانست خاقانی گوید   گرم هنگام و روشنی
نکوتر   زانکه قرص خور بود با نان و بدزر   زر لفت چون ببیند عریانش
و دریدن جامه را که کنایه از دخول و وساطت شب میان روز که
حصه از حقیقت روز بر طرفی از دو حصه بر طرف دیگرست باید دانست
محصل معنی بنا برین نسخه آنکه چون شب میشد و جهان لباس درویشان را
بوسیله شب چاک میزد من از شمع جیب بران جامه چاک میدوختم و روشنائی

امروز

امروز سبب افروختن شمع منفعل بر روشنائی فرو میسازم و بعضی بنا بر نسخه
اول نیز جامه درویش را عبارت از آفتاب گرفته اند هنگام که آفتاب
طالع بود و محتاج بافروختن شمع نبودم از کثرت مال و اسباب اسراف
میکردم و چراغ میسوختم و الحال از بی خبری و پریشانی در شب که چراغ فروزی
و درکارست قدرت بر افروختن آن ندارم   لیکن عجب ز خواجه
از آن آیدم همی   کو بر کدوی خشک نهد بیست گز قصب   اگر
روستا بر سفره که از دو گز قماش است ده کدو نیز می نهند چنانکه
در بیت اول گفته شده بر عجبی نیست تعجب در عکس آنمعنی است که خواجه گل
بیست گز قماش را که دستار است بر یک کدوی خشک که کدوی سر اوست
می نهد   شدی مصوص هم بسکمان نه خوردن آن   اگر نکون آید
بدی کرفس و سداب   مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله اول باصطلاح طباخان
از آنست که شکم جوزه و کبک و امثال آنرا از بقول بارده و حاره مثل کرفس و
غیره ذالک پر کنند و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و بعد از بیرون آورده ضبط
کنند تا وقت حاجت بدان محصل معنی آنکه چون در مصوص وجود بقول ماخوذ است
و نضج در سرکه تنها کافی هست من مصوص نمیخورم و الا از خوردن این سرآب

نرسش که تو برای من فرستاده بفتح در سرکه بافته‌ام واگر در شکم من جنانکه
در شکم مرغ که او را مصوص میکنند تو ل مصوص می‌شدم همچنین باشد از
کنند جودت مد و خادمت بما و عنب یعنی اگر شراب نوشنی همین حال
مستی که روز را از شب نمی‌شناسیم و خواهم بود و مجلس جمعیت خود باقی
خواهد ماند الفیه و شلفیه اسم دو زن که مادر و دختر بوده اند و بحرص
احوال
جماع و غلبه شهوت مشهور حکیم ازرقی کتابی بهمین نام وزوکار ایشان
ساخته بتار خانواده من برغب یعنی که رغبت میکنند برنشوران و
از باب مدام گاه کهناب باده جو کسکاب کهناب کاه دو و
کاهست که اسب را مرضی عارض میشود که علاج آن بکاه دود کنند کسکاب
آش جو امثال آن که برای مریض برند یکی از ظرفا در حق طبیبی گفته
آنها که زتیر و تیغ می‌نگریزند از هیبت کسکاب تو خون میمیزند
تو رفته بروستا و شهری بمراد بیمار همیشوند و پرهیزند یعنی
چون کاه و جو که من گفته بودی نداد وی جوراو بیماری خویشان را
و کاه را در بیماری سوزان خود صرف کن ازین یک غلام تو یعنی
جهان که با خفته بچشم براز آمدیست که داند گرین جرگونا غم

بروم

بروم جرنج دراز آمدیست هنگام کوچ در طلب زین و خیمه گفته یعنی از
جهان که یکی از غلامان تست و در آزار من با بخت خفته‌ام موافقت میکند
و مصلحت مرا اندیشه هیچکس نمیداند که من چون جرلی بغار اندر آنشتم چه
کشیده‌ام بده زانکه کارم درین ترکتاز که گویی مگر ترکتاز آمدست
ازان بس کم وشتی و اسپم هست بزینی و یک خیمه باز آمدست یعنی
درین کوچگاه که همه کس مشغول بهمبازی خود بجود گرفتار با هیچکس بمجلس
نمی‌پردازد و جنانکه گویا غارتست بعد ازین که تحصیل فرش و اسب کرده‌ام
کارم موقوف بزینی است که بران اسب گذارم و خیمه که بر بالای این
فرش زنم این بر دو را تو بده از دست مستور سقط من بازو اگرچه
در مبالغت سقط افتادن حکیم شبی در نهایت ظلمت و تاریکی بعقد
صحبت داشتن و شراب خوردن نزد ده بخانه ممدوح رفته او در مبالغه
و تکلیف تمام بر صدر نشانیده اند بعد از آن منافی رعایت ادب و حفظ
سیرت ممدوح کرده برخاسته تا پایین ترنشیند از گوشه بام بر در خانه
افتاده این قطعه با آن قطعه که مطلعش اینست گرچه شب سقط من برکه
دیار پاره از روز قیامت شمرد بعد از آن گفته محصل معنی آنکه اگرچه

ترا در افتادن من از بام خجالت است چرا در خانهٔ تو واقع شده و تو مرا
بتکلف در موضعی مقام دادی که بر جا نشستن از آنجا در عالم ادب واجب
بود اما از زده مباش با خود گفتم که انوری نه هر چند که خانهٔ فلانست
لیکن بحضور او که حدش حاضر شدن هم جهالتست دانی که تصدری
بدین حد نه حد تو خام قلتبانست مراد از فلان در بیت اول
نیز بانست یعنی با خود گفتم که هر چند من مهمان و او صاحب خانه است و تصدر
و تقدم مهمان بر صاحبخانه امری متعارف و شایع است اما در حضور ممدوح
که توصیف حضور او اگر لفظ حد را در مصرع اول بیت ثانی بحاء مهمله مفتوحه
خوانیم بیان واقع حضور او اگر بجیم مکسوره دانیم حضور همه عالمست چه او خود
تمام عالمست تصدر و تقدم حد من نیست چرا که فی الحقیقة این تقدم بر
تقدم بر همه عالمست فتامل و خلی در توجیه لفظ فلان است که ما گفتیم نه
آنکه بعضی گفته اند که ممدوح در خانهٔ یکی از اوساط الناس بوده و انوری
بقصد ملاقات او بدانجا رفته از بام خانهٔ آن شخص افتاده و مراد از فلان
آن شخص است یعنی با خود گفتم هر چند خانه کسی نیست که بر صدر نتوان نشست
اما چون ممدوح حاضر است خلاف ادبست زیرا که این بیت مناقض

چند بیت

چند بیت بعد ازین خواهد بود که اول ایشان این بیت است از
گوشهٔ طارمت که سمکش معیار عیار آسمانست چند گامیه پیاله
سیم با شرابی که چندان بجوشانند که دو ثلث برود و یکی بماند و او را
بتازی مثلث و در فرس سیکی گویند بکسر سین و کاف تازی و در اصل
سه یکی بوده ترکیب کرده اند شخص بدان ای بدندان دولت آمده
خوش در دو دندانت هیچ تبه نیست ممدوح را در دو دندان بوده در
عبادت گفته بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودنست و مصراع
ثانی بطریق استفهام باید خواند وارد و از غصه آسمان دندان
برکه بر نقش همتت بپیوست وانکه هرگز بهیچ دندان مزد بر سر خوان
آسمان ننشست دندان داشتن کنایه از دندان خاییدن و خشمگین
بودنست و دندان مزد آنچه بمردم تکلف کنند تا بر سر خوان کسی حاضر شوند
یعنی آسمان از نقص همت بلند تو بنا بر آنکه نقص باشد بقاف و شین معجمه
یا از علو نقش همت تو بنا بر آنکه نقش باشد بقاف و شین معجمه یا از علو
همت تو دندان بر دمیخاید چرا که هرگز بر سر خوان او ننشست و با آنکه
آسمان بر خر همت تو خواستی دندان مزد میداد و قبول نکرد و پس بصیاغت

او فرو و نیاورد نیز دندانی حرارت می درد و دندانست چون بتجربه باز نمود آسمان دندان کز المِ باز پس کشیدی دست یعنی چون از حرارت می درد دندان ترا بهم رسید آسمان کم فرصت غنیمت دانسته باز شروع در آزار و اظهار غضب و خشم کرد تا آنکه تو از الم درد دندان دست از کار باز کشیدی چون دندان نمودن در اصطلاحات بمعنی خندان شدن هم آمده محتملست که مقصود این باشد که چون ترا از حرارت می درد دندان بهم رسیده و بسبب آن الم دست از کارها باز کشیدی آسمان خوشحال و خندان شد و در بعضی نسخ بدل لفظ بنمود بباء موحده نمود است بدو نون و بدل کز الم تا الم بتاء فوقانی نوشته و معنی آنست که آسمان دندان بدو نمود و اظهار غضب بر تو کرد تا آنکه دست از تو باز کشد سر دندان سپید کرد قضا گفتش ای جور جوی عشوه پرست آب دندان حریفی آوردی رایگان از تو کی تواند جست سر دندان سپید کردن کنایه از خندیدنست آب دندان زبون یعنی چون قضا اظهار خشم آسمان ناخنده او را دید بر آسمان خندیدن گرفت و با او بطریق طنز و فسوس گفت که حریف زبونی پیدا کرده عجب که رایگان

از

از دست تو خلاص شود من نگویم که جامه در دندان نه شقاقش تکانی نخواهی رست از چنین صید برمکش دندان مرغ جربست اشتیاقی نشست جامه در دندان گرفتن کنایه از گریختن بسرعت و نهایت اضطرابست یعنی باز بطریق طنز قضا با آسمان گفت من آن نمیگویم که تو بدین مسکین و مجروح از تو انتقام خواهد کشید و فرو است که در نهایت اضطرار و کثرت عجز تمام از تو خواهی گریخت و مع هذا جان نخواهی برد و تو در کار خود مردانه باش و دندان طمع ازین صید برمکن که در غربت و در نهایت جرحی و آیشان او در غایت پستی یعنی تحفه او در کمال آسیاست خیره دندان کنان نجد دست شو ریسمان و رز میان در بست گفت هم عشوه بست و دست برد او سه دندان آسمان بشکست دندان کنان بفتح دال مهمله و کاف تازی یعنی زاری کنان محصل معنی آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطرنشان آسمان کرد که مجروح حریف زبون و صیدی که باسانی شکار توان کرد نیست و اگر گزندی باو رسانی انتقام خواهد کشید از کنایه بصریح برو اخت و گفت برخیز و تضرع و زاری کنان نجد دست مجروح رو و عذر خواهی کن شاید از تقصیر

تو در گذر و آسمان زود متوجه حادث نشد قضا گفت که باز در مقام
فرهی نشست دست بر دهن آسمان زد و دو سه دندان او را بشکست
یاد کردی ز انوری بکرم باز بر نشست روزگار نوشت ممدوح حکیم را
طلب نموده که با هم بسیر روند و انتظار او کشیده قبل از ملاقات بجانب
صحرا بیرون رفته در آن معنی گفته یعنی از انوری یاد کردی و باز برنشست
روزگار نوشتی یعنی فراموش کردی مرح ماه در کلمه نشست بقرینه بار نشست
چنانکه در اوایل شرح قضا بدگذشت محذوف است یا آنکه انوری را بکرم
یاد کردی و او آن کرم را بر نشست روزگار نوشت یعنی آن نیکی را بشنو یا
بغران در دفتر روزگار ثبت کرد تا نام تو باقی ماند معنی اول انسب است
حواث بفتح حا و تشدید یا را مهملین با ثاء مثلثه زراعت کننده گذشت یا بفتح
کاف تازی و کسر نون معبد هود اروته الله یعنی و بدان خدا و این بیت
بنا بر مذهب اشعریست که گویند واجب تعالی اهل بهشت را اول مشاهده
جمال خود بهمین چشم جسمانی ارزانی دارد و بعد از ان در بهشت داخل
سازد و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هم چو من ازین کهنه دو چند وفی
تهنیت که بپرسش کهان هر کس معذورست بعد از زفاف دومی

خود

خود که بعد از عید واقع بوده گفته و طلب صله و مرسوم نموده یعنی هر گستم که من
میکشم ازین دو صندوق کهنه خالیست که زن من بعنوان جهاز با خود
آورده زیرا که کهان مردم چنانست که اینها از اموال و اسباب پر اند و بنابرین
بهیچکس رعایت من نمیکنند عید بگذشت و عروسی شد و سور آمده گیر
زانکه تا این شود انها خلفی مقدورست یعنی عید و عروسی گذشت و
عنقریب فرزندی بهم رسیده سوری باید کرد چه که خدای ... فرزند کریب
نیست حال او دور مشو با کرم خویش بگو تا نگوید که جنبها ز مروت
دورست یعنی بجای دور مرو و حال مرا از غیر مپرس بلکه از کرم خود پرس
تا او آنچه حق است بگوید حرن بفتح حا مهمله و تشدید را اگر ما و مراد از تابستان
فصل است که در ایام تموز در عین گرما متموج میشود بی آنکه صدا کننده باشد
و تجربه باین شاهد است ای بتو مخصوص اعجاز سخن چو بتو ادبی
وتر در معنی قنوت در مدح شجاعی شاعر گفته وتر بکسر واو و فتح دیگر
نمازیست معروف و این نماز بمذهب ابی حنیفه سه رکعت است بیک سلام
و واجبست و بمذهب او قنوت در هیچ نمازی نیست الا در وتر کذا فی
بدایة الفقه نسبه الواحده بفتح نون و کسر سین و سکون یا حطی و میم

جیم و فتح واو و سکون حاء مهمله کسی که در صنعت خود بی‌نظیر باشد و زنهار
از کسی دیگر نجر این مثل بشنو که جوحی خر نداشت مثل است که جوحی خر
نداشت خر بدید و در بعضی از نسخ بدل جوحی حاجی مکتوب است چنانکه در مثل بجای
بدل جوحی حاجی گویند بنده را گرچه کمترین هنر است این که اندر جهان
بدکیش است یعنی از انواع هنر آنچه در اظهار آن کوشیده بر صفحه روزگار
نقش کرده‌ام و مردم برین مطلع شده‌اند اگرچه کمترین هنرهاست از هنرهای
من او مذهب بوحنیفه دارد اما چکند کش کرامیست کرامی
بفتح کاف تازی و تشدید راء کسی که تابع عبدالله کرام که از علمای متکلمین است
باشد و تخفیف حرف راء کرامی بنابر ضرورت شعر است بیکله بفتح باء موحده و
و سکون یاء حطی و فتح کاف تازی زن فاحشه اکنون که برگشاد
فلک از مسام سنگ پیکان باد را گذر تیر آرش است آرش بمد الف و
فتح راء مهمله نام سلاحدار طهماسب پادشاه ایران که در وقت مصالحه با افراسیاب
تیری مجوف ساخته میان او را از زیبق پر کرده بمعاونت آفتاب از آمل بمرو رسانید
چنانکه شیخ نظامی گفته از آن خدنگی نام آرش آمدش جهانگیر که از آمل بمرو
انداخت او تیر یعنی الحال که چون فلک تیر باد را از کمان خود کشاد

میبد بد

میبد بد پیکان آن تیر از مسام سنگ بتندی و سبکی تیر آرش گذار میکند
و در بعضی از نسخ بدل لفظ سنگ ابر واقع شده و این انسب است که عبارت
از مسام ابر متعلق بگشاد باشد یعنی هرگاه فلک از مسام ابر تیر باد را کشاد و
و جهد آن تیر در قطع مسافت گذار تیر آرش دارد و کشاد و دادن تیر باد
از مسام ابر و او را نازل منزله کمان گردانیدن بنابر آنست که منشاء بادها غالب
اوقات ابر است چنانکه در مقام خود مبین شده و موید این معنی است آنچه
در بعضی نسخ بدل مسام کمان واقع شده سوار روح بچوگان بابی
بسبت او زکوی گردون گوی کمال بربوده است حکیم را بحث
محمد روح و اراده سنو از خدمت او منهم ساخته اند در نفی آن که نفخ روح
واسطه نسبتی که او را در شعر و بمبد است کما قال غرمن قال و نفخت فیه
من روحی در کمال از آسمان بر سر آمده است و تعبیر از آن بچوگان خاطر از لطف
طبیعت خاقانی در رفتن آفتاب از حوت بحمل گفته زان حرف ده بطائف
وش زبر بش دو گوی ساکن آمد چو صفر مفلس و ز صفر شد توانگر
حادثه فخری منحول اندران گیرد که دست طبعش فرو دوک این حادثه
بر گشت سراجی که یکی از اعیان ترمد بوده کتابتی با نوری نوشته مضمون

انکه شخصی محضر نام بهتانی بر من بسته و محضری موافق آن ساخته بخدمت شما خواهد
آورد و خط بیان محضر مکذارید محصل معنی بیت انکه سخن بسته بی اصل محضر اساسی
قبول نمیکند که مثل او بی دین تهمت بندی باشد و ک بفهم جرح که بدان ملمع زنند
بنداشتم که بازوی احسان قوی تر است   آنجا که بر کتف علم بر هنست
در وقتی که حکیم با سید السادات ابو الحسن عمرانی بسر میبرده و بمداح او مشغول
بوده احمد عمر او را بوعدهای گوناگون فریب داده و بنزد خود آورده
و باوجود زیادتی که در مراتب مال و جاه بر ابو الحسن داشته در دادن صله و انعام
با وی نرسیده این قطعه را مناسب حال خود گفته یعنی گمان بردم که تیغ وفتی
در لباس ملتزم زیادتی در جهان است و هرکه پیرهن مطرزی پوشد و تقطیع او
بیش است احسانش هم بیش است   آورده زیرکان ز حنفا پیده برون
زر را یکی ز سینه و نی را یکی ز پوست   سکنجبین طلب نموده یعنی آن دو زیرک منم خواهم
که زیر گمان یکی را که سرکه است از سینه تاک و دیگری که قند است از پوست نی
بیرون آورده   رگ زند هرکه او بود محرور   عذر عذارش مخواه معذور است
موافق حال زن حایض بوده و از لفظ عذار ثانیا حیض مرادست و ضمیر در کلمه
عذارش راجع بحاجب است که کنایه از فرج است یعنی از حاجب حد و جه و سبب آمدن

حیض

حیض مطلب چه او را در نمیعنی اختیاری نیست و چون محرورست مالم رگ میبایدش
زد ما انکه عذار عذار حاجب خود مخواه یعنی حیض حاجب خود را از مطلب خود
معزول مساز و فراج او متوجه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن و کسی را از
پیش خود دور کردن آمده خیری بکسر خا معجمه و را مهمله مد و یا حطی رواق
خانه تا بخانه کوشک و خانه تابستانی و در نیمقام از خیری قبیل وار تا بخانه ور
مرادست   جهان نثار گل تیره گرد آب سیاه   وزان زمانه نهفت آنکه
سالها بسرشت   در مرثیه مودود شاه مدز ناصر الدین گفته یعنی جهان آب
تیره بر گل سیاه ریخت و زمانه در آن گل نم دیده کسی را پنهان کرد که سالها
او را پرورش داده و سرشته بود   خدای ناصر دین را بزرگ
اجری داد که دهر خورد و بساطی ز ملک در ننوشت   یعنی ناصر الدین
اجر مصیبت فوت پدر این یافت که عالم را خورد و هنوز بساطی از پادشاهی
طی نکرده .   فرید الدین کاتب دام عزه   مگر چون و دمی سنگینش بر
دست   بگرمای چنین در چار طاقش   بدست بهشت خوارزم سپردست
بخواجه اسحق پدر خوانده خود فرستاده و طلب شراب کرده سنگی سراب
شکست بنرمی آورده مراد رکمار چنین بهشت خوارزمی ناجنس هم پیاله

که سابقا گذشت
کاتب ده منی ش

ورفیق ساخته   با بی چند آتش بار روی آی   اگر دانی که آن آتش پرورست
یعنی اگر ترا معلوم شود که وزندت انوری که در حدت ذهن و روشنی
رای آتش است از مصاحب مصاحبان ناموافق و حرارت هوا و منزل
نالایق بمرده با آب انگور آبی به روی او آر   جز تم بر بدیهه خار بهاد
تا بباغ بدیهه گل نشگفت   شبی در حالت مستی حکیم بی‌تکلف شو بدیهه
بپرداخته اند و او از گفته خود قطعه که پیش از ان گفته و بر ممدوح کدبنده
خوانده که بدیهه گفته ام ممدوح از نیمعنی آزرده شده این قطعه را در عذر آن
گفته خار بهادن کنایه از مضطرب ساختن و مضطر گردانیدن است
یعنی حیرت مرا عاجز کرده و لهذا بدیهه شعر شوانستم گفت و باید دانست که در
ترتیب ابیات این قطعه تقدیم و تاخیر ایشان اختلاف تمام در میان
نسخ واقع است و چون صاحبان فطرت را بعد از ظهور مطلب ترتیب
ابیات ابیاتست متوجه آن نشدیم   گر توانم سجده گاه شکر سازم ساختنش
چون مسیح مریم از صفر حمل تا با حوت   عیسی علی نبینا و علیه السلام بر
آسمان چهارم است و تا زمان ظهور صاحب الامر بطاعت و سجده شکر
الهی مشغول است یعنی اگر از دستم آید شکر آنکه فلک یکر وز بر عمر من افزوده

فضای

فضای ورا از حمل که اول بروجست تا حوت که برج آخرست سجاده گاه شکر
شکر سازم و شکر او را بتقدیم رسانم و اضافه صفر بحمل و یا بحوت بیانست
چه در تقویم صفر علامت حمل و یا الف علامت حوتست   گفت بر سلطان
دین سنجر که از روی حساب   عقد این صاحبقران چون عقد سلطان
سنجرست   فاعل گفت پیغمبرست صلوات الله علیه و آله باول یعنی
گفت که این زیور سلطان سنجر بسته میشود بدلیل انکه بحساب جمل سلطان
سنجر و این صاحب قران مساویند و هر یک چهار صد و شصت و سه اند
نام آسایش همی بردم شبی   چرخ گفتا زین تمنی در گذرست   یعنی
دیر بحصول می پیوندد   هیچ دانی بر وجه شاید بود   باش در زیر ریش
او درست   یعنی هیچ میدانی که بر گردن او چه چیز میتواند بود و پیش از انکه
بیان آن چیز کند در مصرع ثانی بر سر حرف دیگر رفته و گفته که باش یعنی
حال این را بگذار که در زیر ریش او هم چیزی هست و در بیت بعد از این تصریح
بهرد و معنی کرده و گفته که آنچه بر گردن اوست کاخ بکاف و جیم تازی یعنی
سیلی و آنچه در زیر ریش اوست تیراست و لفظ بر تا بنیا در مصرع اول نیاید
و امثال این در کلام ایشان بسیارست   عذر میکرد در جهان کهن

در جهان گفتم که تازه و نوبت · یعنی تا جهان در مقام فریب شد و بنیاد شست
طفل است که او را فریب توان داد و در بعضی از نسخ بدل تازه و نوبت باده
نوست کمنوبت والمال واحد و بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر است محصلش آنکه
خود را بخریف عزیزی بنداشت و نو باده شمرد کمالش آنکه جهان این عادت
دیگر را از و خواهد کرد انید و او را نو باوه انگاشته غرتش را آنگاه خواهد
داشت و در بعضی از نسخ بدل عبارت مذکور ماده اوست یافته شد یعنی
می پنداشت که جهان مسخره اوست و بهر نوع که با او سلوک کند از پس منشود
برو رنگها و با زمانه درنگرفت · رونق رنگ با قیاس گوست
گویند رنگ فلان با فلان درنگرفت یعنی میان ایشان الفت بهم رسید
و همچنین گویند که رونق رنگ بر قیاس خانه است یعنی ترقی و نشو و نمای
هر کس فراخور استعداد اوست · ربواج بکسر را مهمله و سکون جیم تاربی
بنا هست مشهور · سحاب از آب چشمش صحن می‌شست · صبا از تاب زلفش
فرش می‌رفت · صفی الدین موفق هنرم با انوری وعده کرده و چون غلام
خود را بطلب فرستاده بوعده وفا کرده این قطعه در هجو اوست و مجرد
چشمش و زلف را با چهره پیروزه است یعنی سحاب از آب چشم خود صحن آن

چهره را

چهره را می‌شست و صبا از تاب زلف خود فرشش را می‌رفت · درین بود
انوری کامد غلامش · که بنیرم مست چون آتش برآشفت · یعنی با صفی
الدین موفق بگو که انوری مادح و تا ق کاشی کار بتقطیع نوگر بیکست با تو
در انجا لبر برده مشغول بود و در صفت آن چهره مبالغه و غلو میکرد و میگفت
که از نوران چهره سیاهی شب وزه را پنهان نمیتوانست کرد عالم از و
تا حشر بهار بود و هنوز بر سر پای حرف و تتمه صحبت آن شب نمانده بود که
غلامش آمد و به پاسخ هنیرم برو خواند و مختصر منست که درین بیت بکنایه
ابلغ از صریح چنانکه طرز حکیم است اثبات مفعولیه بجو کرده · مرا گفت آن
جهار انگشت مردم · که بر جا رم فلک طرس مدسفت · سفت بقهم شین
مهمله و سکون فا جنسی است از پیکان نعابت تیز که سقبه نیز گویند یعنی
آنکس که صفی الدین موفق را خواهی و باید بگو که انوری با من گفت که آن مرد
کوتاه بالای صاحب لاف وگزاف که باعتقاد خود جرخ را بریش میکشید
و در بعضی از نسخ بدل ظرف واقع شده و جه معنی ظاهر است خادمت موروث
فاما قد ما اکثر در شعر استعمال کرده اند ابوالفرج گوید را وی هنر خوانمت
در مجلس خدمت صبح مرد و نیستی بود درین قطعه بیان خدمت در پیش بعد از

مطلع نشده را دنبه رفت بزار بهو زبون صفت بخیل و ممسک کمان
بری که ظریفی ولی نمیدانی   که پیش مردمک دیده می نشانندت
یعنی خود را فصیح و ظریف میدانی اما نمیدانی که مردم از راه شکل مردم
چشم میدانند که از مردمی مخص ها می اکتفا کرده و در پهلوی مردمک دیده می
نشانند که هرگز نوبت تکلم بتو ندهند و ظرافت را از ایشان نوع تو ندانند
جاکران خرقش تو من آورده دیے   جاکران خرقش را کو چون
صد چاک است   حمید الدین که بشاعری و خوش نویسی موسوم بود قطعه از
شعر خود بخط خود بحکیم فرستاد و در ان باب گفته و مقبول آورده قطعه این
که در صدر قطعه گذشت   بیت من هیچ را زبان جواب   جامه و
جای من خواب بیت   پادشاه عذر از روی صحبت حکم کرده و مکتوبی
مشتمل بر وعده های الوان بدو فرستاده در جواب آن مکتوب کعبه یعنی
مرا زبان جواب پادشاه نیست هر که مرا چند از لباس جز که در نهایت
بی تکلفی است و از خانه من که در غایت بی سامانیست انبساط جواب میکند
حمید اند که من بواسطه طعام و بوی ها رست خنیا نخواهم کرد و باد انچه
خداداده قانعم   گفتم ان تو بیت خواجه صلاح گفت چه گفتم ان دو خلقانت

در

در هجو شخص خواجه صلاح نام گفته که از تو بیت گفت چه چرا از من بیت گفتم آن
دو جامه کهنه که پوشیده   گفت چون بیت گفتم از پی آن که مدو بانا
فرمانت   چون گذاری که بزنند هر روز   قلبنا فی سر از گریبانت
یعنی او گفت که چرا جامهای من از من نیست شد گفتم بواسطه همین که بیت
فی الواقع اگر آن جامها در تحت تصرف تو باشند چرا میگذاری که هر ر
نفس و تو فی و محض قلبنا فی سر از گریبان تو برآورد و این کنایه از نیست
که هیچ نقش قلبنا نیست چه او خود سر از گریبان جامه خود بیرون میکند
و نتواند بود که کنایه از شدت این وصف باشد در هجو چنانکه گویند فلان
صفت سر از گریبان فلان شخص بدان صفت باشد و در بعضی از نسخ بدل
این
کرمدو نافدست فرمانت این مصرع ملحوظ است که بدو نابدست فرمانت و در
دلیل
مصرع تنها دلیل خواهد بود در نبودن خلقان از خواجه صلاح و در بیت آخر
بر عادم جوابی فرمان را بر خلقان بطریق استفهام مذکور ساخته قابل
سیف
بوکه فردا وگرنه با این غرم   تا بفردای حشر از این ماهست   بیره
نام شخصی وعده عطای بحکیم داده و بوعده وفا نکرده در تهدید او گفت
یعنی عقل با من گفت یک امشب دیگر هجو مکن شاید که فردا بوعده وفا کند

والا با این عزم مصمم که تو در هجو او داری تا فردای قیامت هر روز
این روزیت و هر وقت هجو او بتوان کرد ان منیت که اگر امشب بکذرد
فردا تو هجو نتوانی گفت یا او را هجو نتوان کرد   چون ندارم آلت نافان رو
فروشد در زمین   در دلم آتش کو را قبله کردی زردشت   زردهشت
بفتح زاء معجمه وضم دال مهمله وکسر ها هور گفته اند وسکون راء مهمله وشین معجمه و
تاء قرشت و فای کوید که بروایتی نام ابرهیم پیغمبر است بزبان سریانی
و محمد شهرستانی گفته که شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و صاحب کتاب
ترتیب السعاده و یکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل او از اذربایجان
بود و علوم نجوم را خوب میدانست مدتی از انجا مسافرت اختیار کرد و با
حکمای روم و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات
اموخت و در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد و کتابی ساخت الستا نام
که هیچکس او را نمی فهمید و مدعی ان بود که سخن خدا را نمی فهمید الا رسول خدا
و بعد از ان او را تفسیر کرد و مسمی زند نمود و باز ان تفسیر را تفسیر کرد و مسمی پازند و
جام جهان نما مسطور است که معهد صاحب عمده است که در سال سیم از جلوس
گشتاسب زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه

ارسطا

ارسطا بود و از اهل فلسطین است بکذب و خباثت او را راندند و او
مبروص شد به اذربایجان رفت و دین مجوس نهاد و بسن بلخ رفت و با
گشتاسب ملاقات نمود و گشتاسب باو ایمان آورد و کتاب زند و استا را
که بزعم ایشان بوحی بزردشت نازل شده در پوست دوازده هزار گاو که
بطلا نقش بود در قلعه اصطخر مدفون ساختند و غالبا زعم صاحب عمده
خطاست زردشت از انبیا ما از اکابر حکمایست و نسبت کذب و خباثت
باو کذبست و سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق منست انتهی ملخص کلام
واو را زردشت و زرتشت که بجای دال تاء قرشت باشد و زردشت باسقاط الف
نیز گویند و اینه مشهور است محصل معنی بیت انکه چون زر ندارم آتش در دل
دارم   گر نباشد الحه اسمعیل را زر و بدخاص   زان بکر نبرد که ادم را
برون کرد از بهشت   یعنی اگر گوسفند قربان ندهی گندم با جارو
لابد میباید داد مقلوب مقلوب لفظ که پارسی است تصحیف کعب دارم ابرا
طمع که قوت مام مدت اوست هرگاه لفظ پارسی را فلک کنند شراب شود که
شراب مصحف ادبست   تصحیف قافیه که بمصراع اخر بیت   گر خصم کنی بد الخ
مسمایت هم نکوست   یعنی مصحف قافیه مصرع اخر این بیت که گوشت باشد

بانچه مسمات یعنی نام برده شده است که شراب باشد فهم کنی نیکوست و بر طبعان
فطرت سلیم پوشیده نیست که قافیه اجنانکه در اوایل شرح قضایا بدان گذشت
دو اطلاق است یکی حقیقی که عبارت از مجموعست مکرر مثل واو و سین در بیت
قطعه و دیگر مجازی که آن تمام کلمه است که قافیه حقیقی جزء اوست مثل نکو
و بوست الف و بین قطعه و درین مقام بنابر اول محتاج بضم کاف و بنابر ثانی
محتاج باسقاط نون نیستیم تا انکه از مصحف قافیه کوست اراده نموده
و مارا هست که در جواب اختیار شق ثانی کنیم و التزام حکیم انکه از این عبارت
که گر ضم کنی بدانچه مسمات اشعار بحذف نون فرموده اند محصل معنی آنکه از
مصحف قافیه بدان مقدار که در حرف مسمی با هم باشد اگر ضم کنی یعنی ما شرا
در بیت سابق طلب کرده ام نیکوست و ظاهرست که از مصحفات این قافیه
مثل نکوشت بنون و بکوشت بباء موحده و امثال اینها در عرف مسمی با
بنشند بلکه آنچه مسمی با هم است جزو ایشانست که گوشت باشد چنانچه لفظ بدانچه
مسمات صریح درینست که مصحف جمیع کلمه مراد نیست فتامل این دو بیت را
مست هم لطیف الجثه تو قلب کردی مقلوب او هم اوست یعنی شراب دو تو
ثالثی مست مثل ایشان لطیف و آن ثالث چیزیست که چون قلبش کنی همان

او حاصل

او حاصل شود موم و کیپ و کسک بفتح کاف تازی و سین مهمله و شین معجمه
نیز گفته اند و بسکون کاف تازی الف بمعنی قلعه و الف نان و خوخ بمعنی شفتالو
و کیک بکسر کاف تازی که میوه است و کوک بمعنی کاهو و کنک بکسر کاف تازی
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی امرود درشت جثه و گزک بفتح کاف
فارسی و زاء هوز و سکون کاف تازی بمعنی مزه شراب و ظاهرست که ذهن
سامع بمثال اول و امثال آن بواسطه عدم مناسبت بمقام منتقل نشود و مثال
ثانی و ثالث و امثال ایشان بقرینه طلب گوشت خارجند و باقی امثله
و هر چند از مقوله ایشان باشد محتمل طلب هستند و مستعملان از معاصرین و
غیرهم در ترجیح طلب یکی از اینها بر باقی اختلاف تامی است و اقوی پیش
من آنست که حکیم طلب آخر کرده چه بسیاری از اینهاء اشیاست و بعد او
راجح طلب ما قبل اوست و از مویدات این احتمالست آنچه در بیت اول
واقع شده که دوست مام بدست اوست و للناس فیما یعشقون مذاهب
نوی گفته ام که تشبیهش هست احوال بد سکال توحست در طلب
خربزه گفته اکمل المدققین مولانا شرف الدین علی یزدی تحدید مبینه
معما و نیز در خلل مطرز بدین نحو نموده که معما کلامیست موزون که دلالت

کند بر بعضی از اسماء بفنون دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی و لغز عبارتست
از کلام موزون که دلالت کند بر عین شی از اشیا بی صفات و سمات
و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی که در آن تعمیه و خفای باشد و هم در رساله
مذکورست که شاید که سخن را مدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا
در اسم جلال گفته اند   ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد   بر رخ حجله
نشینان فلک خال شود   چیست آن نام که بر حرف نخستین الفی   گر زیادت
کنی ای خسرو دین دال شود   در فصیح بحر دعای آن نام بزرگ   بر زبان
بر گذرانند بغض لال شود   این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال
و اوصاف او از این حقیقت تولیف لغز با و صادق است و چون نظم که مدلول
او است اسمی است از اسمای چنانچه در نظم تصریح رفته تولیف معما هم بر وصادقست
و هر اسمی با این اسلوب اندراج یابد در نظم او را این دو حیثیت تواند بود
و بعد از این تحقیق دیگر که بتصدیق اولیست که و ملخصش آنکه هرچه مقصود و مقصد
لغوی گردد و غرض همان چیز باشد بی ملاحظه و اعتبار آنکه او را بر چیزی
اسمیست یا نه و در معما چون مقصود اسمیست و اسم لفظیست که دلالت کند بر
مسمی بس دو دلالت بر امر دیگر معتبرست بنا برین اگر آن مثال را لغز دانند

حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف آن تا ترتیب معنی قطع نظر از آنکه او را
معنی هست یا نه و اگر معما دانند مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او
بر مسمی و از آنه او اسم باشد و نه دال بر و معما و بنا برین نکته که منفهم و فق
دیگر است میان لغز و معما نظر بر مثال مذکور را معما دانستن اولی باشد
و عرف هم برین جاریست و بنا برین تحقیق است که حاذق مذکور در رساله
مذکوره این قطعه را ذکر کرده و گفته که حکیم این قطعه را لغز خوانده اند و
ظاهر المعما مینماید چه پوشیده نیست که درین قطعه سر مقصود اصلی معانیست
نه الفاظ چنانچه در معمیات و پوشیده نیست که این اغراض از کلام محمل لغز
بر معنی لغوی او که عبارتست از کلام خفی المعنی است مدفوع آنچه از بهارستان و
تازی و چون مرکب کنی دو حرف نخست   در زمان هر که بیندش گوید
نامی از نامهای دشمن تست   هر گاه دو حرف اول خربزه را که خاو را است
با دو حرف اول بطیخ یعنی با و طا که بلغت عرب نام اوست ترکیب کنند خر
بط شود و خربط کنایه از احمق است   باز چون بار بار پیشش افتاد و
کس ها و ریش چه بخت چه سست   هر گاه از خربزه حرف با بیفکند خرزه باقی
ماند و خرزه بلغت فرس ایر را گویند و آنچه باقی بماند از تا رنجش هست

همچون شمایلش مدبرست   چون از بطح با و طا را با خا و را از لفظ و بره
ترکیب کردیم با و حا باقی ماند که بح است یعنی شمایل و شیمت هیچ میماند
داده آن قادر که بر کف راست   پشت ابهام از رکوع آن حبیب
یعنی از بطح که اسم او را بطریق لغز بیان کردم آن قادر بمن وعظ کرده که
که هرگاه ابهام بر کف دست رکوع فرماید راست و بعینه نمونه آن عدد
میشود یعنی هشت عدد چه هرگاه ابهام را که انگشت مهین است بر کف
دست رکوع فرماید یعنی بجانب کف خم کنند بشکل هشت هندسه شود یا چهار
عدد چه هرگاه ابهام را خم کنند از انگشتان چهار باقی ماند چنانکه اگر
خواهند عدد چهار را بطریق ایما و اشارت بکسی بفهمانند چنین کنند تا
نه عدد کما هو حد بسیار باشد که چون ضرب را حساب کنند انگشتان را بجانب
کف مایل سازند و ظاهرست که در مرتبه پنجم ابهام بجانب کف خم خواهد
شد و صاحب این احتمال با ما که حرف فا را در لفظ کف مکتوب بخوانند نه
موقوف و الا هر دو خواهد بود میان نه و دو کما لا یخفی و مع هذا المحتاج
با خذ این مقدمه که انبار شمار از دست راست متعارف است هست
آنچه درین مقام از احتمالات بر السنه و افواه متبقی است اما اوسط و انسب

حیث

حیث اللفظ و المعنی آنست که گویند مقصود ازین عدد پنجاه است تا شقفت
چه در رسایل عقود مقرر شده که هرگاه سبابه بمعنی اقایم بر منقبض و آن میه
ابهام را خم کنند و بر آن موضع از کف که مجاری سبابه است گذارند عقد
خمسین باشد و اگر ابهام را خم دهند و باطن عقده دوم سبابه را بر پشت
ناخن ابهام نهند بطریقی که در وقت تیر انداختن چنان کنند ستین
باشد و باید دانست که تقیید کف براست بواسطه خروج با الصد تا نهصد است
توضیح کلام آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع بازای عقود و اعداد وضع
کرده اند چنانکه از یک تا ده هزار بیان ضبط توان کرد ضابطه آنکه از اصابع
خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود و تسعه آحاد و سبابه و ابهام از
برای عقود نه گانه عشرات تعین یافته و اصابع خمسه یسری بواسطه مباینت
الوف مقرر شده بنوعی که الوف با آحاد و رمی و مائت با عشرات در رو
متفق الصور باشند مثلا وضع خنصر یمنی نحوی که سر انگشت بر بیخ اصبع باشد
واحد است و نحوی که مایل بوسط کف باشد اسبع و وضع او با بنصر نحو
اول ثانی و نحو ثانی ثمانیه و وضع خنصر با بنصر و وسطی نحو اول ثلثه و نحو ثانی
تسعه و وضع آخرین نحو اول با رفع اول با بعه بر عکس یعنی رفع اولین و وضع آخر

همچو مذکور خمسه و رفع اول و ثالث با وضع باقی همچو ثانی ستّه و از برای عشره سر ناخن
سبابه بمیان بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه شکل حلقه مدور بهم رسد و
از برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه را که ملی وسطی است بر پشت ناخن
ابهام باید نهاد چنانکه گویا انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته و از برای عشر ابهام را برداشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن باید نهاد
چنانکه شبیه بقوس و وتر باشد و از برای اربعین باطن و انمله ابهام با ظهر
عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه مابین ابهام و طرف سبابه فرجه نماند
و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه
بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد
و از برای ثمانین ابهام را منتصب گذاشته طرف انگشت سبابه را بر پشت مفصل انمله
او باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام
باید نهاد چنانچه شکل بهم رسد که جای تیر و شکنز از حلقه که از عشره بهم رسیده
بود و در میان عرب مثلست که فلان چرشکنز از تسعین است و صاحب
مجمع الامثال گوید مراد ایشان عقد تسعین است زیرا که اضیق عقود است و
غالبا بزعم اینها بنا بر مشابهت صوری بعضی از شعرا عقیر(?) از و بر تسعین نموده اند

ازانجمله

ازانجمله عثمان مختاری گوید   چو من نخستم بیدار شد بنوم قصاص
حسام بر در تسعین من نهاد و فشارد   بنا بر مقدمه مذکوره که آحاد و عشرات
یمنی با الوف و مات یسری متفق الصورند وضع خنصر و بنصر یمنی مذکورین
که در یمنی یکی و بنصر بود و در یسری هزار و خنصر هزار باشد و منتصب ساختن
سبابه با وضع ابهام بر آن موضع از کف که محاذی سبابه است در یمنی خمسین و در
یسری پانصد باشد و علی هذا القیاس پس از اصابع هر دو دست مرد
صورت بهم رسد که از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط توان
کرد و اما جهت ده هزار طرف انمله ابهام متصل باید ساخت بطرف انمله
سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام و طرفش
باطراف او برابر باشد لبت بضم با موحده شهریست از اقلیم هیم(?) و مرد
از و مستی در بیت بعد ازین دو و زند محمد و حسن مرفوع مضموم
بنجری بین که غور اشکالش   نه بپای توهم افتادست   در مدح
ابوالحسن عمرانی گفته یعنی بنجری از من بشنو که غور در ان بنجر و اندیشه و
تعمق نظر در اشکال و وقت آن کار و همت و زیادت از حوصله فهم
و اوهام افتاده بلکه درین بنجر زاده خواص همم لبیت   اندرین وز نامکر مس

همتم را زمان بمید ادست زبان دادن کنایه از انست که با کسی در بند که او را از سر دوستی یا دشمنی آگاهی دهند کذا فی الاصطلاحات اما درین بیت مجرد آگاهی دادن مرادست یعنی کرم از حاجتمندی مرا آگاهی داد با او گفته بود که نمیدانم خبر داری یا نه که ترا از بخت چه کاری گشاد و مقصود ازین بیت آخر قطعه بیان مغز ماکورست یعنی آن مغز اینست که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر کرد و لیکن آنکه من طلب بخشش موعود کنم رغبت همت ممدوح شد و دل وزیر را او فرستاد که بیا و آنچه بتو وعده شده بر عاقبت مهر خواجه بر داد و مهر زر از پی تو نهادست یعنی از نهایت محبت که خواجه بخشش هست کیسهای زر را بواسطه آنکه زرش را بتو بخشد مهر کرده تواند بود که مراد از مهر زر همیان زر باشد چه در قدیم همیان زر را مهر میگفته اند مثلا همیانی که صد دینار در و بودی صد کانی میگفته اند بفتح میم و کاف فارسی مفتوح در جواب قطعه از حکیم که بپادشاه و وزیر عصر فرستاده گفته و زبس آنکه ز انعام جلال الوزرا بتو هر سال رسد مهری یا صد کانی وح قافیه نهاده خواهد بود که اول با موحده باشد **بیت** ما بنوشان بخت زر طالع من بتقاضای آن فرستادست تا بنوشان گوش بکننده

..یعنی

یعنی بی آنکه در آن از من التماس موافقت کند و حرف بخت یا که چیزی با نور نداده گوش کنند خواجه را که توقف او مذکور شد بتقاضا فرستاده است میر ابو طالب آنکه او ثمر ست اسد الله باغ و نغم درخت نغم بکسر نون و سکون غین معجمه لقب پدر ممدوح است یعنی اسد الله علی ابن ابی طالب علیه السلام باغیست که سادات اشجار آن باغ اند ممدوح درختی باشد از آن باغ و ثمرة الفواد که ممدوح است میوه آن درخت بر درخت پرداخته است کشید نسخت بفتح نون و سین مهمله و سکون خاء معجمه یعنی بسحد سایه افکندن موقوف و نیز معنی متوجه چیزی شدن و خود بر کاری داشتن حکیم خود در وقتی که ابو الحسن عمرانی محبوس بود گفته اند **بیت** سایه مفکن به حدیث انقلابی کو فتاد کان نه اول حادثه است از زور کار منقلب لخت پاره و نیز کنایه از آلات و بخت چون به بیند که ترا دست بود بر سر او هم در آن مو که بر پیل کند تو نشیح یعنی شاه شطرنج که یکی را از پیاده و فرزین خانه بسیح یعنی بعاریت گرفته و در منزل ایشان بسر برده بهمین دست ترا بر سر خود به بیند هم در آن بساط شطرنج دعوی پادشاهی کند و نوبت نقاره بر پیل شطرنج

بساخت آفاق را اکنون که فراش سپهر — از جوزان صدره کنزد از تموز و
آب یخ — در طلب یخ گفته صدره بضم صاد و سکون دال مهملتین قباست
موقوف یخ بفتح نون زیلوچه و نوعی از جامهای گرانمایه و نهالی کوچک
که بران نشینند جوزان بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه تموز و آب ماه اول
و دوم و سیم تابستان اند از سال و میان فلک آفراش و این
سه ماه را فرش گفته زه جیب حلقه گریبان فخ بفتح فا نکه که جانوران بدان
گیرند و در کنز اللغه بفتح فا و تشدید یا خاوام حدث بکسر کرمی و نسیج و ک
و مرا دانه و هیچ غدار مکلف اوست شنج بفتح شین معجمه شنبه و نیل
بلبان خلافش نزد هیچکس را — که در حال موش اجل بر نمیرد — در مدح شیخ حفنی
ملقب با میر الجبال گفته م ندیدن بول کردن مخالفت ممدوح بر لبک و اجل را
موش گفته و مشهور است که چون موش بر پلنگ زده شاشد فی الحال
بمیرد — که از موج دریای وسعتش کم آید — که گوید که در کوه و دریا بحر و
معنی این بیت موقوف بر ملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که آن
بزرگ و پادشاه کوههاست یعنی که میگوید که هرگز از کوه و دریا به نجابت
و بر نخواهد خاست از دست ممدوح که امیر جبال و بزرگ کوههاست و دریا

الغه

بر

بر نمیخیزد که کوه از موج آن دریا کوه جگرت است — گر بدین خوش شدی گردا داد
خود دولت وعدهام نماید — ورنه باری ورا نشینم نه — که همه دامنت
به بالا باید — یعنی اگر بدین سخن که من گفتم که آن چند بیت و زشت را از
روی ظرافت و خوش طبعی گفته‌ام خوشنود شوی و این عذر را از من
پذیرفته بر جنیده باید که من وعده‌ها از روی لطف و یاری و مرحمت
بکنی و اگر آنکه عذر مرا قبول نکرده و از این رهگذر غباری بر دامن نشسته
ابیات را باز فرست و در بعضی از نسخ مصرع ثانی بیت اول چنین مکتوبست
که خود دلم عذرهات نماید — و محصل معنی اینست که اگر این عذر
که من گفتم قبول کرده خاطر من عذرخواهی الطاف تو بکند که عذر را
قبول کرده نکو باید یعنی سرزنش کند تا بدیعی توقیف و تنابش کند طیب
بکسر طا حطی و فتح با موحده خوش طبعی و ظرافت بوتیمن بضم با موحده
فارسی خبث و عیبست — کمترین بندگان از بندگان خاص است
ای خداوند نیست عام از بندگانت باد باد — با دو گویند عزیز الدین
طوابی انوری برادران کوشک که در وصفش گفته ای نمودار ارتفاع
فلک که فرود آورده و نزول و اخوز منزل نبوده این قطعه گفته بیت ای پادشاه

بسکندر ثانی و خضر تو   ای شربت مبارکت آب حیوات باد   این
قطعه مجد الدین در ستاده در وقتی که او جلاب میخورد   گر مرا صاحب خانه
نبود کس نباشد که خواب بستاراید   تا نباشد خروس رایت صبح شود
که آشکارا ید   در وقتی که ممدوح را از فتوح بنابر آنکه ابتدا جو ملح الحکم
کرده و شوی که خود لقمه نسبت با و داده غبار خاطر بوده حکیم با کتاب التماس
فتوح بخانه او رفته و درین اثنا ممدوح را میل بملاقات او شده چون
کسی بطلب میفرستد ظاهر میشود که در خانه فتوح است در مقام اغراض
بر حکیم شده در عذران گفته و این دو بیت را بطریق استفهام انکاری
باید خواند و بیت ثانی بنظر بیت اول اشاره است که شرمسار
محجوب و شرمگین   تا در آن شرب آن بود شربت   که زول نبایح
برد اید   جامی که بدان شراب خورده اند و بخشیده اند در شکران و
طلب شراب گفته شرب بفتح میم آلتی که بدان شراب خورند   گر نه این
بودی روا بودی که از تشریف او   آنکه روزی عالمی در کش همی ممنون
کنند   از دو نوع خویش بر مدح تو تا که گفتمی   با یگاه کعبه است جا او ان
کنند   در تهنیت خلعت که پادشاه عصر بممدوح فرستاده گفته و نوع نفح

واو

واو و ضم لام حریص شدن یعنی اگر نه آن بودی که این تشریف ابتداء است
که نسخ انتها میکند و تشریف کعبت که باسان او را تبه است که گفتم
از بس کرم بر مدح تو حریصم میگفتم که تا خلعت کعبه احتیاج حرم کعبه از او
ما الله شرفا از خلعت که رتبه زیادت میشود و مصرع ثانی بیت اول
جمله ایست معترضه   ای از تو بر بوده کلاه سیستی   هر که سایه کلاهش
از دو برد   از شیخ خود طلب خرقه بردی کرده بضم باء موحده و سکون
راء مهمله قبا ثبت مشهور که در بین یا فتند یعنی آنکه هر جا بزرگیست همان
که خیدان بزرگی در سر دارد که دو برد کلاه او وفا نمیکند و این کنایه
از نهایت بزرگی و تکبر ست کلاه بزرگ و خود ستائی همت تو و از
خدمت تو حاصل کرده و در بعضی از نسخ عوض بر بوده نهاده مکتوب ست
و محصل معنی آنست که بزرگان با وجود تو بسبب بزرگی تو کلاه بزرگی
از سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمیکنند عماری بکسر عین و راء مهمله کجاوه
کرد بضم کاف تازی جمع مو و فند و چون ایشان اکثر دزد بوده اند و از ان
علم نصیب تامی دارند اگر از بنجری روند و بی حکم کنند باز برده و [illegible]
نمایند و غرض [illegible] اسیر شدن اراده نموده است بعد از آنکه ترکیب

بیت آن کرده بود کرم که یکی دو نان بدزدد تا رای فلک شود بمقصود
نه دست تصرفش برند وین عاقبتی بود نه محمود از ممدوح رخصت رفتن
میطلبد و اظهار پریشانی کرده دلیل بر آن میگوید که من شود نمیتوانم
گفت یعنی تا وقتی که فلک بمقصود من شود و مرا انقادی بهم رسد یا آنکه
نامقصود فلک آن کمی عمر من و دزدیدن نفس است حاصل شود کرم
که از تعداد نفس معدود یکی دو سه عدد بدزدد و حج شود و غیر آن کنم نه
آنکه بعلت دزدی حسب الشرع دست تصرف مرا خواهند برید و درین
عبارت که دست تصرف مرا خواهند برید ایهامیست لطیف بدان معنی
که از نفس دزدن عمر کوتاه میشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ فلک ملک است
و حاصل معنی این مصرع آنست که تا مدعای پادشاه حاصل شود و مقصود بسکون
فا و ضم قاف معدوم مومن تربان البس اذا جا نام پسر و کنیت ممدوح اند
در مدح عرنامی که لقب او شهاب و کنیت او ابو الفتح و نام پسر او نصر الله بود
گفته و از وخواسته یعنی مومنان در سوره اذا جاء بعد از این لفظ نام ترا
و کنیت ترا بر زبان میرانند قال الله تعالی اذا جاء نصر الله و الفتح تا تبیین
سناز قوست بود پیش شریک و مراد از لقب نامش شهاب فصیحت اهرمن دیو

رجم

رجم شهاب شیاطین

رجم شهاب شیاطین را در شرح این قصیده که ای مسلمانان فغان از دور
چرخ چنبری بر زبر این عبارت در میان مردم مشهورست و در توجیه آن
خلاف و از توجیهات آنچه مشهورست چهارست اول آنکه هر آواز کردن
گوسفند و بر راندن اوست دوم آنکه هر آواز میش و بر آواز بز است سیم آنکه
هر گربه و بر ملخ است چهارم آنکه هر بدخواه و بر نیکخواه است و بر هر تقدیر
مثلست در بلادت زیاده از حد چون پدر مودود نامش کرد نهاده
از سیم حرف و چهارم حرف یک حرف کرد یعنی اگر مودود شاه را موبد گویند
این لقب تازه نیست که از برای آواز آسمان نازل شده باشد بلکه او را
از روز ولادت این نام بوده و موبد بعینه همان مودود است و پیش
از این تغیر در مودود واقع نشده که حرف سیم و چهارم او را که آن
دال و واو است یک حرف که در حساب موافق ایشانست یعنی با بدل کرده اند
بیت ای شاه جهان چه صندوق خزینت از هر چه بخرج تو شود باک
برادو در مذمت خزینه دار گفته و چون هر گنج را ماری لازم است تعبیر
خزانه دار بحیه کرده ما حصل معنی آنکه خزینه دار در آنچه خرج ضروریات تو
میشود مضایقه دارد و در مقامی که هر کس مال ترا از برای خود میبرد دود بان

مقام ضبط مال باید کرد و بلیکاف میر بذلیغ صلای عام میدهد و طامعان را
خبردار میکند داو را عزل کن والا اگر یکماه دیگر او خزینه دارست یک حبه
در خزینه تو نمیماند غنبان بضم تا و قرشت و سکون نون و فتح باء موحده و
سکون کاف تازی چیزیست معروف که اجلاف زنند و در بعضی از نسخ
دنبک بضم دال یکتو بسته است لکاوان چون تواند خوشتن را مگر بر علم ما
علمی فزاید یعنی بر علم آنکه بر ما ظاهر سازد که مغول تا ابنت یا آنکه
مغول خود بینوا مانده شد اکنه او پشت دست میخاید همه را پشت
پای میخارد و طلب شراب کرده پشت دست خائیدن کنایه از تحیر و تاسف
واندوهگین شدن است و پشت پای خاریدن کنایه از خوش آمدن و شادمان
بودن غوره ورفشردن کنایه از گمان ساختن و بمعنی رشک فرمودن و شماتت
کردن و غالب شدن نیز آمده محنت سوب و پکینا او که از بهر چم بگیرد
طبع موزونم همه را اندیشه ناموزون کند طلب او را از وظیفه بگیر
شاگردان کرده سوب بضم سین مهمله و پکینه باء فارسی و فتح کاف تازی
بزبان خوارزمیان آب و نان را گویند هامون صحرا و زمین هموار آنکه
بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف و زاء فارسی و سکون ها جمعیت بعا

شد

شماره و بد بو شیرازی انگشت کنند که گویند حلوای صابونی قیمتست از حلوا
گفتم او را که چگونه نهم که کلاهی به پایدیش زد و برد تحیب سپهسالار
که با حلیم مصاحب و مرتاب باشکند در ایام مصاحبت کلاهی بحلیم بخشیده
همان کلاه را بعینه با سفینه خود در خانه تحیب فراموش کرده بیرون
آمده و مقارن این حال تحیب را از وسوء مزاجی بهم رسیده خود بواسطه زر بخشش
وارزد که از تحیب طلب نموده تا به آنکه از پیر خود التماس کرده که چون تحیب از
مریدان تست واز فرمان تو بیرون نیست سفینه و کلاه مرا از وی بستان
محصل معنی بیت آنکه چون تحیب از نهایت بزرگی که در سر دارد و وعده
بر وفا بکلاه او نمیکند و بسر با خلاط درویشان فرو نمی آرد تواضع
کلاه از من باو ناخوش مینماید خبر براکه راه با غلط است بسره بازگرد
جو کرد یعنی این تصور که من کرده ام که کلاه از وبگیرم محض غلط و گمراهیست
تو ماه را بیت را پیش گیر و از سر کلاه گذشته سفینه را طلب کن اگر
آن نخواهم که آن سایه باشد ببایدم را آنکه از توزه آید یعنی چون
بواسط وقع گرما از جامه ناگزیر است اگر جامه ابریشمین با ابریشم که جامه
از و لبسازم نخواهم جامه که از پنبه باشد پا منبه میخواهم تجشک ریش

گهری در سری باد بایستی   زهجو روی سیاهی که تو بینی بیند کنون بچشم
زدن دانه بر کنار بی   که مرغ ذکر تو ما جاودان از ان بیند
و در یکی از نسخ که بخط قدیم بر عنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی
سری قسمی از جرب که ابلهان را بی است و از خارش ریش گویند داشته
حکیم بعیادت او رفته داد گوفت را عذر ساخته از منزل بیرون نیامد
که حکیم را ملاقات نماید بنابرین قطعه را که مطلعش اینست قاضی از من
نصیحتی بشنو   نه مطول به از طوبله در   در هجو او گفته و بعد از ان میان
ایشان بصلح مراجعه مادام که جرب قاضی منجر بقسمی از جرب ابلهان ابد
دار و میشود و گوشتش زیاده میکرد و باز حکیم بحسب اتفاق وقتی بدیدن
او میرود که دارو بر خود مالیده گرم عرق بوده بیرون آمدن میسر
نمیشود و عذرخواهی مینماید این قطعه در ثانی الحال گفته محصل معنی
انکه بسبب خارش ریش جرب در شهر بری از هجو من روی سیاهی که تو بینی
یعنی یکسان می بیند جا و روی شب می بیند پیش از این و بایدی
در رو سیاه شدی و الحال هم بواسطه خیمه زدن دانهای جرب را بدار
شدن ایشان چنان شد که همیشه نام تو بعنوان خبث و زشتی از

زبان مردم خواهد بود و لیکن ترا درین مرتبه هم هجو خواهم کرد و بر حاشیه نسخه
که یکی از فضلا بتتبع تصحیح آن داده بود درین مقام نوشته دیدم که قدما
از خارش ریش گری و خارش ریشی بدون نقطه گری نفاق اراده نمایند و از
خیمه زدن عجب و تکبر و باد در بروت انداختن خواهند انتهی و حق انست
که اگرچه در نسخ متداوله فرس و اصطلاحات قوم هیچ یک از این دو لفظ
بمعنی که او ذکر نموده بنظر نرسیده اما اطلاق این الفاظ را برین معانی وجه
صحتی هست چه خارش ریش در ظاهر لب و خارش در باطن بر جگر
میست و چون نفاق مخالفت ظاهرست با باطن اگر از نفاق بخارش
ریش تعبیر کنند بس بعید نیست و وجه صحت اطلاق خیمه زدن بر معنی مذکور
ظاهرست و محصل معنی انست که بسبب نفاق ترا هجو کردم و در شهر رو سیاه
شدی و الحال هم بواسطه عجب و تکبر هجو خواهم کرد و تا قیامت بر زبانها
خواهی بود و این بیت را معنی دیگرست که از شرح قطعه او که در هجو قاضی
گفته و یک بیت از ان در شرح این بیت منقول شد و انشاء الله تعالی
عنقریب مسطور خواهد شد استنباط توان نمود.   و زان دو نقطه
به پنج جار دست و پای شتر   چنان نشیند کان شیوه عقل بگزیند او

از یک لفظ ازین دو لفظ یا قبل است یا دیر و از لفظ دیگر مضاف الیه
از مادر و خواهر و هر که صلاح باشد مکن بغدر و تلطف دل مرا در پای
که چوب خیمه دران تنک نشیند یعنی انها مکن و بعذرخواهی مشغول
شو ما اکنه چوب خیمه هم دران دو لفظ سخن در پهلوی چار دیت و پای
شتر جا نکرد و سعد که در مفارقت بارگاه چون فلکت مرا
ز سایه بخورشید عمر نیست امید دال لفظ خورشید را ساکن باید خواند
نه مکسور یعنی مرا در مفارقت تو از سایه بخورشید امید عمر نیست یعنی چندان
بر عمر امید ندارم که حرکت توانم کرد از سر جوی عشق آب به بند
پیش از ین کرد بپای حوض مکرد از سر جوی عشق بستن کنایه از
ترک محبت بالکلیه و گرد پای حوض گردیدن کنایه از جای خطرناک
گردیدن طبع مهتاب را دو خاصیت است که ببندد و بدان بخشاید
در هجو شخصی مشهور و ملقب بعلی مهتاب را خواص هست بعضی شریف و بعضی خسیس
علی ماهتابست که خواص شریف را واگذاشته و خواص خسیس را برداشته
از انجمله دو خاصیت مشهور ماهتاب انست که رنگ لسیب میدهد و رنگ او
می بندد و دیگری اکه کتان را پاره میکند و از هم میکشاید مجموع شریف را
که

ماب گفته محصل
معنی قطعه اکه ماهتاب

که رنگ بستن است ترک نموده و صفت خسیس را که فرسودن و پاره کردن است
اختیار نموده و همچنین زیادتی نمود در استخوان حیوانات و مرض زکام
و مد و جزر دریا منسوب بماهتاب است و غلب سبب او میشود علی مهتاب
خاصیت اول و ثالث را که شریف بود بدیشان پرداخته و ثانی و رابع را
که از زوال بلند لازم خود ساخته و انیکه هجو در پای ما رمت آمد بمیند بود
بواسطه آنست که مبادا بسبب این مدامی بحجوی تنها آید و فایده شاعر رسد
و اینکه در جزر تاثیر میکند و مدار خود بران گذاشته بنابر انست که مثل
کلی که در کوزه گذاشته باشند و گلاب از وی گیرند آب دریا بکرمت او بیالاید
و ابهای او را جمیع از وی گیرد و هم مهتابی بواسطه آن خوبست که اگر کار رحات او با
در حساب کون و فساد و خیلی کرباس نرد اختن و رکاب بند ابن
مهتاب اگر مفاجا بیماید اکنه چون عصمتش تنق بندد و دور بینندگی
بپای رد و دریغ ترکان خاتون گفته یعنی چون عصمت او پرده بندد
دور [illegible] چشم از پشت پا برندارد و یا اکنه چشم بر هم گذارد و مثل کوران
پا را بدل چشم سازد و یا اکنه دیدن و بصارت را با خود بپایان رساند
و در واقع کور شود باد را چو ردی چو عدل بهار رنگ فستاد سکسار و

یعنی با آنکه جور دی باد را رنگ فرسائی آورد و باد دی رنگ از خیار
میبرد چنانکه عدل بهار او را شکیبا و خوشبوئی آورد و بر طبع سبقشم تو شنیده
بنشت که انچه ازین بیت فهمیده میشود دانست که هر یک از جور دی و عدل
بهار باد را رنگ فرسا و شکیبائی آورند و لا الحق ها فیه خدمتی پیشکش
والف قصیده و قطعه مدح حکیم خود در موضع دیگر گفته   دو هفته است تا
خدمتی در عبادت   نزین نخندین هزار او بستادی   ره غبا
خشم ترا اجع پس رفتن و برگشتن بخت   تا که بر لطه دهر دربار زنیت
نیخ بهرام و اسب ماه اسفند   بهرام روز بیستم و ماه اسفند روز بیست و نهم از
ماه فارسیان خنذا خند الف درا فر خندا مفعول فاعلن است چنانکه
در و انا و بینا و از خند بقرینه خندا الف را انداخته خندا خند یعنی خنده
خند نده کما صح به فی حدایق المعجم ترفند برا مهمله و فا و قبل بقاف بوزن
فرزند در تحفه مکر و حیله و در نسخه وفائی معنی دروغ و محال و بیهوده است
طوبی لک یعنی خوشا ترا اجر رحمت و مشقت انا موضوعست از برای عدد مجهول
که ما بین سه و ده باشد و در بعضی مطلق عدد مجهول گفته اند   خود جو مورچه
در طشت جنبر است از انکه   مدبر از اند بر طشت و خایه نماند   در مرتبه

زن

زن چو گفته طشت و خایه بازیست که مشعبدان بازند اما درین مقام مراد از طشت
آسمان و از خایه زمین است خاقانی گوید   طشتیست این سپهر و زمین
خایه در او   کر علم طشت و خایه ندانسته بدان   محصل معنی بیت آنکه عقل
مثل مور که در طشت افتاده باشد راه بیرون شدن ندارد و حیرانست
بواسطه آنکه عقلا علاج آسمان و زمین نمیتوانند کرد و تدبیری در دفع آن
نمیتوانند اندیشید   یکی و پنج و سی در بیت و کردیست دیار و سنگلی
چند چو زین بگذشت ما و مطرب و می   گناه از بنده و عفو از خداوند
یعنی اقرار بتوحید و پنج وقت نماز و سی روز روزه و زکات که از بیست دینار
می باید داد و حج بر تقدیر استطاعت قال النبی علیه السلام الاسلام علی
خمس شهادة ان لا اله الا الله و اقامة الصلوه و ایتاء الزکوه و صوم
شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اگر اینها مقدور نباشد
والعیاذ بالله توفیق نیابد عالم مستی و بیخودی و تکیه بر کرم کریم خطا
پوش و تواند بود که از یکی الف و از پنج ها و از سی لام و از بیست
یا مراد باشد بحساب جمل که کلمه الهی از ایشان مرکب میشود یعنی یا الهی
و از خلق عالم بر تقدیر امکان کناره و اگر آنکه مانع در میان مردم نباید بود

طلا نیم دینار

وکناره از ایشان مقدور نباشد عالم پستی و بیخودی ما اکه بر خصوصیات

هاء ایشان اطلاع بهم رسید بر نخیزد و کار بدست بستیم من نه انم که بجا

چه بر خیزد و گویند امروز فلان بار بسم بر خاسته یعنی مقصد بستیم که از

از خواب بر خاسته و در بستم کردن بی اختیارست و تمام روز بستم میکند

بالعدا از بس که این لئیم طبع با مقیمان خاک بستیزد آنجنان شد

که بر فلک مثل کاو باید اگر بر آویزد نه آنکه باشد که در مزاج فلکها

چون بلیکان فسادی انگیزد هر کجا در دل فلک موشیست سر نگونسار

بر فلک میرود یعنی از بس که از فلک از ارباب کمان عالم خاک رسیده اگر

شیر فلک که اسدست کاو او که ثورست مجروح سازد و با او در آویزد و هر کجا

موشی در روی زمین هست با میدانکه شاید شیر مثل بلیکان فساد کند و زخم

او را اثر زخم بلیکان سازد یعنی چون بول موشی باو فرز رسانید بر از بر

فلکش شد تا انکه باشد آن بول مجروح که ثورست رسیده بمیرد و فلکها

ازین فسادی بهم رسید نه موشی امیدی داشتن در خواجه بشیوه دبیران

زین هر دو بدست جب کرد مد یعنی اگر خواجه مثل محاسبان که از جانب

جب آغاز در اعمال حسابی میکنند از میل بسر و زن جانب جب گیرد و هیچ باک

ازینها

از پیهاسی نداشته باشد بلکه شوق تا لیلی اجتناب نماید کنایه یعنی امرد و رشتی

درین مجلس بیت که جماع نیک مینمو اند کرد و مطلب خواجه او حاصلست به کنایه

کنایه از راه و برست و غرض ازین بیت انست که این گنز و جهتین است خفتی

چیر را در چیر بی زور بردن با همه کس و بوس حلقه او جسب اندر

جماق می افتد دبوس بفتح دال مهمله و ضم بار موحده اسافل شخص و درین

دبوس بسکون سین باید خوانده بکسر یعنی با این همه فرج حلقه دبر او در

جماق مردم جسب و تنک می افتد و این معنی محل تعجب است با انکه حلقه یا من او

خواه قبل و خواه دبر در جماق همه کس می افتد و درین صورت انسب آن

بود که گفتی جماق همه کس در حلقه او بوس او می افتد و بنا بر معنی اول کاف

مضموم و بنا بر ثانی مفتوح باید خواند سر تا ق بکسر تا و فوقانی و در جزو اول

و فتح ها حطی و در جزو ثانی ستون خیمه قم قلبتان و سر دو روی

که زند بر سینه رخش سفید سفید بر سینه زدن کنایه از تهمت عظیم بستن

و خلاف واقع با کار حسن کردن و در نسبت امری بشخصی که مثل آن از و

صادر نشود قلبتان دیوث نسبت قلبتانی بماه بنا بر آنست که فصحای عرب در

ابیات خود ماه را شوهر آفتاب را زن گفته اند و آفتاب را در مایکنعاله

ویک مقارنه با ماه تثبیت مثبت وباقی اوقات مقابله ومقارنه با دیگر کواکب
وسفید برسیه دون عطارد که کاتب فلک است کنایه از تحریر خلاف واقع
نوشتن والکار حسن کردن وخبث وبدی باطن اوست ونسبت این معانی
بعطارد که کاتبست باین عبارت خالی از لطفی نیست آفتابی که از کش
دست رسید تیغ بیرون برد بسایه بید برگ بید را تیغ تشبیه کرده اند
بس سایه او را ابن تیغ توان گفت یعنی آفتاب فلک که بگرم وزر باشی مشهور است
از خست وبخل اگر تیغ بدست داشته باشد تیغی که از سایه بید بهم میرسد میدزد
وبیرون می برد وابن معنی وقوع دارد چه آفتاب سایه را زایل کرده اند
برطرف سازد هشت نه ماه مادرش خورده هر شبی ده بیازده
بستر این قطعه در ستینبه خود نوشته بوده یعنی مادرش هر شب در یازده
بستر بخوابد که بستر پدرش یکی از انجمله باشد ودر همه بستر ها با او دخول کنند
والا در بستر پدرش نقد و نسیه چو هفده و هجده است یکید و بخت
نه نه نه تر یعنی نقد را بر نسیه بر زیادتی هست وتفاوت میان ایشان
مثل تفاوت مابین هفده و هجده و ده و نه است که تفاوت بیش از یکی
نیست محصلش آنکه نقد و نسیه ده نه همسند نه بالاتر و نه پایین تر مال چهار بنگر و
جذرش

وجذرش بر وی فزا پس ضرب کن بیافی آن مال را در چهار طلب کفش کرده هر عددرا
که در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد مجذور و مال واصل آن
عدد را جذر گویند پس مال چهار شانزده باشد وهرگاه جذر او را که چهار است
بران مال افزایند بیست شود که کاف است بحساب ابجد وهرگاه تمامی آن
مال را چهار ضرب کنند هشتاد باشد که بحساب ابجد فا شود و پوشیده نیست
که ضرب مال چهار در چهار در تحصیل حرف فا کافی نیست بلکه مال چهار را با جذر
که بر وافزوده در چهار ضرب باید کرد تا فا حاصل شود واگر بلفظ تمامی قصد اشعار
بضم جذر کردن ظاهر است اورا هیچ نحوی از انجا دلالت برین انضمام نیست
و بر تقدیری که از تمامی چیزی اراده توان کرد بایستی چنین گفته شود که مال را
با تمامی او در چهار ضرب کن نه تمامی مال را که چهار باشد واگر از تمامی مال مجموع
بیست خواسته مختصر نیست آنچه مال است شانزده است نه بیست مجموع این
حساب که این هر دو حرف است چون در سه ضرب شد شود این کاف
چون انگار یعنی هرگاه بیست را با هشتاد که مجموع صد است در سه ضرب کنی سیصد
حاصل شود که غرض از وشین است وحروف مطلوب تمام شود خسک
ریش کری کری بکند بان دهان جاردست وپای شتر بیش ازین

مذکور شده که این قطعه را در هجو قاضی که جرب داشته و حکیم بعیادت او رفته
واو پردون نیامده گفته یعنی این جرب که تو داری گرایه آن نمیکنند که مانع بیرون
آمدن سازی و خود را ابتلای بجو گرفتار کنی و تواند بود که مراد از خشک
ریش نفاق باشد چنانکه از بعضی متتبعی منقول شد و مصرع ثانی مهند بجوت
خر از کف دو زرو در اصطلاحات مسطور است که گویند خر از کف دور کن یعنی
مزاحم حال من مشو بغا بفتح بای موحده و غین معجم مخنث گرداخری نفع کند
فی الاصطلاحات گیاب در باچه افکندن مضطرب ساختن و بیقرار
کردن سر بضم سین و سکون را مهملتین کفش بندی اهبا الشیخ بالسلامه یعنی
ای شیخ بسلامت بکار خاک شهوت مسر چون سپهر تا نه زنت عفره
گیرونه بوز عفره بعین معجم و تا فوقانی و فا بوزن مغجه جاهل و ابله بوز بر
یعنی حرکت بقصد شهوت مکن بکاهش فلاک بر بالای مین حرکت مکن
بی آنکه تابع شهوت شده باشی چه در مقام خود ثابت شده که فلکیات را
غضب و شهوت نیست تا آنکه زنشخند زن و فرزند و حال ایشان نیابی
طره بار طا حشم و کین و بفتح جمل سخره بضم سین مهمله و سکون خای معجم
جیوانی که به بیکار گرفته باشند هنوز آفتاب خانه مشاطگیش کرده بر بات
آن

آن جهان و مع سیاه موز طلب شراب کرده و چون اغلب اوقات
و اکثر شراب از انگور سفید سازند و رنگ او را بواسطه استخراج آب
انگور سیاه سرخ کنند و انگور سیاه و سفید دو قسمند از انگور بس
گویا خواهرند و شراب که در اغلب نتیجه اوست خواهرزاده ثانی و ثانی خاله
اوست و مصرع ثانی صفت خاله است یعنی خاله جهاندیده که موی سیاه از دو
بهم میرسد و تواند بود که مراد از سیاه موی مویز سیاه باشد و تعبیر
خاله باشد چه انگور خشک که مویز عبارت از وست با انگور تر که ماده
شراب است دو خواهرند و ح مشاطگی و رنگ دادن خاله محض ادعا خواهد
بود زده بر چهره خالها ز حباب جادو و موزه کرده انداز زر
از زر کنایت موف از کف که جادو شراب او از پیاله که موزه اوست
بمناسبت سپیدی لعسر باز زیر کرده طبع غم باشر سنگ سیما پیش طبع
زنگار و سرکه با ارزیز هرگاه زنگار با سرکه برارزیز مالند سرخ شود
یعنی دشمنت از دست غم چون گریه کند و در بعضی از نسخ زنگار سرکه است بی
واو عطف و ح مراد از زنگار رنگ خواهد بود یعنی چنانکه ارزیز بسبب
زنگی از سرکه میگیرد و سرخ میشود همچنین خصم از غم سرخ شود او بنزه بیشم جو ن

کنیزی چون زر تو بهمیدهی بنجا پس بطریق خوش طبعی ظرافت اوچنین
شاه میرساند که ملازمان تو بوثاق بیکالکان علی الخصوص شخصی از ولایت
روس میروند نخاس بفتح نون و تشدید خا معجمه کسی که غلام و کنیز فروشد و در
بیت مراد از سیم منی و از توبره یا تو به علی اختلاف النسخ و بر غلامان ممدوح
مکن بپای شتر دبه و رمیفکن و رو مبند برو ندانم کجا رسی دبه
در پای شتر افکندن مرکب است از خیط شدنست و مراد از و ندانم کجا قبل
و در بیت   شوم بهم جهان رسیده است   مانند کبوتران مرعش
مرعش بفتح و ضم میم و فتح عین و سکون را مهمله قسمیست از کبوتر که بهنگام پریدن
بسیار بلند شود و نیز نام شهریست از جزیره موصل کذا فی الصحاح
هیچ دانی که یاد هست امروز   رای عالیت را کلام اللیل   و در تقاضا
گفته و این بیت سوالیست از ممدوح و غرض از این گستاخی که در بیت
سابق گذشت این سوالست و درین بیت اشاره کرده بقصه مشهوره
و آن اینست که هارون الرشید شبی در گرد قصر خود طواف میکرد ناگاه
نظرش بر کنیزکی جمیله که سالها تمنای وصال او میکرد و میسرش نمیشد افتاد و
و دید که مست خوابیده فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و

خواست

خواست که بند ازارش بگشاید کنیزک مهما امکن ممانعت نمود و آثار ممانعت معجز
از دوش او افتاد و دانست که الا ما ایمت چاره ندارد و عذری آورده
وعده بفردا انداخت علی الصباح هارون محرمی پیش آن جفاکیش فرستاد
و طلب موعود کرد در جواب گفت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی روز کلام
شب را محو میکند و خوبان آنچه بشب گویند روز فراموش کنند چون قاصد آن
مصرع بر رشید خواند رشید سکی گفت بنگر تا از شعرا کدام در بیرون حاضراند
خادم عود نموده گفت که رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس ایشان را طلب فرمود و
آن مصرع را خواند امر کرد که هر یک شعری بگویند و آن مصرع را تضمین نمایند هر یک
آنرا بنوعی در شعر خود درج نمودند اتفاقا ابو نواس آنرا در قطعه درج نمود
که مضمونش اینست شبی مطلوب خود را در حوالی قصر مست دیدم و در آغوش کشیدم و
چندانی که ردا از دوش او افتاد و بعد از آن مرا وعده بفردا داد فعلت
الوعده سندا له فعالت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی چون روز کس پیش
او فرستادم و گفتم که بوعده وفا کن گفت که روز کلام شب را محو میکند
هارون آن دو شاعر را صله فراخور داده حکم بقتل ابو نواس کرد و ابو نواس
را ازین معنی حیرت عظیم دست داده گفت ای خلیفه گناه من چیست هارون گفت

همانا که دوش در قصر من بوده وصورت واقعه را برای العین مشاهده کرده
ابونواس قسم بر خلاف آن خورده بر طبق قول خود گواه آن گذرانیده
خلاص شد خسک ریش کند فلک میذیر   تا نوبهی خسک ونرز حوت و
حمل یعنی تا در تحت تصرف فلکی و از حوت که برج آبست و طبعش تربست قبول تری
واز حمل که برج آتشیست و مزاجش گرم و خشک است قبول خشکی میکند مثل خسک
ریش گرفتار و تفیض مثنوی انیمغی امیذیر و شفقت بخود قرار داده واز تحت
تصرف او بیرون رود و در بعضی از نسخ بدل حوت جو حوت مکتوبست وح موضع الست
که با تو مثل مجموع حوت وحمل جامع دو صفت مختلفه و بالجمله یعنی دو رنگی ترا
فلک معلول میکند و اگر از خسک ریش جنابک گذشت منافق اراده همانند
پر بعید نیست ملخص آنکه ما در تحت تصرف فلکی تا مثل خود منافق میکند
منافقی را بخود قرار داده و در بعض دیگر از نسخ بدل نوبهی نهاز نوشت بوی
بهار موحده دیدم وح اولی است که کلمه مصدر مربوط بمصرع آخر باشد
تا بنا بر نسخه که جو حوت وحمل مکتوبست محصول کلام آن شود که فلک ترا مثل
خسک ریش گرفتار و ضایع میکند قبول مکن که مثل مجموع حوت وحمل هم تر
وهم خشک باشی کیسه برو خاین کنایه از نوع کلی و انسان است   کفنادوه

کر

کر جهر بره را چند   ه از لطایف و نکت در سال در تقاضا و منهار باد بجو گفتنی لخ
بضم لام و سکون خا معجمه گیاهیست که در آب روید و از آن جهر بافند گیاه
تعجنیس گیاهیست که از آن رسن سازند نال قربار باب و در بین پت دال
مفتوحه در لفظ ده و لام مضمومه در لفظ لخ هر یک سه مرتبه وصاد مفتوحه
در لفظ جهر و نون مفتوحه در کلمه کنب هر یک دو مرتبه و نون مفتوحه در
کلمه نال چهار مرتبه گفته شده خسک بفتح خا و سکون شین معجمه و کاف
تازی با یار موقوف فراهم آمده و بعضی خک بفتح جیم فارسی و سکون کاف
تازی و فتح سین مهمله بمعنی کوچک خوانده اند   سایه بر کار این سخن مفکن
زانکه چون سایه در تو آموزم کسه تحکیم وعاده کرده اند آن کیسه را
بالکار دی طلب میکند یعنی متوجه آنچه من طلب کرده ام مشو و راه جمع
بخود مده والا من بعد مثل سایه از تو جدا نمیشوم شب باید شب آخر
قوس کم در فصول اربعه هیچ شب اذان در از تر نیست تن زدن خاموش
شدن   آنچنان خره وی من کس کرد   بر خرابطی که بهارم خره
بکسر خا معجمه و فتح را مهمله شخصی است یعنی پسر این شخص مسخره را بقاصدی پیش
من فرستاد که بهارم معاطله من کن   شاها بدیده که دلم را احداثی داد

دو روی باره او مدح بیگو بدیده ام الباغو که یکی از محمد و خان حکیم است میل کننده
در اشعر گفته گیتی لب بر ستایشان گشادیم بس اسپ تازیانه دادیم
در مدح ناصر الدین ملقب بطوطی بیک و عضد الدین که پدر ایشان ملقب بمیر داد بود
گفته و از زبان ایشان ستایش ایشان کرده گیتی بسر تازیانه دادن
کنایه از انست که چندان اهتمام بدان ندارد که در چنین بخشش متکلم شود
بلکه بسر تازیانه اشاره باین نماید که منصرف شود گرد کار است نه رند
جهانرا خوش نه اش تا کی از قوم که هم ایشان و هم ما شنیده ایم موافق
حال خود و مذمت ممدوح که صله شعر وعده کرده و بوعده وفا نکرده گفته
مشته رند بضم میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله لغتیست که بخارایان جو
بدان زیر بند و زباده نیز گویند یعنی خدایا جمع مخلوق کن که از ایشان
نفعی بمردم رسد تا چند قوم در دنیا باشند که ایشان هم مثل ما در طعام
اخذ و برای خود در کار باشند و این بیت ایشانرا مثل منیست مشهور که گویند
زنده باید بود که تراشد و زیره چیز غیر بر زده نیشه که از برای خود می تراشد
هر چه میبرد پیش خود میبرد شعر بردم خواجه را حالی جوانی با گفت
لفظ و معنی همچنان یعنی که ما هم شنیده ایم یعنی مدح خواجه گفتم و نزد او

بردم

بردم خواجه جوابی گفت و وعده داد که لفظ و معنی آن جواب مثل شعر من بود
و خلاف بود و دروغ گوی با هم شبیه شد و این بیت قطعه
شعر محض تخییل و کذبست مشعر بالست که انچه من در حق او گفته ام خلاف
واقعست و او سزای آن نیست و لا تخفی لطیفه فقیه با کی گویم از بس جواب
خرگوش چنان است چون شیران شب اتش زده در بیشه ام خواب
خرگوش کنایه از غفلتست و شیر از آتش هراسان است خاطر از اندیشه
عاجز گشت و نقاد کیسه این وین شد معز و مسیدا را اندر ان اندیشه ام
نیچ چندان مدح چنان و چنیسان گفتم که نقد معنی و اندیشه آن در خاطر
خاطر نمانده و صله که از محمد و خان یافته ام و نقدی که از ایشان وام گرفته
شده عبارت مصرع ثانیست تا بود راست حسابش چو حساب سنجر
چونکه دادی که نه متروست کمی زو نقصان سنجر بحساب جمل خبا که خود
تصریح بان کرده سیصد و سیزده و او اوله الالام سیصد و نوزده است و گاه
از او له الالام بعد حرف واو که درین کلمه تنها لفظ در می آمده و مراد آن
اسقاطست یعنی شش ساقط کنند انچه باقی ماند مساوی اسم ممدوح باشد
تا آنکه متکلم رسمنا باشد و از روی لغت باز از روی حساب از تو بی

سلطان   در این بیت بنا بر قاعده که مکرر سبق ذکر یافته اراده معنی حسابی
میکنم که موافق عدد سلطان که یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی یعنی شحنه از
نیز رو کرده یعنی اگر کسی گوید که ما صد کس هستیم که همه سنجر نام داریم پس ما هم
اولی الامریم جواب گوییم که در قرآن اولی الامر منکم واقع شده و منکم در
حساب موافق سلطان و در لغت بمعنی از شماست یعنی سلطان سنجر از میان
شما اولی الامر است   بر دیمیم غیبت از آن خوشتر کش عیان ات کند
غراب البین   زین الدین عبد الله از استر افتاده و بعبارت دیگر
و در عدد زمان گفته بمن ماخوذ از امانت و قطعست و اهل بادیه زاغ را غراب
البین گویند زیرا که چون ایشان از منزل و مسکن مالوف خود دور شوند
و از آنجا بجای دیگر نقل کنند زاغ بمقام ایشان آید و مثل مرغ شکسته
در مقامی قرار گیرد و سر بخود فرو برد و بنا برین او را شوم و مشئوم بر جدائی
دانند و بفال بد گیرند   فالق الاصباح یعنی سفید کننده و افروزنده صبح   مجمع البحرین
در لباب التفاسیر محل اجتماع بحر روم و فارس و در تاریخ محمد جریر طبری گو ضعیفست
بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن
بدانجا متصل شوند   یوم الدین روز قیامت   سواد مردمک چشم سیاهی

چنین

چنین بفتح حا و کسر نون آه و ناله و بضم حا و فتح نون طبیبی است مشهور ایهام این
یعنی ما چه کاره ایم و از کجا ایم اینکه اراده کنیم   گروه اجرام ثابت بر رو
چرخ پایان و مشتری و بان   مراد از اجرام ثابت کواکبست کنایت
شمر بخط من خادم   چو شهنشه چهره من جلدش از درون و برون عیون
الحکمه تصنیف شیخ رئیس که مشتمل بر منطق و طبیعی و الهی است طرف درون جلد آن
نسخه شرح و طرف برون زر و زر مدح ممدوح داشته طلب مینماید   نکته مجلس
در جهان بسیار باشد لاجرم بالغ او طفل تست و بچه او خام تو   در تهنیت
ولادت فرزند گوید یعنی فرزندی که واجب نفی بود کرامت کرده بالغ جهان
و بچه اوست امانت تو طفل و خامست چرا که تو نیکو نهی کننده و بیگانه بنشست
طویل العمر می باشند و ملک بسیاری در عالم میکنند بنابرین بالغان
تو و طول حیات تو طفل و بچگان خامند   ای رخ و فرزین نهاده
چرخ را در حل و عقد   جز تو کس اطلاعی نیست برابر او   چنین رخ
شطرنج پیش خدمت امدا نوری میدهش چندانکه چون فرزین شود و در فیل
او   رخ و فرزین نهادن کنایه از طرح دادن ایشانست بحریف بتعلیم ای
آنکسی که از حل و عقد اشیا چرخ حریف مغلوب تست و از تو طرح می ستاند

بیت رو بیا نیز رو پیش آمدم چندان شراب بمن ده که چو کار دو آتشه روز سوم ملکی در محاسن و اخلاق یعنی از آن نداری محاسن و اخلاق در مدح
خواجه سپهرای گفته محاسن ریش بروی دو دو ریش عالی رکابت همی کنم
اسپ دو ده تا زیانه کتاب تهافت الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام غزالی
که در رد حکما نوشته با کلاهی کاری حسن در خانه کسی داشته کتاب را تکلف کرده
کلاه طلب نماید و لفظ دو را بکسر دال و سکون ها باید خواند معنی بیت آنکه
مرا از خانه مجد الدین بردی و من پیش تو اسب می تاختم و پی در پی تازیانه
میبردم خو بله بخاء معجمه و بای فارسی بوزن خورده ابله و نادان یعنی ای غافل
که بمیدانم چه با و بگویم و او را چه ابذا کنم اگر بر موی سپید ریش خود که فاضل
مرکبت و جای گریه است بخندد و نهرست تو رز خواهی و من سخن غرضه دارم
تو در فانه افتی و من در عطاسه فانه بفا و زا فارسی و من دره
بضم عطسه و عطسه افتادن بیهوده حرف زدن کذا فی الاصطلاحات
یعنی من شعر بر تو میخوانم و تو ارزوی زر داری بنابرین تو از فانه من و از
آرزوی زر گرفتار فانه و من گرفتار بر گفتن بیهوده حرف زدن حماسه
بکسر حاء مهمله کتابیست مشتمل بر منتخبات اشعار عرب که آن تمام نموده یکی

از

از ملوک جمع کرده و حماسه در لغت بمعنی شجاعت است و چون اول این کتاب
ابیات مشتمله بر توصیف شجاعت و بیان اوست این کتاب را باین اسم
مسمی ساخته اند و خماسه بکسر خاء معجمه نوعیست از برد یمانی که اول آن نیز گویند
بکسر خا ابو عمرو گوید اول کسی که این پنجم برد اختراع کرد پادشاهی بود
در یمن که او را خمس نام بود و بعضی گفته اند که برد خماسه برد بیست که پنج
باشد بر تقدیر خماسه که بخاء معجمه دیده ام معنی داشته ام باید گرفت و بر تقدیر
حماسه بحاء مهمله خند دیده ام معنی داشته ام و معنی متعارف نیز ممکن است
تاسه بفتح سین اضطراب و ابقم میل بخبرهای خورد و نفی چنانکه زنان
آبستن را باشد و میل افسردن کلو از بسیاری با از ملال و میل نیز گویند روی که
از اندوه بدید آید کراسه بضم کاف تازی و فتح کتاب بی منع و جگر و
زنشلوار کو نیست زیاده تا به نیفه مراد از جگر شفقت است یعنی از پای
تا به نیفه تنبان هم کو نیست که از وی از تنبان برون رفته با خود عملکی
از و برون کرده و هیچکس را در حصول مطلب خود انو منعی نیست و شفقت
نمی باید کشید چه مردار معوالو ابه یعنی ها تا وان و زبان و این کلام را لغت
فرس استعمال نماید گر تو خواهی گفت محرخ دیگر است این فصانه را فصانه رانگو ره

هم چو نیم بمخرج ننگری در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته یعنی اگر تو گویی که
این فضله او هم مخرج مثبت و نو او را از دهن دفع کرده بخلاف سکث
و عرق که ایشان اگرچه فضله اند اما از تن دفع خود مدعو عند گویم پس چرا
فضلهٔ زنبور یعنی عسل این ملاحظه نمیکنی که او نیز این فضله بطریق قی
دفع میکند ظهر گوید بدان غرض که دهان ترکنی ز غایت حرص
نشنیده منز صدکه قی کند زنبور دفع افزونی مثبت مختلف گردد انکه
هست باز و بند را در کار بحری عنبری مراد افزونی فضله است نوع فضله
مدفوع نسبت بدافع مختلف میشود یعنی که عنبر که از فضله گاو بحری و نو ف در ان
بعمل می آمد و حاصل میشود باز و بند مردم است فوی جمع فوت فوت دفعه
فو ثبت که دفع فضلات از دست فوت ماسکه فو ثبت که مکث اشیا در طبیعت
باد ثبت فواق بضم و فتح فا فوز ابریشم ای سر از کبر بر فلک سوده کشته
گردون زانجم فلکی یعنی از ستارگان منسوب بفلک که پیوسته مرتب
بهم فوغ میکند تو در نشان در رفت آسمان شده فنک بفتح فا و نون
جانوریست که از پوست او پوستین سازند زیرک بودن فنک مقدم الطبش
ای گونت کلاه کیر یاقوت پیوسته کلاه کیر باد وی

یاقوت

یاقوت نام شخصی است که قال ایضاً هر شبی یعنی از فشارش کوش کیر تا بوده
گرفته خناق لوس بضم لام کسی را بزبان فریفتن و مراد از لعبه درین بیت
بدمانست را و سخی بر درزو بیم یعنی مرا بدر خانه خود آوردی ان حسب گران
طبق همی باید چون عاج بزیر شو غنا بی سیا قش بمثل چوب عود
حورا دستش بمثال های مرغابی غرض ازین نوریو اس است
انکه سایه اش کس ندیدا از غایت ستر و صلاح با صلاح صالحی شد اقتاش
از واضحی در هجو قاضی ناصح گفته و اظهار آن نموده که زن تو که اول در
نهایت صلاحیت بود الحال با صلاح صالحی که یکی از ملازمان تست بسر برده داد
و این معنی مثل آفتاب بر مردم واضح شده مگر اندر سه گونه علم نجوم
چه بود لس کجا بود بس کی یعنی در وقع بمنا و یم مگر در سه حکم از احکام
نجومی و در مصرع ثانی تفریح بیان کرده خود کند بیجاس که دیده کود
ای فی سور مهربانم وی بطریق استفهام الکاری باید خواند یعنی هر که
بعد از عروس بهار ماتم دی را دیده و دانست که هر کمال را زوالی و هر
حیاتی را مماتی هست خیانت نمیکند جدی بضم جیم تا زی و فتح دال الثنات
روشن بر سر رب دنبال صنو که صورت اولست از صورتهای شمالی و را

بجای قطب شماله دارند زیرا که بر ما هیچ کوکبی روشن بقطب از و نزدیکتر نیست
کذا فی التفهیم خیابان عصیان خطل احطی فی سایه بان
موقوف در بیمقام واجب الوجود مراد است و تعمیر خلقه بیدی در شرح این
قصیده که ای بارگاه تو بر قصه ریبان صاحب ی تفصیل مذکور شده
نهج بضم راه راست غر بفتح گمراهی سلول ابی سلول بفتح سین مهمله جد عبد الله
وابی بضم همزه و فتح با موحده پدر او که براس المنافقین مشهور است درین
بیت غضب و شهوت را بسلول و ابی تشبیه کرده و وجه شبه بدی او وصورت
نیکی جلوه دادن بزرگوار را با آنکه موضع سخن چنانکه هیچ ندانم
همی بوف روی موض بضم اعراض کننده و روا داشته اند در ردف
بکسر را و سکون دال الف و واو ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور
که میان ایشان و روی حرفی متحرک واسطه نباشد اعم از آنکه حرفی
ساکن واسطه باشد چنانکه درین ترکیب و بیت خواست گرفت که حرف
سین درین سه کلمه میان حروف مذکوره و تا که ردست و تحقیق این
کما هو حقه در شرح قصاید گذشت فاصله شده یا آنکه ام واسطه نباشد مانند
الف و واو و یا در لفظ گریبان و برون داشتن درین ابیات بنده بنیوشم

در

در گلستان غنچه از من کسب کرده در گلستان بودن و سر در گریبان
زیستن از برای درد دیگر خانه خالی میکنم شادمانی منت آوردنی
زدل بیرون کنم دل جان سر و پیش تو از خود مکن بر شمع کشته
کس بعبث ایستن نزد درآمد فرع علی و آنکه بمنقار ربود از فرق هر
بدری ما ملالی این نو در بیان ناخن گرفتن گفته مراد از فرع اهلبیت
که بدان ناخن گیرند و غرض از بدر ناخن و از هلال قلامه ناخن است و وجه
شبه در هر یک ظاهر است آن قارون کان موسی خواجه است کاید از سن فی
قال الله تبارک و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم ترجمه
آنکه بدرستی که قارون از قوم موسی بود یعنی عمزاده یا عم یا خواهرزاده
علی اختلاف الاقوال و الاول اصح پس ستم کرد و افزونی جست بر قوم
موسی و خواست که همه در تحت حکم وی باشند محصل معنی بیت آنکه خواجه
مخنث است یا آنکه ظالم است چه درین آیه آنچه بعد از حرف فاست
بغی است که در لغت زبن بمعنی مخنث است و در لغت عرب بمعنی ستم کرد
و اختلاف در تلفظ مینت فتوری ندارد و این آیه در سوره قصص است
بباز روزی در دولت ایشان بمثل که نه بر مهره کردن بودش

پیشانی یعنی هیچ روز بر دولت ایشان نمی‌گذرد که آن روز را پیشانی بمهره
کردن نباشد یعنی رونق افزاینده نشده باشد و میل بازگشت و مراجعت نماید
در حضور تو بی نقش و نقین می‌شوم خاصه با مهره در ششدر پیشانی
کرم معطی دنیای دنی خواهد کرد بی‌نیاز آمده از قافیه جاوید ابدی
غرض از مصرع ثانی بیت اول تأکید و تجنیس یعنی با آنکه مهره من در ششدر پیشانی
و بخت بد نقش کم می‌اندازد یعنی من در کمال پریشانیم از پریشانی خود باز
آنکه هرچه بکمال رسید زوال پذیرد و معاینه می‌بینم و میدانم که معطی دنیا
یعنی واجب الوجود از این فاقه مرا که محتاج بعطا رو بکرانم بمرتبه خواهد رسانید
که معطی دنیا دنی شوم و بمردم عطا کنم فتامل مختار بضم میم و سکون خاء از
حد در گذرنده و در بعضی از نسخ بدل مختار مختال بضم میم و سکون خاء مهمله
یعنی فی الحال این عبارت ادرکار تو نو کند و بدان ناطق شود عباس
مدیح گفت هجا کرده من اسم بعماد برای من که هجا را باد هجا مکن یعنی مدح
گفت که مرا بعماد هجو کردی بس است هجو او مکن و بواسطه خاطر من او را هجو
مگذار ای ای ملک معظم مه پرور و سپال بخش ثانی رای وزیر
مصرع ثانی مدح هر یک از پادشاه و وزیر مستوانذ بود مولانا شرف الدین

علی یزدی معمای این قطعه را در خلل مطارز ذکر کرده که نور ماه از عکس ضوء آفتاب است
و سپال شمسی عبارت از یکدور روز او و از دیگر رموز قصد لفظ چند کرده
و از ان وجه نظم شبیه است بمعماییکه مقصود از ان معانی آن الفاظ است یعنی
حروف و کلمات با ملاحظه اصطلاح دلالت چنانچه در معما و همانا از این جهت آن را
نو خوانده انتهی و تتمه این عبارت در مقام خود بعید مذکور خواهد شد
ای گرده کلیم وار عارت ابان خدا پریشانی حقا که شود بمهره در
دیماه بموسم خزانی در دولت تو گر است مسان کان دولت
نیست جاودانی بادی همه سال شاد و ما نیست آب از رحب اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل کز فضل یگانه جهانی گر معنی این لغز خوانی
پیدا کردن نمی‌توانی تا آخر هر مهی که گفتم از اول سالش ار برانی
و آنکه شهور یا بایام معیش بر اینه بدانی فیلسوف لغتی است یونانی
مرکب از فیلا بمعنی محب و دوستدار و سوفا بمعنی حکمت یا علم کما قیل یعنی
دوستنده حکمت یا علم و دانستن رموز این قطعه موقوف بر حساب جمل و
علم شهور فارسی و رومی و هجری و عاد ایام آن شهور و آنکه هر طایفه
کدام ماه را اول سال گیرند و دیگر مقدمات نجومی است اما چون حساب

جمل و شهور تواریخ مشهوره و اوایل سال هر یک ازین تواریخ مشهوره است و عدد
ایام آن ایشان که فی الجمله خفایی دارد در ضمن عبارتی که از مولانا مذکور
منقول خواهد شد ظاهر میشود و متوجه انها نشده مشغول بذکر باقی مقدمات
باید شد بدانکه در میان منجمان مصطلح و مقرر است که گویند از فلان
ماه تا فلان ماه مثلا بران و غرض ایشان ازین عبارت گاه بعض عدد
ایام و گاه بعض عدد شهور باشد یعنی ملاحظه کن که مابین این دو ماه چند روز است
یا آنکه چند ماه است و حکیم درین قطعه از ابتدای اول سال تا آخر شهور مذکوره
اراده تعیین عدد ایام نموده است چنانکه خود تصریح بدان فرموده مولانا
مشار الیه گوید طریق استخراج مقاصد این چنانچه خود باز نموده مبنی بر تواریخ
مشهوره است میان منجمان و بعض اصطلاحات ایشان از لفظ ابان
که هشتم ماهست از تاریخ یزدجردی رمز خواسته چه در آن تاریخ ماهها
همه سی شبانروز گیرند و در تعداد خمسه مسترقه بعد از آن ماه آورند
بنا بر قصه که در بحث کبیسه شمسی ذکر کرده اند و هشت سی باهم دویست و
چهل و پنج باشد که اگر حروف رقم نهند برسم که مصطلح ایشان است از
تقدیم و تاخیر افتد رم بود و بهمین منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتمست

همان

همان تاریخ و یکی ماه دهم است رمی و شه اراده کرده حاصلش آنکه دری پادشاه
شوی و از بیان آن که ماه هفتمست از تاریخ رومی سبب مرادست چه از آن هفت
ماه چهار ماه تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آذر
هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه که تشرین الثانی و نیسان هر یک سی و
شباط را بیست و هشت و مجموع دویست و دوازده شود که حروف رمز است
و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجریست رزست چه اهل حساب شهور این
تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بترتیب پس از هفت ماه مذکور
چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم بیست و نه محسوب
افتد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش رز بود و انتهی اما آنچه در حل
این قطعه مشهورست آنست که ملکشاه سلجوقی در خراسان و خواجه نظام الملک
وزیر او در شهر ری بوده پادشاه را اراده آن بوده که در فصل خزان
بشهر ری سیری بکشد و غرضی بدان متعلق بوده که پیش از رسیدن خزان
و رفتن بری وزیر را بران اطلاع افتد بی آنکه دیگری وقوف یابد حکیم را
مکلف بنظم این قطعه ساخته و حل محصل مطلب بعد استخراج رموز چنانکه ظاهر
شد آنست که ای وزیر ملکشاه ای آفتاب ثانی عدل تو رمه خدا را شبانست

در جاودان بودن دولت تو کسی را شک نیست در فصل خزان بادشاه
بری خواهد آمد یارب ما شراب اصل شاد ما نیست شاد باشی و حمل مطلب بر بعضی
از انجه در حل مطرز مسطور است اولی است چه متعارف نیست که در مدح
وزرا گویند تو بادشاه خواهی شد کما لا یخفی و اینهم بادشاه ایران را ی
گفتن موافق لغت و اصطلاح نیست و غالبا صاحب حل مطرز را داعی برین
حل لفظ شوی و جواست که لفظ شود و خرابی در بیت سیم قطعه نقل نموده و بعضی
از متتبعین گو نسخ کرده اند که این بیت که باشی هم بسال شاذ تا هست در آخر
قطعه می باید چه متعارف است که مدح را ختم مینمایند و بعد از دعا و بار سوی
نمی گویند مگر در مدح کسی دیگر چنانکه بسیاری از قفا یا بد حکیم که بعد از ختم
مدح پادشاه عصر مدح عابر پسر مدح وزیر رفته و جواب آنست که فی الحقیقه
آخر قطعه همین بیت است چه ختم مطلب باد شد و ابیات دیگر چون بواسطه حل
این قطعه اند گویا نه ازین قطعه اند جواند دعا قافیه دالی د جو
لفظ مبادی مشکل با منادی نیک قافیه سند عیسی نهاید بگویم که ابد
می شید باوی معاوی مبادات دگر چاره نبود مبادی تو هرگز گام
معادی مبادی بفتح میم جمع مبدا اول کارها منادی بضم میم و نون ندا کنند

سند

سند بکسر سین مهمله و نون در لغت فرس حرامزاده را گویند و در ینمقام از
قافیه معیوب بسند تغیر کرده تا مشهور باشد با آنکه با اینکه گو باشد معیوب گفتن ما
از شان او نیست و اگر عیبی در اشعار او باشد از دیگریست نه آنکه اراده
طبیعت اوست و او را از آن خبر نیست بدر ماه تمام شید آفتاب معادی
دشمنان باید دانست که حل این ابیات موقوف بر دانستن قاعده است
که قدمای اهل فرس در فرق میان دال مهمله و ذال معجمه گفته اند و آن
قاعده اینست که هر جه در یک کلمه مسبوق بحروف علت یعنی واو و الف
و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا مسبوق بحرف صحیح متحرک باشد دال معجمه است
والا دال مهمله این بیت در بین باب گفته شعر در زبان فارسی فرق میان
دال و ذال با تو گویم کان نزد یک افاضل مبهم است پیش از و در لفظ
مفرد گر صحیح ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله دال معجم است
حرفت آنکه اندر فارسی باید همی تا بیاموزی نباشد اندرین معنی معارف
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و
ظا و عین و قاف و بعد از اطلاع این قاعده پوشیده نخواهد بود
که درین کلمات اواخر ابیات این قطعه بعد از الف و دال معجم خواهد بود

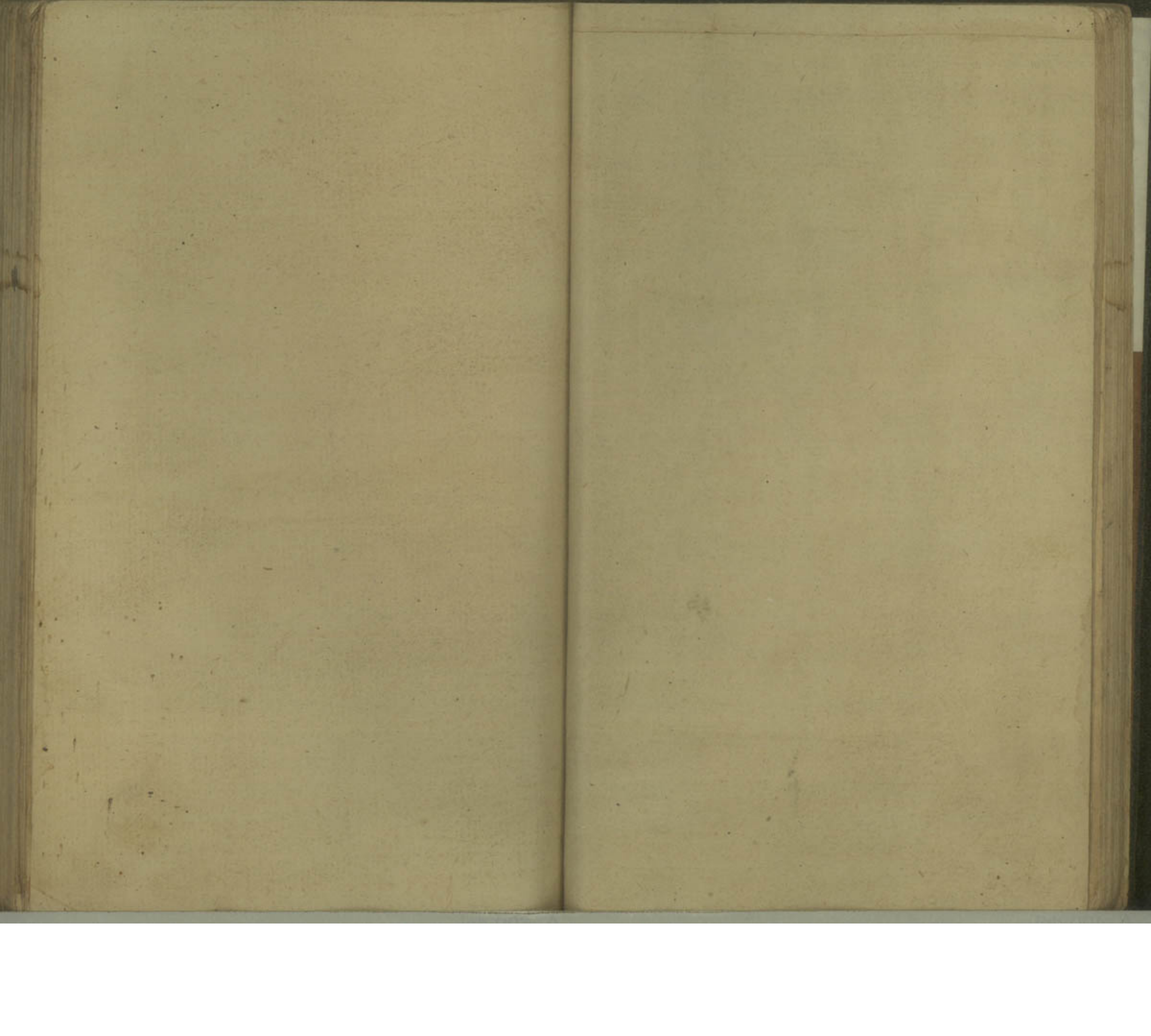
الا در مبادی و معادی که کلمات غریبه اند و قافیه اهل فن در ایشان
جاری نیست محصل معنی آنکه اگر در دعائی که خواهم کرد و خواهم گفت که
ترا دشمن مباد و اگر از دشمن داشتن گزیری نباشد و بی دشمن نتوان بود
هرگز بکام دشمنان مباش قافیه کلمه باشد مثل مبادی یا منادی یعنی معادی
که بعد از الف دال مهمله است قافیه معیوب است چه با بیتی که ذال معجمه بود و بی
چنانکه در ابیات دیگر عیبی نیست چرا که یکجانیش نیست که آن معادست
و یک قافیه معیوب سهل است آن یک قافیه را نگویم که یا رب ماه تمام بوده ای
باشی و چنانکه بدر از آفتاب بهره تمام و حظ وافر دارد من نیز از تو بهره ور
باشم و این مصرع بگویم که تا بدر من شنید باشی در نسخ اختلاف تمام دارد
اما از الجمله آنچه بفهم اقرب بود اختیار نمودیم و در لفظ منادی هم دال مهمله
اما چون در آن ابیات گفته شده که در ایشان تمهید بستن لفظ معادی
درین قطعه کرده و در سیاق ابیات مدح ... بلکه جمله معترضه اند گویا
نه از ابیات این قطعه اند بنابرین حکیم لعب تا قافیه کرده والله اعلم
این تبرمدان موصل آن به دیگر در سرات گیست بهتر زین چال
موج دریای سخن . یعنی این سه دریای محیط سخن که از امواج عالیه دارند و یکی

در

درین مدت یعنی ممدوح و دیگری در موصل که جمال موصلی معما گفته
ممدوح حکیم خاقانیست که در ان زمان با جسان و سخا معروف بوده
و سیمین در هرات است که اثیر الدین هروی باشد و نیکبر و جبار ... و
ظلم معروف عصر خود کدام یک شهره اند گفتم آنرا حاشا بعد این
نشادی شرط نیست لاله هرگز کی کند رمحی و سوسن تاجی یعنی جواب
دوم که حاشا از برای خدا همین که این هر سه دریا محیط باشند
مباوات لازم نیست چه بسیار چیزی مشابه چیزی دیگر باشد و کار شبیه
به از و نیاید نمی بینی که لاله برمح و سوسن بتیغ میماند و کار رمح و
تیغ از ایشان نمی آید این میان صوفیان باشد که هنگام خطاب
بشیخ هدهد را فرخ خوانند و سلیمان را خی یعنی این قسم سخنهای بی
نسبت و سنجیده نهای بی موقع کار کسانیست که مسامحه در طبع ایشان
باشد و در خفیف شمایل کما هو حقه تعمق نظر نفرمایند و لهذا مسامحه کنندگان
عوام شیخ هدهد را ایران سلیمان گویند و طرف نسبت او نیازند
تا آنکه از در خدمت این صاحب قران مدحتی گویم که حکمتش
طاعتیست از وحی متصل که دو زمانک موصل و حصن سراه

صاحب

امتحان از آن جهت عطا این دو ترجیع اینست و دلیل بر آن
عبارتست که این تساوی شرط نیست تقریرش آنکه اگر مدحی
برای این ممدوح بگویم مضمون مدح آنکه حکم ممدوح از یمن و بر
بمنزله طاعت الهیست امتحان نماید و اثیر الدین هر دو بی
بد نفس بواسطه آنکه این معنی بر وی ظاهر شود و غصه خورد
منتظم شود و در خدمت ممدوح ایشان را حاضر سازد یعنی
بر ایشان ظاهر خواهد شد و جمال موصلی میوه گلشن مجلس و
اثیر مطبخ طبخی او اختیار خواهند نمود و باید دانست که
وصف و اثیر الدین بار و ترجیع منافی وصف سابق یعنی در بیای
بیجی نیست چه آن وصف از بیابیت واس و محب که حکیم
باشند شافح بشین معجمه بوزن فاعل نوجوان برزخ بفتح
بادمنو خاره و بسکون راء مهمله و فتح زاء معجمه چیزی که میان
دو چیز حایل و واقع است جحی بفتح جیم فارسی یعنی برودی
او خیره شوی و عتاب کنی جبل رشته ابو الفرج شاعریست
معروف از رونه که از جمله خراسانست و حی شاعریست معروف
از پیستان تمام شد شرح مقطعات بمبارکی
و فرخی و السلم تاریخ هفدهم شهر ذی قعده [illegible] از
و چهار [illegible]



بازاین چه جوانی وجمالست جهان را وین حال که گشته زمین را و زمان را هم جمره برادر فرخ دو برده نفر را
هم چشم گشاده فرو بسته زبان را جمره بنابر مشهور عبارت است که در اخر زمستان از زمین براید و در اصطلاح
تازیان حدوث ان بخار را در زمین سقوط جمره گویند وان سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط جمره
اولی هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان پس سقوط جمره دوم چهاردهم و جمره سیم بیست و یکم باشد [illegible]
و آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان بیرونی مفهوم میشود آنست که جمرات ثلث بخار نباشند بلکه آن ایام [illegible]
حکما [illegible] آنست که درین سه روز جبره بالفتح و زبره بالضم و صرفه بالفتح که منزل دهم

محمد

که منزل ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ قمرند ساقط شوند و سقوط جمرات نزد ایشان عبارت
ازین سه روزست که منازل دران ساقط شوند کما یفهم من التفهیم الفه و
تاثیرات مذکوره بر سقوط اینها مترتب شوند واین قول مسامحه است
والا سقوط منازل قمر معنی ندارد و دور نیست که مراد ایشان از سقوط
زوال اینها از جزو خاص از فلکات باشد وانچه از تفهیم فهم میشود بمقابل آن
و بنابر قول مشهور اثبات لفظ از برای جمره استعاره است و تواند بود که مراد
از جمره بلبل باشد و مقابله با فاخته موید است چه جمره بمعنی [illegible] است
کما صرح به فی الساحی فی الاسامی و هزار بلبل را نیز گویند و رسمست قدما را
که هرگاه دو لفظ موضوع باشند از برای معنی واحد و یکی از ایشان را و دیگری
معنی مشترک معنی باشد مخصوص را و بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگر را خواهند
بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره
مشهور و تیر را و رای اینمعنی دیگر معانی هست که از آن جمله تیرست که اندازند
بسیار باشد که عطارد گویند و تیر را بمعنی خواهند چنانکه افضل الدین حکیم
خاقانی گفته چون ازه نوز فی عطارد مریخ هدف شود مر او را
یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ هدف آن تیر شود و امثال این بسیار است

از بن نیز در کلام قوم بسیار است از انجمله حکیم اوحد الدین حوذ فرموده اند

بیت چون حرف آخرست ز ابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین

ابجد است و بنا بر حل صاحب شرفنامه از حرف آخر ابجد بلبل خواسته

چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و هزار بلبل را نیز

گویند اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری بدل خصم بگیرند حمایت

در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضاست گرفتست تقاضا بنظر رسیده و بر هر تقدیر

فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود و یا بلبل پس درین مقام چهار احتمال باشد و معنی

یکی از انها که فاعلست بلبل باشد بنا بر نسخه ثانی انست که بلبل چندان تقاضا

کرده که چمن را تقاضا فرو گرفته است یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را

اندوه گرفته است یعنی پر از اندوه شده و مر احتمال دیگر را معنی ظاهر است اما

فاعلیت اول بنا بر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخه اول اظهر است از

عکس ان دو احتمال که احتمالین باقیین که معنی یکی ایشان مذکور شد

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم زان حال همی کم نشود سیر و نوا را

نوا مقامیست از دوازده مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکویی

حال نیز باشد گویند بینوا ایم یعنی بی برگ و نعیم و اینجا مراد یکی از دو معنی اولست

بمعنی نسیم نیز میتوان ساخت نوان بمعنی متحرک و جنبان و بمعنی نالان و خمیده نیز مستعمل

آمده و بمعنی نسیم که خمیده باشد چون مقام نوا لعبت مناسب نیست مگر

انکه از خمیده خمیده بسبب وزیدن باد خواهیم محصل معنی انکه چون

بلبل همیشه مشغول نغمه و آهنگست مثلا از بهجت سرو نوان بطرز صوفیان

در وجد و حالست و بسبب حال بسر و که در لباس و آزادی با صوفیان

شرکت خاله از لطف معنیست و در آداب الفضلا و شرفنامه مسطورست

که چون کسی های بند کسی بماند یا بسببی بگرو باشد گویند فلان نوای

فلانست یعنی پا بند اوست و این بیت خواجه که بنواست هیچ کار مرا

تا دلم نزد زلف او بنواست او بنواست موید این معنیست و ممکنست که

در ما نحن فیه این معنی مقصود باشد و محصل معنی بیت انست که چون بلبل

شیرین مقال همیشه حال دل خود را اگرد گل و گرفتار اوست بزمزمه عاشقانه

او امیدوار سرو انداز استماع آن برقص در می آید آهو ز سر و مگر [illegible]

بیند خت گر خاک چمن آب بشد عنبر و بازار بان بیا تا زی [illegible]

عنبر و دیگر عطرهاست بغایت خوشبو و در یکی از نسخ درین معنی چنین مسک آمده

و در نزهة القلوب تالیف حمد الله مستوفی مسطورست که بان انار در حرکت [illegible]

وان دو قسمت مثمر و غیر مثمر اثمره مانند فندق است اما مثلث بود و خوشبوی
عرب از حب البان خوانند آب بمعنی جاه و رواج و رونق است محصل معنی
آنکه مگر آنچه از سر سبزه و بر چمن افتاده نافه آهویست نه بار سرو که خاک چمن
از جهت خوشبوی و رونق عنبر و بازار برده است و بار سرو را بنافه تشبیه است تمام
و در بعضی از نسخ آهو بسر سبزه و در بعضی از نسخ آهو بسر سبزه یعنی از نافه بدل
آهو بر سر سبزه و بنظر رسیده که خام بست صبا رنگ ریاحین از عکس
جوارنگ و جدا آب روانرا ریاحین کلها محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش
بهار و مربی ریاحین است رنگ ایشان را خام بسته است جوا رنگ با آب
داده اند چه هر چه را رنگ با آب ندهد و رنگ دادن ریاحین باب کنایه از
عکس انداختن است در آن و ادعای آنکه از عکس گلها آب رنگین شده چنانکه
خود تقریر فرموده و فاعل جدا ریاحین است با آنکه جمع است و این منقول از
کلام قدما بسیار است اما فی الحال متعارف نیست و در بعضی از نسخ بدل
گرد بنظر رسیده و بنابرین نسخه معنی نیز همانست که مذکور شد چه گرد بمعنی
عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده کلام که خنجرش روز نبرد
همی جان ستانند از گردان بگرو و اگر گرد بمعنی عکس نگیریم غایت

نوچه

نوچه است که گرد بر عذار ریاحین نشسته و رنگین شدن آبی که آن گرد را
از عذار ایشان میشوید از آن گرد رنگین میشود و بس رنگ ریاحین را صبا
خام بسته باشد که بوساطت گرد رنگ با آب داده این توجیه از نهایت
تکلف و بعدیست کما لا یخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع میشود
که تخم ریحانرا پیش از کشتن بخاک و گل آلوده میکنند و بعد از آن در زمین
می فشانند تا فی ابعد از ضم مقدمه چند بتوجیهی که ما در گرد ادیم و فی لعه معنی
عکس بنا بشد باج توان ساخت و اول با نمقام ربطی ندارد خوش
خوش زنظر گشت نهان راز دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را
یعنی آنچه در آب دیده میشد از سنگ و ریگ و عکس و امثال آنها بواسطه آنکه
آب از کثرت باران گل آلوده شده اطال دیده نمیشود و نهان شدن
راز دل آب بواسطه آنست که خاک راز دل خود چو از سبزه و ریاحین و غیرها
ظاهر سازد چه نهان شدن آن واسطه باران گیست و باران یکی بواسطه
رویدن ریاحین و تواند بود که مصراع آخر بیان آنچه معنی کند که
راز دل آب وران مدت همچون ثمر سید کند نام و نشان هم
در سایه او روز نهانست کنون نام و نشان را یعنی در سایه سید از کثرت

و بهو هی شاخ و برگ او نام و نشان ز و ز نیست چنانکه نام و نشان میوه
پیدا در عالم نیست   بادام دو مغز است که از خنجر الماس نداده
لبش بوسه سراپای فسان را   فسان یک نوع سنگی باشد که از آن چرخ
سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگیست که کارد بان تیز
میکنند مراد از خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور رضی نیشاپوری
گوید   بباغ غنچه از آن بس که تیز کرد سنان   خوید را سر خنجر کشیده
شد زنیام   و بادام دو مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه از پری
اوست از سبزه چنانکه بادام دو مغز پرست از مغز و مصراع ثانی صفت
خنجر الماس است یعنی سبزه با این وصف که هنوز سراپای کوه آنرا فسان با این وصف که
هنوز تمام از زمین بیرون نیامده اول بنا بر سکون و تحریک یا در لفظ
سراپای و ثانی بنا بر سکون او و تواند بود که مصراع ثانی را بطریق نفی
اخذ کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه سبزه هنوز تمام
نرسته یا از همه جای کوه سر نزده کوه از او پر و لبریز است و در بعض [illegible]
الشعرا که بعض از انسب است بقدوة المتأخرین شیخ آذری میدهند مذکور است
که خنجر الماس تری گرانه برف که در وقت گداز بهم رسد انتهی و در این صورت

صواب

صواب و صفت مصرع ثانی نیست و او لا سکون یا در لفظ مذکور و چون مراد
از خنجر الماس تری گرانه برفست که از گداختن بهم رسیده باشد پری کوه
از و منافی مقام که در توصیف بهارست نیست و تشبیه گرانه برف بخنجر الماس
اتم است از تشبیه سبزه با وجه در صورت اول تشبیه در رنگ نیز هست بخلاف
ثانی که تشبیه در پری ظاهر نیست و بس و دغدغه که در تشبیه پری کوه از
سبزه یا گرانه برف بپری بادام دو مغز کرده اند چه ظاهر کوه از اینها پر است
و بادام را جوف از مغز پر با آنکه در صورت سکون یا و رکاکت مذکور بر
تقدیر پری که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد پری جوف کوه
باشد مردود است چه تشبیه در پری مطلقا کافیست و صحیح اطلاق فسان
بر کوه یکی از دو امر است اول آنکه کوه نیز سنگیست قال خلاق المعانی
و زتیغ آفتاب نماندست حدقی   گر سنگ که نمیزندش هیچ بر فسان
ثانی آنکه در اشعار استادان بسیار واقع شده که سبزه یا ریاحین
خود را بر کوه کشیدند پس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است بر کوه
کشیده شود و هر چه خنجر الماس بر و کشیده شود فسان توان گفت و حاصل
معنی کشیدن در صورتین مذکور نیست چنانچه در حمره تحقیق شد آن   [illegible]

پیر برف بر دارکتف کوه چون رستم میان بخم آورد کمان را ژاله بباید
فارسی تگرگ و شبنم میان ماه دوم بهار از پیسال و میان اضافه پیر برف
و رستم به میان بیانیت محصل معنی آنکه در وقتی که میان کمان خود را
کشید و شروع در باریدن تگرگ کرد برف از دوش کوه رفت و ظاهر آنست
که مراد از کمان رستم بمعنی قوس قزح آورده اند و تواند بود که اثبات کمان
از برای او محض دعا باشد که بیضه کافور زبان کرد و گهر سود بینی که
چه سود است مر این مایه زبان را مراد از بیضه کافور برف است و ظاهر آنست
که مراد از گهر ژاله باشد چه تگرگ ابر مروارید مشابهت تمامست و در بعضی
فی الجمله ربطی بسابق خود بهم میرساند زیرا که از بیت سابق مفهوم شد
که تگرگ آمد و برف رفت و تواند بود که مراد از گهر قطرات باران یا شبنم
یا به یاسمین باشد و در احتمال اخیر او آنست که گوهر اعم از مروارید و
دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر نیز آمده چنانکه درین بیت
ظهیر اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی بهیچ کان نه بماند گهر نشان
گوهر گر نایژه ابر نشد پاک بریده چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلان را
نایژه گلوگاه عنان بکسر عین و دال الجام که سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر
باکه

قزح باشد
یا کمان رستم

باکه بنای فارسی ظاهرست اما اگر تاک باشد بنای توشت چنانکه در بعضی از
نسخ واقع شده دو احتمال دارد اول آنکه نایژه ابر مشبه به باشد و تاک بریده
مشبه یعنی اگر تاک که او را بریده اند نایژه ابر نشده چرا همیشه آب از او سیلان
میکند و درین صورت قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود دعا را که
نایژه ابر هرگز عنان از سیلان نمی پیچد نهایت مبالغه و مناسبت بمقام دارد
ثانی آنکه بر عکس باشد یعنی تاک بریده مشبه به باشد و نایژه ابر مشبه و بنابرین
چون احتمال انسب آنست که مراد از زیادتی سیلان تاک بریده زیادتی
زمان سیلان او باشد نه کثرت سیلان و کمیت آن و تجربه شاهد است
که تاک بریده تا چند روز علی الاتصال رطوبت بیرون میدهد و از و
قطرات میچکد توان گفت که در احتمال ثانی نیز تشبیه بنا بر واقعست
و محض ادعا نیست و هذا من برکات انفاس بعض من الفضلاء زماننا
ادام الله فیضه و بالجمله تحقیق مقام آنست که درین بیت بنا بر نسخه تاک
بنای توشت هریک از کثرت و کمیت سیلان و استمرار زمان او وجه
شبه تواند شد عبارت چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلان را موید ثانیست
و کلمه سیلان مرجح اولست و در اول از احتمالین معنی بیت بنا بر نسخه انتم ارا

و در ثانی نکبت و کثرت آن او جه شبه گردانیدن و البته از عکس آن و در
صورت عکس دو احتمال اول ادعا آنکه استمرار سیلان ابر پیش از تاک
و در احتمال ثانی ادعا آنکه سیلان تاک بحسب کثرت و نکبت پیش از ابر باید
کرد فافهم منه وفقه الله تعالی بنا برین تاک شبه از رگ تاک بیرون آید
قایل ادعا آن کرده خواهد بود که سیلان تاک بریده پیش از ابر است و
فضلا عصر نسخه صحیح تاک با تای قرشت را میدانسته اما بسکون کاف میخوانند
و ادعا تاک از برای نایزه ابر میکرد یعنی اگر تاک نایزه ابر را بریده باشد
چرا همیشه آب از و میرود و لا یخفی ما فیه   پرورش عادل منصور معظم
کز عدل نیا کرد و کر پاره جهان را   در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کر پاره
دهم پاره مکتوب بود و اولی آنست که پاره را بمعنی حصار بگیرم بمعنی
مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهان را نه پاره بود که آن نه فلک است
عادل ممدوح پاره دهم شد یعنی محیط آسمانها و زمین شد و خود در مقام
دیگر فلک را پاره جهان گفته   باز از مهر جامع ملک از مکان تو
تا پاره نهم ز جهان رسته رسته باد   و بنا بر نسخه اصل نیز حمل بمعنی مکنت
شاهی که چو کردند قران بیلک و تیغش   البته کمان خم نه بار حکم قرانرا

قران

قران تیغ و تیر و یکی و اتصال و زمان منطقه قوت و هلاک چرخی بیلک بها و کاف
تازی قسمی است از تیر که آنرا پیکان دو شاخه باشد و صاحب شرفنامه گوید این
لغت هندیست و فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات خم نه بار را بمعنی و فتح
کمند آورده و محصل معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با بیلک قران کند
از این قران و اتصال مثلا هرچه عزم و مراد اوست خلاف آنرا اندیشه
نمیتوان کرد چه جای آنکه واقع شود و مشهور کمان با کاف تازیست و حاجتی
از تکلف نیست   منعش نفلک باز دهد طالع بد را   حکمش بعمل باز
برد عامل جابر را   اضافه عامل بجان بیانیست یعنی حکم او جان رفته باز
بتن میتواند آورد   گر باره کشد داعی خرمش نبود او   جز جانب
او نیز نزول حادثات را   ور پرده زند لشکر عزمش نبود تنگ   جز در اجل
او نیز ردیف خطر را   یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحد الدین
انوری این دو بیت است و اشکال از جمع میان جز و نیز ناشی شده
در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصار بر بواسطه حفظ
عالم بکشد حادثات را پایش و رو را اول بنا بر ضرورت شوی میخرکات تمام
و ثانی بفتحتین بمعنی آنکه نزاه نباشد الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف آن

بنا بر فتح ... دال در لفظ را اسکنه ... بفتح دال اگر

فهم میشود یعنی حوادث را در داخل نیز راه نیست و در بیت ثانی نیز از چنین
فهم میشود که اگر لشکر غم او صف نکشند آن صف جهان وسیع خواهد بود که
اسد یا جدی بنا بر اصطلاح منجمین که هشتم هر برج را ردیف او گویند در میان
او خواهد بود و از نیز خلاف این ظاهر میگردد و بنابرین نیز را بحسب معنی
در آخر بیتین آورند تا معاد اول آن باشد که اندیشه را و حوادث را هم
از نزول در عالم و دخول در و منع میتوانند کرد با آنکه منع نزول حوادث در عالم
از محالات است چه جای دیگر چیز را و معاد ثانی آن شود که اگر لشکر غم او صف
کشند بشر فلکات را هم مثلا حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای
دیگر بروج را یا دیگر چیزها ورای بنده است که این توجیه خالی از تکلف نیست و چون
در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دیگر بسیار واقع شده از آنجمله حکیم
سنائی فرماید دولتش بر کسی که چشم افکند نیز در ابرویش نبیند چین
و سعد سلمان گوید در صفت رزم عمر و مرگ آویخته در یکدگر
چون روز و شب ابر و گرد آمیخته با یکدگر چون پود و تار نیز جان
جانرا بجنت از بهشت تابنده تیغ نیز کس را ندید از ظلمت تاری عیان
و حکیم اوحدالدین خود در عذر اوای که در سنه گذشته گفته هستم آن نیز
آن

آن حاجی که بیت تا ابد با خویشتن در انتقام حق همی دانند زین دم
تاکنون نیز با دور ده ام مگیدم لگام و در دیوان هیچ یک از قدما نیست
که لفظ نیز با این معنی نیامده باشد بس اولی آنکه درین مقام نیز بر معنی حمل
کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقید نکرده باشیم و دو بیت که استعمال نیز بمعنی
من بعد در کلام قوم مبنی بر قاعده باشد که در حمره گذشت توضیحش آنکه
نیز و دیگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دیگر آمد یعنی
عمرو هم آمد و لفظ دیگر را بمعنی دیگر هست خاص کم ان من بعد است چنانکه گویند
دیگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و بنابر قاعده مذکوره تواند بود که نیز
گفته باشند و دیگر خواسته باشند بمعنی خاص او و حکم نیز با وقتی نیز هم احتمال است
چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که مطلعش اینست در دم از یار است و درمان
نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم این احتمال راه داده اند
گر تو رجوع عقرب نشدی ناقص و بی چشم در قبضه شمشیر نشاندی
دبرانرا و بران نیز ل چهارم ماهست و او ستاره ایست بزرگ و روشن
و سرخ رنگ بران چشم ثور که سوی شرق است کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را آن
قدرت هست که چشم گاو فلک بکند و بجای جوهر در قبضه شمشیر این کار
قدرت

نکوون از بابت ترحم بر ثورست که مبادا ثور مثل عقرب بی چشم ناقص شود
چه مشهورست که عقرب بی‌چشم مخلوق شده و تواند بود که فاعل ثور باشد
یعنی اگر ثور از ناقص خود می‌اندیشید چشم خود را میکند و در قبضهٔ شمشیر
آدمی نشاند   چو تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی   هم کاسه کجا دید فنا بی
عطشان ترا   عطشان بفتح عین و سکون طا تشنه و اضافه فنا باو
اضافه بیانیست یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگست چنانکه مرگ بخون مردم تشنه است و
تشنگی او بخون خوار دی بر طرف نمیشود تشنگی خنجر تو نیز ازین قبیله است و تواند
بود که فنا بمعنی ما باشد و معنی عطشان عطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک
کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او چنین است و ثانی بر اول از
حیثیت بیشتر و اول بر ثانی از جهت بقا رفنا بر حال خود راجح است
در بار ابر تیغ تو بر کوه ببارد   آبستنی نار و بدو بید کان ترا   یعنی اگر
ابر تیغ تو بر کوه ببارد کان را بجای لعل و دیگر جواهر آبستن آتش کند یا که
او را از ان متولد آبستنی و بدو که نار و دارد یعنی او را آبستن بجای اخگر کند یا
آنکه او را مانند انار پر از قطرات خون کند   در خون دل لعل که
فاید نشود هیچ   قهر تو کره و اره ببندد خفقان ترا   خفقان چنین

ماده

دل

دل و سبب آن فنا و خون است و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را بر طرف میکند
و بعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است   در بیشه گوزن ان از
بی داغ تو گیرد پاک   هم سال بخت از نقطه بیهوده مانا   مشهورست
که گوزن چون از مادر بزاید نقطه چند سیاه بر ران اوست و هر نقطه از ان
در سالی بر طرف میشود   در کان ز بایت قبول تو کنند خوش آهن
الم تنبک و خراشیدن سپار را   کاز آلتی است که بدان زر و نقره و
امثال این قطع کنند و نیز آلتی است که کاردگران و امثال ایشان کارد
و دیگر آلات را بدان محکم گیرند و تنک و سوهان و غیره بران زنند و فسان تیز
گویند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان نیز آمده آهن در عرف قدما شامل فولاد
نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه بتصریح بیان کرده و گفته آهن بر
دو قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان نیز گفته   ما بر ...
لیکن از ما   آن گرامی ترست کو دانا است   هم آهن از جنس یکدگرست
که همه از میانه خارا است   نعل اسبان شد از نرم آهن   تیغ شاهان
شد از گروهبندانست   بمعنی آهن و فولاد که در کان قرار میگیرند تا گاه
تنک بر ایشان زنند و گاه بسوهان خراشیده شد یا بر فسان تیز کنند یا مبدا است که

فسان سنگیست که کارد و غیر آن بران تیز کنند

کشاید از اسباب و آلات تو باشند و در بعضی از نسخ بدل لفظ در رو ز است که
بجای دال واو باشد و بجای رای مهمله زای معجمه و ح اسپ و المها بکازاد و عا
است که چون کاز او را گرفته تا بیک بر وزنند مثلا گویا این آزار رو
تا بهن رسیده و در نسخه دیگر در کاز که بجای زا معجمه در لفظ کاز رای مهمله باشد
آمده و این اصح نسخ است چه در کاز ازنا بنا بر آنکه از میان فسان آزاده نمایند
طرف الم تنگ شها کردن تکلف است   بر عالم جاه تو کرار و بی
گذر ماند   چون مهر فرو شد چه یقین اجه گمان را   در اصطلاحات الشعرا
فرو شدن مهر و فرو شدن روز کنایه از زوال حیوة و بسر آمدن عمر است
محصل معنی آنکه چیزها را یا بیقین یا بگمان توان دانست و هر گاه در طلب عالم
جاه تو عمر یقین و گمان بسر آمد و بدان نرسیدند دیگر را امکان رسیدن
بدان و دانستن نیست   جشم زره اندر دل گردان بشمارد نبض
دیدن شریان خبر بازرا   شریان رگیست که روح در آن باشند از ابن
خجم کذا فی الکنز اما بحسب اصطلاح اطبا رگها دو قسمند شرایین که عروق متحرکه
و از بطن ایسر قلب رسته و در حرکت و انقباض تابع و بند و آورده که عروق
ساکنه اند و منبت ایشان جگر است کذا فی کفایه المنصوری خبر بازبن بعضی جستن

بریش و جراحت از دو زره و جستن رگ گرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر
محصل معنی آنکه دلاوران بنوع گرم جنگ شده باشند که چشم زره یعنی حلقه
زره با وجود عدم بصارت جستن رگ امتلا در دل ایشان تواند شمرد و نبض
آنکه ملاحظه نبض کند و از جستن این سر رگ جستن آن سر را که در دل است استنباط
نماید   تا بار دگر باز جوان گردد هر سال   گیتی که بتدریج کند پیر جوانرا
یعنی تا عالم هر سال بهار را نوجوان شود و باز بتدریج و مرور ایام
جوانان را پیر گرداند و در بعضی از نسخ بدل تا باز نیز واقع شده و حمل او
بمعنی متعارف و بمعنی کلمه دیگر چنانکه گذشت ممکنست و بعضی نیز را پیر بیای فارسی
خوانند و حمل بر تصحیف اولی از تکلف در اصطلاح است   و آنجا که محیط
کف او ابر برانگیخت   برابر کشد حاصل باران بنان را   بنان بالضم سر
انگشتان و او جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش چندان [illegible] آب
برهم میریزد که زمین تا ابر انان پر میشود و باران [illegible] تنگ کنان و قصد
کنان و رمح چوب نیزه سنان آهنی که بر سر نیزه است و زن سنجیدن و
آرمیدن رسته بفتح را مهمله و کانها و خانها که در یک صف واقع شده
باشند سکان بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن هژبر بکسر ها شیر درنده پیکار بفتح با

فارسی و سکون یا و حطی با کاف تازی خنگ سنان بکسر سین پشت پا
افتاده و در رسالهٔ قافیه بمعنی بصر و طاقت نیز آمده سلب لباس و
در بنمقام مراد از سلب لعل لباس سرخ است و لفظ لعل را مکسور اللام تا
خوانند نه ساکن الاخر و اضافه سلب لعل را بطراوه یعنی جامهٔ ابریشمین کشنده
که بر سر سنان نیزه و علم بندند کما فی کشف اللغات بیابانی با باید گرفت
افعی قربان کمان ترکش تیر شیر علم سر علم که بصورت شیر ساخته باشند
زبان خشمناک و تند و جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال آنها
دام جانوران نادرنده چون آهو و روباه و غیر ذلک کنف بفتحتین
پناه و جانب حوصله چینه و ان رغ الوف جمع الف حصر در حصار کردن
و وا داشتن دوران هر دور سپید و شب سال شمسی است کذا فی التفهیم
نفاذ بذال معجمه روان شدن قضا و فرمان آیت نشان نمط نقیع و کم
بیبین نا شنوده شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد و در مجمل
التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که در میان انها قیصر خواندند
اغطس بود بضم همزه و غین معجمه و طاء مهمله و سکون دو سین مهمله و از
روزگار نام قیصری بر ایشان ماند و معنی قیصر آنست که از شکم مادر بیرون آورده
باشند

باشند و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکم مادر بود و حکیمان چون یافته شد که کودک
زنده است شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند انتهی سیح اوری
در شرحی که بر بعض از ابیات حکیم افضل الدین خاقانی نوشته آورده که جماعه
ملوک روم از آتش پرستی بدایره اسلام در آمدند نخواستند که لقب ملوکان
سابق خود که کفار بوده اند داشته باشند لقب با خوالکار کردند خان در نسخه
وفائی لقب پادشاهان خطا است و در شرفنامه و ادات الفضلا لقب پادشاهان عجم و
ترکستان انصاف عادل سان رسم و عادت کیان بفتح کاف تازی پادشاهان
کیانی چون کی قباد و کیکاوس و کی بلغت ژند اصل را گویند و محقق دوانی
در شرح هیاکل بمعنی سلطان آورده و در مجمل التواریخ مسطور است که این لقب نخست
بقباد داد ناکزران نزد اهو ز ناچار ای قاعده تازه ز دست تو کرم را
وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را بر جای عطارد بنشاند قلم تو که در سر
منقار کشد جذر اصم را جذر در محاسبات عددی را گویند که در نفس خود ضرب
کرده باشند و هر عدد که او را جذر باشد یعنی توان دانست که از ضرب کدام عدد در
نفس خود حاصل میشود چون نه که از ضرب سه در نفس خود حاصل میشود و آن را
منطق گویند و هر عدد که او را جذر نباشد چون ده اصم گویند وجه تسمیه

این عادد با صم است که هر چند از جذر او سؤال کنند نمی شود و جواب بگویند پس کر ما
کرست وگاه باشد که اصمیه و منطقیه نیز بنفس جذر نسبت دهند چنانکه سید افاخم العلما
سند اعاظم الحکما میر غیاث الدین منصور در کفایة الحساب باین تصریح کرده
و گفته که جذر تقریبی را اصم گویند و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنابرین معنی
حکیم اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده آنکه گر الای ور آنج بودی در عدد
یعنی جذر اصم را غبن گنگی و کری نسبت گنگی با صم بواسطه مقابله آن است
با منطق و قدماء حکماء را اعتقاد آن بود که هر عدد را در واقع جذری می
باشد و بعض از انها معلوم نیست الا واجب را چون جذر اصم در وقت تسبیح
بگفته اند سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو یا تحقیق چنانکه ما در بیان این
است که او را در واقع جذر نیست لا نفرسا محصل معنی آنکه جذر اصم را که در واقع
معدوم است یا مجهول است بطریقی که هیچکس را اطلاعی بر وجود او نیست الا واجب تعالی را
و معیوب بعیب گنگی و کری است اگر قلم او را در سر منقار کشد یعنی در سر منقار
خود جای دهد و همنشین خود سازد یا آنکه او را در سر منقار جا دهد بانقطاع آنکه
بخود رسید بمحض عین مجاورت جانشین عطارد یعنی مدبر و دبیر فلک شود
یا آنکه در وضوح و ظهور نایب مناب او شود و همه کس را علم بوجود او

حاصل

حاصل شود یا آنکه در نطق نایب مناب عطارد شود و هر گاه او را از مخارج پیش
یا از نفس او سؤال کنند ناطق شود و از خود اعلام دهد و در جمیع احتمال
ممکنست که مفعول جاذب باشد بدون اضافه با صم و محصل مصرع ثانی این است که
اگر قلم تو جذر را از برای عاد اصم و بواسطه او در سر منقار کشد در حقیقت
سکونرا او در صورت اول کسر او در جذر او نیست آن صدر جهانی
تو که در شارع تعظیم همراه دوم گشت حدوث تو قدم را یعنی اگرچه تو
حادثی اما در راه تعظیم بعد از قدم حدوث تست و همراه دوم او است یعنی
که همراه دیگر قدم است و حدوث محدوح همراه دوم است بنحوی که در مرتبه سیم باشد
یا آنکه یعنی که قدم و حدوث او دو همراهند و دومین حدوث است او
تا خاک کف پای تر ا نقش نبستند اسباب تب لرزه نداد ند قسم را
تجربه شاهد است که قسم خورنده بعد از قسم خوردن برافروخته میشود و مبتلا
محصل معنی آنکه یعنی بواسطه غیرت و مهابت قسم گاه که خاک کف پای است
لازم قسم افتاده و تا خاک پای تر ا برای آنکه خلایق باو قسم خورند بنا کرد
یعنی را لازم قسم نساختند و صاحب شرفنامه بجای قسم سقم نقل کرده
بیبن بر قاف و محصل معنی آنست که کرم خدا تعالی جل جلاله معنی آنست کرده

ورودی رانش اندو رد خلق نکنند بنابرین تا خاک کف پای تو انبیا فرحت اسباب
تب لرزه به بیماری نداد یا آنکه تا مقرر نشد که دوای دردها و علاج بیماریها
خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری نداد و تا که بیمار را
گرم کنند و بلرزه آورد یعنی چون دوا خاک کف پای تست مرض بیمار را
در آرزوی آن گرم میکند و میلرزاند یا آنکه چون دوا ضد درد است
و دوای دردها خاک کف پای تست بیماری از غلبهٔ ضد خود که خاک کف پای
تست برخود میلرزد تا او خلق نشده بود درد را از هیچ دوای آثار نشد
نبود   انصاف بده تا در انصاف تو بارست   غمخوارتر از گرگ شبان نیست
غنم را   غنم یعنی گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ بنوعی غمخوار گوسفند است
که چوپان غمخوارتر از و نیست یا آنکه درمیان شبانان شبانی غمخوارتر از
گرگ نیست و در بعض نسخ بدل نیست واقع شده و درینصورت مصرع
اخیر بطریق استفهام انکاری باید خواند   گر شاه نشان خواجه
بود خواجگی اینست   روزیست و در و سنگ نبود هیچ حکم را   خواجه شاه
نشان یعنی خواجه که آثار شاهی در و باشد یا خواجه که پادشاه او را بپادشاهی
رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو صفت در دنیا هست

این

این خواجگیست و این معنی از نهایت وضوح و روشنی بمنزله روز روشن است و هیچ حاکم کننده را
شک در و نیست   زین پیش بآوازه هر طایفه مردم   آوازه اعزاز قومی
بود نعم را   نعم بکسر نون جمع نعمت   امروز در ایام تو آن صیت نماند و
بیچاره نعم چون تو شد مایه کرم را   صیت بکسر صاد آوازه و فاعل نماند ضمیر است
راجع بنعم که در بیت سابق گذشته یا صریحا مذکور است که بیچاره نعم باشد و بنابر
اول مصرع ثانی ترحم است بر حال نعم و در بعض از نسخ مصرع ثانی چنین است که
که بیچاره کرم چون تو شدی شفقه نعم را   نعم بفتح نون آری شفقه بضم سین و فتح فا
بمعنی تحفه و تکلف آمده و معنی چنین خواهد بود که همین کار تو تکلف نعم است ساختند
یعنی تو تکلف از عالم غیب نعم داده‌اند و است بمعنی را بوجود تو ممنون و مسرور
کرم بیچاره را آن صیت نماند و توانا بود که شفقه باشد بفتح سین و سکون فا که
بمعنی بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن از است و کنایه از شوق مصرع
خواهد بود نعم گفتن در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت نیست و بیت سابق را
بطریق نفی باید خواند که معنی این بیت مفهوم مخالفش باشد یعنی ازین عبارت که مقصود
ازین لغت آوازه بود و معنی باید فهمید که امروز چنین نیست   روزی که
دوان بر اثرش آتش شمشیر   چون باد خورد شیر علم شیر اجم را   در لفظ

خناق آرد و در حلق نشخ کرباس نو یاری ندهد کوس و علم را اجم بفتحتین بیشها
واو جمع اجم است بفتحتین بمعنی نیستان خناق بضم خاء معجمه مرضیست که در حلق
پیدا میشود و حلق میگیرد و نشخ بفتح تاء و زاء و شین معجمه و ضم نون فراهم
کشیدن پوست است با هم بفتح بای تازی مصدر و غیر مصدر هر دو آمده است
یعنی دلیر شدن و دلیری و بیای فارسی آمده است بمعنی حفظ یعنی وزی که از
عقب شمشیر مبارزان شیر علم که رسم علمیست که بصورت شیر ساخته باشند با وجود
عدم حیات و امتناع صدور فعلی از و بنوع کرم رزم شده باشد که شیر را
مثل باد بجز و جه شیر علم مخوفست و جوف او مملو باد است اگر دلیری تو یا حفظ
تو یاری کوس و علم نکند کوس را خناق بهم رسد و از و آواز نیاید و علم را نشخ
بهم رسد و جلوه نکند   یک ناله که کالک تو کند در مدد و ملک   روزی که عدو
جلوه دهد بخت و ژرم را   با فاید نزد آنکه بهمه سال و هم روز   از شست کمان
ناله دهد شست بخم را   ژرم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین
و الم سپاه و تیره یعنی در وقت آنکه دشمن خود نمایی کند و در مقام
مقابله در آید که یک صریر قلم ترا در دفع او فاید بیش از آنست که عمر کمان
پشت خمیده خود را از شست کمان ناله دهد یعنی در مملکت داری آنچه یک صریر

قلم

قلم تو مرتبت است بر جنگ هر روزه که میسر نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ بهمه سال
تو بهمه روزه روزنه هم روز واقع است و محصل معنی آنکه کما هو المشهور است
که ثواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد سراسر ماه رمضان است و پوشیده
نیست که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود و با آنچه فهمیده میشود
جنگ در ماه رمضانست و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد برانست
که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که کفار بر سر اهل اسلام آیند
و این نوعیست از جهاد و بر تقدیر تسلیم این مقدمه رکاک این توجیه و عدم
مساعدت الفاظ با و بر متتبعین مخفی نیست   نخست نه بهمینست که ره
گم کند اقبال گر نیل کشد دشمن بدبخت ورم را   همین فربه و معنی رفتست
که بر پیشانی و رخساره اطفال فربه که در نظر مردم خوش آیند و مردم را از
بدیدن ایشان باشد بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند و درین بیت بخت ما
ممدوح را تشبیه بطفل سمین کرده کنایه از خوبی و جوانی بخت او و اقبال را بشخص
که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد محصل معنی آنکه اگرچه دشمن ورم خود را
سمین و فربهی انگاشته نیل چشم زخم بر و کشد و چنان وا نماید که مردم را
بدیدن من رغبت است یا بواسطه مغالطه نیل بر ورم کشند که باز اقبال از ایشان

بدیدن تخت تو بغلط نخواهد افتاد و تخت ترا آن نوع خوش آیند نیست
که اختیار دیگری بر و توان کرد و تواند بود که ورم کنایه از فربهی خصم باشد
خصم ار بکمال تو تشبه نکند به ثانی چکند بازوی بی‌دست علم را
یعنی بهتر نیست که خصم در کمالات خود را مثل تو بداند و بازوی بی‌دست را
که کمالات اوست ثانی علم که کمالات تست نسازد و تواند بود که فاعل
چکند بازوی بی‌دست باشد یعنی تشبه دشمن بکمالات تو از آن مقوله است
که بازوی بی‌پنجه علم را ثانی خود داند با آنکه با وجود پنجه ثانی نیست و با آنکه
بنا برین احتمال تشبیه مفرد بمفرد نشده تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح به بازوی
بی‌دست لازم باشد بلکه تشبیه نسبت بنسبت مرادست یعنی چنانکه ثانی ساختن
بازوی بی‌دست علم را امریست نامعقول تشبه دشمن بکمالات تو نیز ازین مقوله است
و بر تقدیر حمل تشبه بر تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری نیست چه مثلیت دشمن
که جای مذکور نیست ضمنا مثلیت ممدوح را لازم دارد و بنا بر آن که مثلیت
بین الطرفین است و مصرع ثانی بنا بر نقصو نیست که ضمنا فهم میشود و در بعض نسخ
بدل ثانی چکند ثانی چکند منقولست و اکثر نسخ قدیم موافق اینست و محصل مصرع
ثانی اینست که زنهار بازوی بی‌پنجه علم را چه میکند چه تا بمعنی زنهار است که در مقام

تخذ

تحاذیه استعمال کنند چنانکه اکثر مولفین فرس نقل کرده اند شیخ مصلح الدین سعدی
فرماید ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی
بدخواه تو بر تخته این سکنه خاکی صفرست که پیشی نبرد هیچ رقم را
سکنه بضم سین و سکون کاف تازی جای سکون یعنی دشمن تو در روی
زمین صفرست که کار صفر هم از و نمی آید چه صفر با آنکه هیچ نیست عدد را بآحاد فی
میدهد و از دشمن تو این کار نمی آید و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را
زیاده میکند اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دوم ده است
و در مرتبه سیوم صد نه آنکه صفر او را صد و ده کرده و از صفر نمی آید الا حفظ مرتبه
این کلام که پیشی نبرد هیچ رقم را صفت مخصصه نخواهد بود کاشفه و بیان واقع
و لفظ تخته خاک خالی از لطف نیست چه اهل حساب قسم عمل حساب را که موقوف بدو
قسم ساخته اند تخته ترابی که محتاج برسم [illegible] خاک باشد و هوایی
و اکثر اوقات در مراد از تخته محاسبان که در اشعار قدما خصوصا خاقانی
بسیار واقع شده اوست و هوائی که محتاج برسم شکل نیست بلکه ضوابط
از برای عمل آن هست مثل آنکه هر گاه مضروب دو باشد حاصل ضرب دو مثل
مضروب فیه است تا خاک ز آمد شد هر کاین و فاسد پرداخته و نزد

بکند پشت و شکم را بر پشت زمین باد قرارت بسعادت کاندر شکم
چرخ توهی شادی و غم را یعنی تا پشت زمین بسبب آمدن اهل موجودات
بدایره وجود خالی میشود بنحوی که دیگر نتیجه ازو حاصل نشود تا شکم زمین
بسبب رفتن موجودات بکتم عدم پر میشود بنوعی که دیگر موجودی بعالم
عدم نشود اندر رفت ترا بر روی زمین قرار باد که این همه کون و فساد و
و غیر آن از برهم منقطع شادی و غم باشد که بر روی دوستان و دشمنان تو
واقع میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک تست و علت غایی شادی و غم
تو هی   در بزم کهت چهره بعیوق نموده   ناهید فلک شعبده
مثلث و بم را   عیوق کوکبیست روشن بزرگ از جانب شمال با پروین طلوع
کند چنانکه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا بود و باز یاد ناهید زهره مثلث
بفتح میم و لام و سکون ثا این مثلث و بم بفتح با دو تار اند از اوتار
عود و اوتار عود پیش قدما ارباب موسیقی بحث چنانکه گفته اند بفتح تا
متحد با هم جا دو زیر و لسان و مثلث و بم و بعضی از متاخرین یک تار زیرها
افزوده اند و آنرا نیطریم نام کرده محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه مثلث
و بم را چهره بعیوق نموده با وجود نمودن نغمه ایشان بعیوق کنایه از بلندی نوختن

ایشانست

ایشانست یعنی که نغمه بعیوق رسید و نوع از نغمه شعبده کرده تا مشهور شد بلکه
آن نغمه چندان غریبست که گویا سحر است   خاک درت از سجده احرار مجدر
تا سجده و هیچ شمن هیچ صنم را   احرار آزادگان مجدر بدال مهمله آبله دار شمن بفتح شین
معجمه و میم بت پرست صنم بت است و کلمه هیچ در کلام قدما اکثر سوی کلمیست بسی هیچ شمن و
هیچ صنم بمعنی هر بت پرست و هر بت باشد و تا این بیت و تحت شرطها اول است اما
این بیت شرط دیگر است که جزا بر شرط مقدم شد   این شوربان وزن و قوافی
ورد بغنیست   کام وز نشاط طیبت فره فضل و کرم را   فره بفتح فا و کسر را شادی یا داده
از حد یعنی این قصیده در جواب قصیده ایست از ابوالفرج رونی که مطلعش اینست
امروز نشاط طیبت فره فضل و کرم را   و مروز و فا قیمت عجب تیغ و قلم را
شگفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام اجسام فلکی عارض
عرض دهنده چشم خدمتگاران بوبه بضم بای حطی و فتح بای موحده و بوبه
بضم بای موحده و فتح بای حطی هر دو بمعنی آرزوست و شمس فخری بوبه که آخرش
بای موحده باشد نقل کرده و سند شمر بفتح شین معجمه حوض خورد و جوی خورد
ساحت فضل تمنع بفتح تا اول و ضم ثانی برخوردار بر خاتم خضر بکسر شین که نگین او
از شیشه سبز باشد خضر بکسر خای معجمه و ضاد مهمله انگشت خورد ترین حرم درش فنا مسطوات را

که چون جم و جمشید با نگین داشت و باد وصف و امثال آن نهاند کو بشود مراد
از و سلیمانست علی نبینا و علیه السلام و چون با اینفه و سند و مثل این واقع
شود سکندرست و اگر تاجی و پیاله ذکر کند پادشاه مشهورست از ملوک
فرس مثل جم خوانند بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام شهریست و قصبه آن
مشهورست مقامیس جمع مقیاس مقیاس بکسر میم و سکون قاف اندازه بهم کجر
با و فتح میم همتا ببابه بفتح سین انگشت شهادت بقراط بضم با و سکون قاف
حکیم مشهور بضم تخمین یک سرخ موقوف حجاب بضم حا و تشدید جیم دربانان
صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را مرغزار
بفتح میم و سکون را و غین سبزه زارست موقوف و مراد از مرغزار عقبی بهشت است
صبا بوصف زلف بنفشه کرد شبی بنفشه سر بجود آورد این تمنی را حدیث
عارض گل درگرفت و گل نشنید بنفشه نامه برداشت این دو معنی را جود بد
نامیه کان بکند و تن ز لشکر او متابعت نمود نا عقل و تقوی را زبان
سوسن آزاد و چشم نرگس را خواص نطق و نظر داد بهر اینی را توصل
بکسر و ابرداختن و متوصل کسی شدن تمنی در فوع گفتن و آرزو کردن آنی
بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی انکه چون صبا در مقام رسوایی بنفشه و

و

وگل بود بسبب اظهار محبتی که موافق واقع نبود و تمنی بر زلف بنفشه دراز کرد بنفشه
و بنوع او راهست بنده استه سر باو در آورد با آنکه او را آرزوی بنفشه بود
بنابرین متوجه توصل او شد بنفشه از روی آرزو برآورد بعد از این صبا حرف
رخساره گل بمیان انداخت گل نشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا
کام خود ازین هر دو حاصل کرد باغبان نباتی که مربی و پادشاه ریاحین است
گفت که من با دو کس از لشکریان تو آشنایی کرده ام چون نفس نباتی دید که
دو کس از لشکر او یعنی بنفشه و گل مخالفت عقل و تقوی کرده اند و نامحرم لایق
آشنایی ایشان نیز نیاید زبان سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرد تا صدق
و کذب این مقدمه وا رسیده معلوم کنند که بنفشه و گل منکر آشنایی صبا اند
یا معترف اند و سلوک ایشان از جا نامه واقعست نفس نباتی اعلام کنند و در اکثر
نسخ بدل گل نشنید لاله نشنید است و ضمیر فاعل برداشت لاله خواهد بود نه صبا
یعنی لاله آشنایی صبا را با بنفشه و گل نشنید و غمازی کرده نفس نباتی گفت
و خدشه که درین نسخه هست انست که عدم متابعت گل عقل را لازم نمی آید چه معنی
همین که صبا حرف گل زده باشد گل را گناهی نیست مادام که قبول نکرده باشد و
قبول کردن او بنابرین نسخه از شعر بیرون نمی آید و جواب انست که اگر چه گل نیز با

متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او این قسم ظنی برد
وچنین اراده کند باز قسمت از مخالفت عقل و تقوی و همچنینست که بواسطه
تا بید جواب مخالفت تقوی ابر بنفشه و مخالفت عقل را بگل نسبت و بهم نظر لف
و نشر مشوش اما جواب ازین خدشه بار لکتاب سکون صاد و در نقط عارض و
حمل و زرفت بمعنی قبول کرد تا مفاد فقطه آن باشد که بعد از سر در آوردن
بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنید قبول کرد و ایضا جواب با آنکه
مراد از ان دو تن که متابعت عقل و تقوی نکرده اند بنفشه و صبا است
یا بنفشه و لاله است چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقویست
ضعیفست اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از و
شده دوم آنکه محتاج بتقدیر است سیم آنکه بنا برین نقط عارض بر در کار نیست
اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سیم از ان
جهت که هر گاه شریک بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نفس نباتی
منهی بر دو بنفشه کجا ننه باشد تا بصدق و کذب غمازی او نیز وارسید و حال
آنکه غمازی او امریست معلوم نفس نباتی و پوشیده نیست که در ترکیب نهرانهی را
مانا جاریست از حکم نزیا دقی یکی از کلمه نهر و نقط را مگر آنکه رای کلمه نهر را ابکنه

نخواهم

نخواهم نه مکسور تا مفاد ان شود که نفس نباتی بنطق و نظر بسوسن و نرگس نصیب داد
انتهی البتی از برای نهی امر منع ذلک حکم بزیادتی را ابی ولیست چه رای نهی اید در
کلام هیچ یک از قدما نیست که دو در عصر ایشان در محاورات جمع میان را با
و نهر متعارف بود و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نیست ما را
بزیادتی اقایل می بباید شد و در همین قصیده رای ردیف قافیه خنی انجامه
و این بیت امیر خسرو دهلوی نیز ازین مقوله است چه جرم اگر چه ریختن
خون بود گناه تو خون من بهر [illegible] شد را و در بعضی از نسخ بدل
بیت سیم قطعه این بیت واقع شده که دل بهر دو بیت چو نفس نامیست توی
ز لشکر کش او دید که پشت پای زد ندا ز گزاف تقوی را چنانکه سوسن و نرگس
بخدمت انهی مرتب اند چه الکار چه دعوی را اضافه خدمت بانهی نباتیست
یعنی خدمتی که ان اعلامست محصل معنی آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهیای آنند
که از بنفشه و گل هر چه شنوند و به بینند خواه الکار آشنایی صبا و خواه دعوی
آشنایی او و اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نفس نباتی بنفس نباتی اعلام کنند
نهی تقویت دین نهاده چند نکشت ما نزید بیضات دست موسی را
ما نزیقیح میم نبار ز شعله کاهای نیک یکی از معجزات موسی ید بیضا بود که هر گاه دست

از گریبان برون آوردی پنجهٔ او پنجهٔ آفتاب بودی و سبب این معجزه واضح بین
وادی محصل معنی آنکه دست تو در نوبت دین صد گشت اعتراض بر ید بیضای
موسی نهاده یعنی تو نوبت دین به از موسی میکنی   قصور عقل تصور کنند
جلالت تو   اساس طور تحمل کند تجلی را   قصور مصدر ست بمعنی اسم فاعل
قصور عقل یعنی عقل قاصر اساس و اساس بفتح همزه بنیاد و اساس بفتح
مصرع اول اس این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصرع
ثانی نظیر مصرع اولست   بخاک پای تو صد بار طعنه میش زد بیت میهر تاج
سلیمان و تخت کیسرا   یعنی چون خاک پای تو به از تاج سلیمان و تخت
نوشیروانست فلک از سبب طعن بر انها ساخته شمس نقش بعارهٔ انکه در
حدائق العجم عدول از جادهٔ صواب در شعر متنوع بچهار نوع ساخته گفته
که نوع سیم انست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند
که بحد استحاله عقلی رسد ما ترک اولی شرعی را مستلزم بود و این بیت را با مطلع
که قافیه او موسی است از الجمله شمرده و منقص بذکر این دو بیت ذکر کرده
که شعر از ین جنس گفته اند که اگر معجزه فلان پیغمبر چنین بود ترا چنین است و
تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعد از این عبارت وا ایراد

امثله

امثله کثیره بعضی از دیگر قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا که این بیت خاقانی در مدح
پدر خود نوح نه بس علم داشت که پدر من بدین نمط و سبقی بالعلم بر سبب طوفان
او و این بیت موی   چون بهوا سروی پذیرد جای ما کاشانه به مصحف
ما ساغر و محراب ما میخانه به   از الجمله است گفته که این جمله ناشایست و دیگر
بر شعر لعنت و دلالت کننده بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق
او در دین نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی   بهرچه فتوی ذات
قلم بدست گرفت   قضا بر آب نوشید جواب فتوی را   یعنی جواب فتوی
را بتو و روان مثل نقش بر آب صورت نمی بندد اینست آنچه در معنی این بیت
مشهورست و پوشیده نیست که جواب فتوی بحسب عرف قبول فتوی و روان
نیز گویند پس اولی آنکه چون صاحب اصطلاحات بر آب را بمعنی در حال
آورده بر آب نوشید را بمعنی در حال نوشید واگیریم تا محصل معنی آن شود که
هرچه اقتضای فتوی تو است قضا فی الحال قبول میکند و جواب میبندد
بران مثال که توقیع تو بران بود   زمانه طی نکند جز برای جستن را
یعنی هر حکم که خط تو بر و باشد از بس که باطل و بیکارست زمانه او را
در هم نمی پیچد الا برای آنکه جستن درو بچیند یا آنکه او زمانه را طی نمیکند و روزگار

نمیگذارند الا در آرزوی آنکه جفا در روی چند تو از بس که باطلیست گمان این
ندارد که بیجفا و بیجد تو همیشه درین آرزو روزگار میگذرانند
زغایت کرم اندر کلام تو نی منیست   وجود منیست مگر در کلام تو نفی را
بهیچ لفظ تو هم نون به نفی نه پیوندد   باتفاق تو ضد است نون مکرری را
جمهور برآنند که یکی ازین دو بیت بدل از دیگریست چرا که مآل هر دو بیت جمع
میان ایشان از ناسخ است اما خلاف واقع است چه مآل بیت اول آنست
که مگر در ضمیر تو نفی هست که هرگز در کلام تو نفی منیست و همیشه در جواب سایل نعم
میگوئی و مآل ثانی آنست که مگر نون را و یا را ضد این میدانی که هرگز جمع میان
ایشان نمیکنی یعنی نه همین در کلام تو کلمه نفی که مفاد آن ردّ سوال است نیست
بلکه این لفظ و اگرچه این معنی نداشته باشد در هیچ یک از کلمات تو نیست بلکه
این لفظ و اگرچه هرگز متکلم نه بنیاد پوشیده بواسطه آنکه نفی جز او است
با آنکه این نه آن کلمه است که تکلم با و منافی کرم باشد   وجود نیکف تو
تنگ بود عیش خنان که امن و سلوت میخوانند و سلوی را سلوت
فراخی عیش و فراخی خوشحالی و عیش فراخ و خوشی و خرسندی من
بفتح میم و تشدید نون انگبین و ترنجبین سلوی مرغیست که بفارسی کرجو ویلوی

ثمانی

ثمانی نیز گویند بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند
و هر روز بر ایشان مایده از من و سلوی نازل میشد اما
چون خورش منحصر در آن بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه بموسی
علیه السلام تکلف میکردند که دعا کن تا عوض مایده تره برای ما نازل
شود و بتفصیل در قرآن مجید مذکور است محصل معنی آنکه پیش
از وجود دست کریم تو حال وجود چنانکه تنگ بود که حال
بنی اسرائیل را در تنگی نسبت بحال خود فراخی عیش میدانست
وجود جود تو براح قضا را گر نه وجود   به نیم باز قضا نمود حجت
اجوبه را   معنی اگر وجود تمام عیار جود تو که راحت بر واو را
قضا از دست در میان وجودهای قلب عالم نمی بود قضا
اصل و مهنه وجود را که از اقلیم عدم بتصرف در آورده بود بنیم
میفروخت تا وجه آنرا راتبه هر روزه خود کند و بعضی راح را
راج خوانده اند که بدل حاء حطی باء موحده باشد و بدل جیم حاء مهمله و
خالی از تکلفی نیست   زباس ملک تو شمشیر فتنه با و چنان که
تیغ نبید نماید بچشم خفتنی را   یعنی شمشیر فتنه را با آنهمه مهابت

از ترس قلم تو جان شود که در چشم خستنی با کمال خرمی و بیدلی که
وارد برگ بید نماید هیچ از و اندیشه مکند زجرخ جیش تیغ تو
داشتن بر آب زخصم نایزه حلق مهر مجری ۱ یعنی کار فلک
آنکه تیغ ترا آبدار کند و کار دشمن آنکه کلو را بر ان محل جریان
آن تیغ آماده کند و کلام در ردیف این بیت مثل کلام نهی است
ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش کند کیسه سالت عطای
کبری ۲ ا چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی از
اصطلاحات اهل نجوم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها
باید کرد و در هر آنی یک جزو از فلک البروج بر افق مشرق و
جزو دیگر بر افق مغرب خواهد بود و آن جزو که بر افق مشرق است
طالع و آن جزو که بر افق مغرب است سابع و غارب گویند و از طالع
گرفته بر توالی بروج فلک البروج را بدوازده بیت قسمت کنند و این
دو بیت که جزوین ایشان طالع و غارب است با بیت چهارم و دهم
اوتاد گویند و آنچه در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم و
هشتم و یازدهم باشد اوتاد مایله گویند و آنچه بلی اوتاد

مایله است

مایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد اوتاد زایله گویند سهم السعاده
جائیست از فلک البروج که بعد از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد
قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و
قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان
خواهد بود و جزو اجتماع جزویست از فلک البروج که نیرین در وقت اجتماع
در آن باشند جزو استقبال جزویست از فلک البروج که در وقت مقابله
نیرین آن نیر که تحت الارض است در آن جزو باشد باید دانست که منجمان
بروج دوازده گانه را بانحاء مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند که
یک برج یا دو برج تمام را بکوکبی دهند و آنرا خانه آن کوکب گویند چنانچه
اسد را خانه آفتاب گویند و گاهی هر یک از بروج را چند قسم کنند و
آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند پس اگر هر برج را بسه حصه مساوی کنند
هر حصه از آن را وجه آن کوکبی گویند که باو داده اند مثلا ده درجه
اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برج را بپنج حصه مختلف کنند و هر حصه را
بکوکبی دهند آنرا حد او گویند مثلا شش درجه حمل را بمشتری دهند و آنرا
حد او گویند و حد نحس باشد الا جمله مثلثه او دیگر بدانکه حمل و اسد و قوس مثلثه

آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند جوزا و میزان و دلو مثلثه
بادی اند سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه آتشی در روز
آفتاب و مشتری و زحل ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر و مریخ ارباب
مثلثه هوائی در روز زحل و عطارد و مشتری ارباب مثلثه آبی در روز زهره
مریخ و قمر و اما در شب هر یکی از آنها وسط را اول دارند هر یک ارباب را
اختصاص درجه از فلک هست که بدیگر درجات نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص
بدان درجه نیست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه نوزدهم حمل
آفتاب را فصول لا ایل کمیت عمر بر دو نوعست یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن
که بقای عمر بهر دوست دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا گویند
هیلاج بلغت یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج چیزست علی
سبیل البدلیه بدین ترتیب اول شمس دوم قمر سیم سهم السعاده یا جزو
اجتماع مقدم چهارم سهم السعاده و یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه
طالع مثلا چون زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا در
دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد از دیت شمس
هیلاج است والا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج برج مذکور

یا

یا در سیم یا در چهارم و هم در پنجم بعد از برج طالعست قمر هیلاجست والا
نظر کنند که مقدم بر حین تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم
اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم السعاده
و اگر استقبال مقدم بوده باشد اول نظر بسهم السعاده کنند پس بجزو
استقبال مقدم هر یک ازینها که در وتد یا مایل باشند هیلاج خواهد و اگر
هیچ یک ازینها در وتد و مایل وتد نباشند هیلاج درجه طالع خواهد
بود و اگر تولد شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در
دو ترتیب دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست مالک حار
آنست که برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وی متولد باشد یعنی صاحب آن
خانه باشد یا یکی از شرف و حد او در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه باشد
یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب استیلا ترتیب و مذکورست هر کوکبی را
در کدخدائی عمر سه عطیه است کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس که
بیش از همه صد و بیست سال و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هفت سالست
و کبری عطیه وسطی عطارد که بیش از همه است چهل و هشت سالست و این
که کمتر از همه است سی و نه سالست و نیم عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی

پیلت و از زهره که کمتر از باقیست هشت سال و دیگر سیارات را عطایا
مابین الطرفین است سال شمسی عبارت از یکدوره آفتاب فلک البروج
را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود و بیش از ربع چنانکه قدما
گفته اند و کم از آن چنانکه متاخرین یافته اند و این کسر در چهار
سال یکروز حساب میشود و سال چهارم را سیصد و شصت و شش
روز گیرند و این سال را کبیسه گویند بنا بر آنکه او را یا روز زاید
انباشته اند چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و بسیار باشد که این
روز را کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است و
یازده جزو از روز هرگاه روز را سی جزو کنند یعنی خمسی و سدسی
از روز و این کسر را در هر سه سال روزی گیرند و سال سیم را سیصد و پنجاه و
پنج روز گیرند اما در سه سال تعلیلی از یکروز زیاده میشود چنانکه در
سی سال یازده روز میشود و محصل معنی آنکه تراخدا تعالی عطیه کند عمری
که هیلاج آن عمر عطای کبری را کبیسه او کند یعنی عمر تو چندان باد که اگر
کبیسه او عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است با
این کبیسه را بر کبیسه سال شمسی حمل میکنیم و از عطای کبری شمس اراده
نمائیم

نمائیم که از دیگری عطایای کبری بیش است تا مجموع سال عمر
صد و هفتاد و پنج هزار و دویست سال شود والله اعلم بنسیم باد
نوش و بوی خوش موکب کرده شود آن اردی بهشت
بفتح همزه و بضم نیز گویند و سکون را و کسر دال نام ماه دوم فارسیان
و روز سیم از ماه ایشان اضحی بفتح همزه روز قربان و آن
سال که این قصیده گفته شده عید قربان در اردی بهشت
واقع بوده منز صد چشم دارنده املی بکسر همزه چیزی از نفس خود
نوشتن و نوشتن فرمودن شعری بکسر شین ستاره ایست
که از پس جوزا برآید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف
آنرا در ایام جاهلیت بخدای پرستیدی کذا فی الکنز اما
تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است آنست که ستاره بزرگ روشن
که بر دهان کلب الجبار است که یکی از صور جنوبیست و کلب الاکبر
نیز گویند شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر
که ایضا یکی از صور جنوبیست روشن تر و خورد و سرخ تر از دو
مایل بشمال چنانکه بعد میان این هر دو دو نیزه بالا باشد

باشوی یمانی بعد از جوز اطلوع کند اطوال باغ و سبزه نباتات و
نهالهای نورسته و شاخهای نوخیز کذا فی الشرفنامه بلاغت سبز زبان
شدن و شمهای سخن گویی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن طوطی
در حقیقت در بهشت مانی نقاش مشهور که دعوی پیغمبری میکرد و تصویر
مغز خود ساخت با بونه اصحاب و بیند راست علم زمرد بضم زای معجمه و رای
مهمله مشدده زبرجد بفتح زا و با موحده و جیم کذا فی الصحاح افعی معروف
گفته اند افعی چون زمرد بنگرد کور شود سنان معروف گفته اند و قار و عیار
وزن و کرانی ذبول بضم ذال معجمه پژمرده شدن و کاهیدن فی و ضعیف
رواح جمع راحه باد خوش شیزه بکسر سین تا بنکار گلبن بفتح کاف
تازی و سکون سین گیاه بیخ معروف معیار بکسر میم الت راست کردن
خرما مقادیر جمع مقدار راست اندازه شوری بضم شین مشورت کردن
احیا بفتح همزه زندگان موتی بفتح میم مردگان ما و ابفتح میم جالات و
غزی بضم عین و تشدید زای هوز نام دو بت اند که کفار در حرم کعبه
گذاشته بودند مدری بفتح میم و سکون دال مهمله تخت کذا قیل و در
لغت عرب مدری بکسر میم اینست از چوب که سر بدان خارند و مشاطکان

موی

موی عروس بدان هموار کنند و ملعبت فرس سر خاره کوبید و ح اشاره بهاری
وجود رای دشمنان ممدوح خواهد بود ضمیر او درین بیت راجع بملکیه است
چنانکه ضمیرش دربیت لاحق انشا و شعر خواندن راوی و اهست کند و در
زمان سابق شعرا خود شعر بر ممدوح نمیخواندند بلکه هر شاعری راوی
داشتنه که در حضور ممدوح ایستاده شعر او را از خویش بروی خواند و مسعود
سعد سلمان که پیاده در خطاب راوی خود ابوالفتح نام بر من این شعرها بغیر
خواجه ابوالفتح راوی منتخبی تو با و از جان فرای مدیح عیبهای که اند ر دوست سر
هوا فضا و آرزو جور بضم جیم و کسر رای مهمله و اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله
و کسر شین معجمه و شاعر مشهور بنا از فصحای عرب بشری بضم بشارت
نصر فزاینده باد و ناصر دین را صدر جهان خواجه زمان و زمین نصرت یاری کردن
و فیروزی دادن و بخشیدن و یاری و بخشش انکه بنیر و سکون میم و سین ساکن
نطق و نظر داده اند کاف و نون را یعنی بمین او بر قلم انطق داده که
آن چیز راست و بسیار او بسکون کلن را انظر داده که عبارت از زدون کمیت
و احکام نوشتن اطراف تا اطراف را ببیند و نسبت بکمین بسیار نباید
که اهل سنت خاتم را در دست چپ کنند در هدایه فقه حنفی مذکور است که اگرچه

سنت آنست که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است
اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند   قلزم و کان را نه
مستفید بخشند کلک و نگین یعنی آن یسار و یمین ترا   یعنی کلک و نگین
یسار و یمین او نطق و نظر فایده بروند و فایض برند او نیستند بلکه
قلزم و کان اکه یسار و یمین ممدوحند و دیگر مستفیدان مقدم بر کلک و
نگین است و این کنایه از آنست که ممدوح پیش از منصب و مرتبه و دولت و ارا
فایده بمردم میرساند   حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش در
یمین کرد رشک در یمین ترا   یعنی خط ممدوح را نظم و ترتیب تعینیست
که در حسرت آن نظم رشک در یمین شد یعنی اکثر در یمین رشک را
برو میبرد و در یمین شده و رشک بردن یعنی رشک بر خط ممدوح
میبرد و چنانکه در یمین رشک برو میبرد اما در نسخ قدیم بجای
رشک اشک بنظر رسیده و محصل معنی آنست که در یمین در حسرت
ترتیب خط او چندان گریست که اشک او در یمین شد یعنی
کم یاب شد و بافر رسید و بنا بر نسخه اصل نیز مثل این معنی محتمل است
محصلش آنکه حسرت ترتیب خط او میبرد رشک بر نظم در یمین

کیسه

کیسه کان چون بدست جود بپرداخت   بحر عنان سوی لجه تافت
دفین ترا   یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسه کان را پرداخت
و الحال نوبت باو رسیده و کیسه او نیز پرداخته خواهد شد عنان
خود بسوی لجه تافت تا درهای خود را ذخیره کند و از نظر
ممدوح پنهان سازد و یا آنکه عنان دفین خود را بسوی لجه که
دورترین مقامیست از دریا تافت و او را روانه آنجا ساخت
تا مضبوط تر باشد شاید که دست ممدوح بدو نرسید و نبخشد یا آنکه
چون ممدوح هر چه در کیسه کان بود بخشید و دریا که خبر یافت   دید
که او بخشد و از سایل شرمندگی خواهد کشید عنان خود را بطرف
لجه تافته برای بیرون آوردن درها که دفین کرده بود تا ممدوح
ببخشد   فاتحه دانش از زمانه همی خواست   شیر سپهر ابرای
لوح بسرین ترا   گفت قضا از پی سباع تو شستست   کاتب تقدیر
حرز روح امین را   سباع بفتح سین جمع سبع
بفتحتین مثل شیر و پلنگ و غیر ذالک و حرز بکسر حا و سکون را
مهملتین تعویذ بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری باید خواند

اسپاد فالحت که ورنج اوست از برای سرین خود از زمانه میخواست
یعنی میخواست که رنج ممدوح بر زمان او باشد قضا در جواب
او گفت که فاتحه حرز جبرئیل است و زمانه کاتب تقدیر چه هرچه
مقدر است او آنرا ظاهر میسازد و کاتب تقدیر کی حرز جبرئیل را از
بیاع مینویسد   حصن بهرام است اگرچه برد ران ملک   بسعد
قدمت حصنهای حصین را   کعبه دیهار شد بدید فصیلش سجده
کنان بر زمین نهاد جبین را   حصن بکسر حا حصار حصن بفتح حا
محکم فصیل دیوار خورد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد یعنی اینکه
بادشاه عصر نه ماه در ملک خراسان قلعه بهرام است که محکمترین قلاع
خراسان بوده حصار کرده و بواسطه قدم آمدن فصیل قلعه بطرف
در آورده اراده قتل اهل قلعه داشته و زیر مانع شده این قطعه شاه
بفرود آمدن فصیل و سه بیت سابق برین که درین مختصر ایراد آن
نکرده ایم اشارت بشجاعت وزیر صدر بالا فیتن نیال بکسر نون با یا
حطی نام پهلوانی تکین بفتح تا قرشت با کاف تازی نام پهلوان
و پادشاه اما صاحب شرفنامه اول ابتدیم با بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف

فارسی

فارسی و صاحب مجمل النواریخ نیال و تکین را یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه
اتلمغ را بکسر همزه و سکون تا قرشت و کسر لام و سکون یا حطی و عین معجم
نیال تکین گویند و اتلمغ از بلاد مشرق است اما موافقت بابیت سابق
مقتضی آنست که دو نام باشد با واو عطف کما هو الواقع فی النسخ نقحص
کاویدن و جستن و جو نمودن غث بفتح غین با ثا مثلثه لاغر کنوت بکسر
کاف خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بضمتین کناره آسمان
و کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان و صاف زرین بفتح را مهمله و
کسر زای معجمه ارمیده و استوار خرزین و بفتح خا معجمه سپاهیه که زین بر بالای
آن گذارند خنگ بکسر خا اسب سپید جرجر بدو حا مفتوح باد سرد سخت که او را
جنین بفتح حا مهمله آرزومند کشتن آهن مثالیه بضم میم و سکون تا مثلثه [illegible]
و بینی بر بیخ عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح را و سکون جیم سنگسار
نمودن و انداختن اصطناع نیکوی کردن حبل رشته متین محکم نکث برارد
یعنی حبل کند   ای داده بد بست بحر ما را خود در سم چنین تو و شما را   هر لحظه
کجی نهی دگرگون   کس در نمد بدین این دغا را   دغل بفتح دال با غین معجمه
دغل و ناراست و بدخلق یعنی هر لحظه زلف پرپیچ و تاب را با زلف حیله گر و

وناباهیست انبوه و دیگر بربر دو دوش تو و میگذاری اما کسی عنان خنک اسپا جو دید
او نخواهد داد و تو و حسب دلخواه خود رو گفتم که کنون زور که دل امید عیان
کند وفا را یعنی وفای که همیشه میشنیدم ان میدانستم و بسیار از کسی شنیده بودم حالا عیان
خواهم دید خاک قدمش بتعوید بنشاند در گوشه گوشش کیمیا را یعنی خاک قدم او چنان
کیمیا را منسوخ کرد که از و الا نامی در گوش مردم نماند وز گرد زمرد باز دارد چون
ظلمت خیمه ضیا را یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت میگذارد که نور آفتاب بر مردم نتابد
روی بخط حرامیان آوردی و مانع مرخطا را مانده یعنی گذشته و صاحب
شرفنامه ماند بدون ها نقل کرده و گفته که حرف با را آنگاه باشد که بقرینه آن باء ق
حذف کنند انتهی پس ها مانع بمعنی مانده باشد تا هیچ سبب بود
ایمان در دین مردمی حیا را یعنی تا حیا را در دین آدمی بنا بر
مضمون حدیث ... الحیاء من الایمان اصل و سبب از ایمان ...
خرابی ... بفتح واو با ثاء مثلثه خانه بازی ...
در از کسی ... منع کردن و ... ساختن پذیره
بفتح باء فارسی استقبال و در شرفنامه پذیره بکسر ... پیش کسی رفتن
و امر کس قبول کردن و فاعل از ین بر و مصدر ... بفتح واو با عین

بج.

معجمه او از وغا و جنگ در خط شد یعنی متغیر و آزرده شد و بمعنی هجو و بیهوش
شد نیز بنظر رسیده گرزه بضم کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح
زاء معجمه مار بزرگ که سر بزرگ داشته باشد و در اخلاص اللغه افعی را بمار گرزه
تعبیر کرده لوا بفتح لام علم منکر بضم میم و فتح کاف ناشایسته کبریا بکسر کاف
و بادشاهی سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا بهار دین کذا اللّٰه
جهان قدر و بها بهاء بضم باء موحده تابنده که در روشنی ... کلک
خطا بر رخ قضا و قدر نهند بنطق خطا بر کف خطا و صواب یعنی در نوشتن
و وزارت صاحب مرتبه است که خطا بر نوشته قضا و قدر میکرد و در تکلم
و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی و زر اکلام او خواه
صواب و خواه خطا کاری بمی آمد چه هر که را خطا بر کف باشد از و کاری
نیاید گذشته با نو مرا آذار بهتر از کانون نهاده با نو بهار مروز
وعده فردا آذار بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان کانون
ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل
مصرع اول این مصرع مکتوبست که گذشته با نو مرا امسال از دو کانون و جو
کانون را بر کانون الاخر که ماه اول زمستان است حمل باید کرد یا از

آذرماه از تاریخ قدیم که مشهور او بود و فصول ربو میکردند آماده باید نمود وجه
آذر از تاریخ ملکشاهی یعنی کانون الاول از سال رومیانست و ادا ده
کانون الاول آنرا از آنکه همان ماه مشخص ابد و اصطلاح ذکر کرده خالی
از تکلف مبنیست مسند بفتح میم و نون تکیه گاه سمو بضمتین و تشدید دال
بلند شدن علو بر وزن سمو بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار
شدن و غالب شدن و بالا مدروس ناپدید شدن و جامه کهنه شده
خضرا بفتح سبز و آسمان پاسخ بباء فارسی و ضم سین مهمله و سکون خاء
معجم جواب لؤلؤ بضم لامین و سکون همزتین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی
مروارید و مرواریدها لالا درخشنده و تابنده و این الا در صفت لولو
مستعمل شده کذا فی الشرفنامه نشو و نما بفتح نو بین بالیدن و افزایش
کردن بارکاب بر رکاب تو خاکست یعنی بهنگام سواری تو بر و مطیع و رام است کذا
فی الشرفنامه باعنانت هوا یعنی چون عنانش انداختی چون باد روان
شود الف فیه کاج بکاف و جیم تازی سیلی کوس بضم کاف تازی سخت
دوش بر دوش کیسه زون   سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا
علاء دین که جهانیست از علا و سنا   سنا بفتح روشنی و بلندی علا بفتح

بزرگوار

بزرگوار شدن و بلند شدن   ز نور رای تو روشن شدست راه سپهر
وگرنه کی روی آفتاب چو بعصا   یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن
نمیشد آفتاب از ظلمت و تیرگی مثل کوران بعصا راه رفتی یا آنکه فلک را
را اینچنین روشن ساخته نه آفتاب و کیف لا کسی که مثل کوران بعصا راه رود
چون جای را روشن تواند ساخت و عصا آفتاب خطوط شعاعی
اوست   ز مردین سمش اندر وغا بقوت جذب   ز دیده مهره
افعی روان کشد ز قفا   جذب کشیدن و ربودن یعنی سم زمردرنگ
این اسب در روز جنگ مهره مار را که در سر اوست از چشم او بیرون کشد
یا آنکه رو بافعی نداشته باشد بلکه قفا با و داشته باشد و بطرف
دیگر رود یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را
از قفای وی بیرون کشد   زمانه سیری کامروزش ار برابر بینی
بعالمیت رساند که اندر ان فرداست   یعنی اسپی که مثل روزگار
سریع السیر است و چون او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر
شدن روز ترا بمقامی برد که فردا در آن عالمست یعنی عالم ابد یا آنکه ترا
بعالمی برد که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه ترا بعالمی برد

که نسبت امروز بساکنان آن عالم فردا باشد چون در علم هیئه مقرر شده که
هرگاه اندک کسی که در جزوی از اجزاء ارض مجتمع شده باشند یکی در
همان جزو مقام نماید و دیگری روی بمشرق و ثالث رو بمغرب روان
شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نماید یکروز بعینه نسبت بایشان سه روز
مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بانکه بجانب مشرق
رفته بود شنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود و علی هذا القیاس تواند
بود که مراد از بردن بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر او در پنجشنبه
مثلا از جزوی از سطح ارض رو بمشرق بنا زنی پیش از آنکه خود شدن روز
باز بهمان جزو رسد و همانروز نسبت با او بنابر مقدمه مذکوره که در هیئات
ثابت شده چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای آنعالمست یعنی
عالم ازل در حق او صادق باشد یا آنکه اگر او را از روز مذکور از مکان
رو بمغرب برانگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنابر مقدمه
مذکوره همانروز جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا و امروز آن عالمست یعنی
عالم ابد در وصف او بیان واقع باشد و فرق میان این توجیه و توجیه
اول آنست که در توجیه اول رفتن بعالم ازل یا ابد مراد است بهر جزو ایشان

که

که خواهد باشد و خصوص فردا و دی اعتبار خاص نیست و اینجا طی زمان مقصود
نی آنکه بسبب طی مسافت و اختلاف اجزاء ارض شده باشد بلکه مسافت
اینجا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الدین عبدالرزاق که بنا فی نوعنا
بجهاند سروی تا بدان جای که وی صورت فردا بگیرد و در توجیه ثانی
از رفتن بیکی ازین دو عالم رفتن بجزو خاصی از ایشان یعنی فردا یا دی
و اینجا رفتن بسبب قطع مسافت مطلوبست و بنابر مقدمه مذکوره باشد
در هیئات اگر عود بمحل اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت تا بحدی که
اختلاف ایام باشد اعتبار نمائیم و اگرچه بمحل اجتماع نرسد تواند بود که
مراد از عالمی که فردا و دی آن عالمست آن جزو ارض باشد که قطع مسافت
بدو منتهی شده فتامل و بنابر معانی اگر از زمانه سیر زمانه نوردار اراده کنیم
پر بعید نیست خدایگان بضم خاء معجمه پادشاه بزرگ عتاب بکسر عین مهمله
گناه بر کسی گرفتن و سزا دادن نوال بخشیدن و بخشش بسیار بفتح باء
حطی توانگری فتح باب بردو کوکب که خانهاء ایشان مقابل یکدیگر اند چون
میان ایشان اتصال بود آنرا فتح باب خوانند یعنی گشادن در بستن
اتصال قمر با آفتاب بزحل فتح باب باران و برف ارمیده خوانند و اتصال

زهره و مریخ فتح باب باران سیل و تگرگ و برق و رعد و انفصال عطارد و مشتری
فتح باب باد ها کذا فی التقسیم قران بفتح قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد
از او اجتماع زحل و مشتریست و ایشانرا سه قران باشد کوچک و میانه و
بزرگ اول بهر بیست سال و ثانی هر دویست و چهل سال و ثالث هر نهصد و
شصت سال واقع شود ایضا فیه امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را
اعتقاد انست که از تاثیر افلاک و عناصر سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست
بهم میرسد بنابرین افلاک را آبا و عناصر را امهات و نتایج را موالید گویند
ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب و ادراک خلا بفتح خا جایی که کسی در و نباشد
ملا بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه شمردن و نوشتن و ضبط کردن استقامت
بکسر همزه راست شدن و راست ایستادن بسیط سطح کف الخضیب نام ستاره ایست
روشن و کرسی ذات الکرسی که صورتیست و هم از صور ثمانیه شمالیست و افضل
المحققین مولانا شمس الدین محمد خضری در شرح تذکره آورده که مشهور آنست که
هرگاه کف الخضیب بنصف النهار رسد و در آن وقت دعا مستجاب شود الا
ظالم اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین
نعمت پس از چندین عذاب حال من بنه ز حال دیگران بودی بتر

حال

حال و عدا الحی نیز باشد که با غندبی رباب در جمیع نسخ و مکتوبست دعد
بفتح دال مهمله نام زنیست از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان ساوجی
گوید همان قبول عروسان طبع سلمان راست که در قبایل اعراب دعد و
سلمی را اما انسب و الیق آنست که رعد باشد بفتح را مهمله با دو عارم موحده
خواجه سلمان گوید رعد چون رعد از هوا نالد بسودای رباب باد چون
وامق فدای غنچه عذرا شود یا چو برگ بید و قوم از بزرگان در
سکون دایم اندر عشرتی از خود برکه چون سداب سداب بفتح سین
گیاهیست معروف که برگهای خود سبز دارد و زنان آبستن برای سقوط
حمل خورند یعنی ما مثل برگ بید لرزان بوده ایم و دشمنان ساکن و فارغ البال
و از کم حوصلگی که داشتند گمان اینکه دیگر ترا مراجعت واقع نخواهد شد شب
و روز بعشرت میگذرانیدند الوری گو ببیند آنچه میگویی حمو بش
کاو پا اندر میان دارد مران خود در خلاب خلاب بفتح خا معجمه زمین گلناک
که پای در آن بماند یعنی خلاف عقل مکن و عشرت دشمنان را در غیبت ممدوح
بوضاور سان چو اگه پای جمع در میان است که حرفه در افشای اسرار ایشان
بنیست و تغییر از آن جمع که دشمنان ممدوح اند بکاو کرده قطره باران

بفتح را و سکون عین
که نام عاشق رباب است

ازو بر روی آبی که چکد گو کلاهی بر سرش نهاد خلاصه از حباب حباب
بضم حا موقوف و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن بمعنی تحفه کلاه کردن و
بخبر اعتبار کردن و عظیم وانمودن آمده بنابر اول ضمیر در کلمه سرش
راجع بالبت و بنابر ثانی بقطره محصل اول آنکه گر ابر قطره بر آب بچکاند
که از آب تحفه حباب بر سر نهاده او را رسوا نکرده و محصل ثانی ابر که قطره
بخشند که از او در نظرها عظیم نماید از بی صاحب غرض رقم بقیاد زیاده
این مثل نشنیده باری اذا کان الغراب در روضة الصفا مسطور است
که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود دوستر داشتی روزی
نامه از خراسان ببغداد می برد در اثنا راه او را برف و باران و صاعقه
فرو گرفت که راه گم کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطرب شده
آهنگ زمین کرد زاغ دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود بعرض
او رسانید آن زاغ با شاهین مصاحب بود و در قله کوهی که در حوالی آن
بیابان بود در کمین نشستند چون زاغ صیدی دیدی و دید آواز دادی
شاهین آماده صید شدی و بعد از آن صید را بدام او انداختی و خود هم از
نیم خورده بعضی بروی زاغ زبان بدلداری کبوتر گشوده گفت که خدا تعالی

مرا امر کرده تا درین بیابان باشم و گم شدگان را رهنمایی کنم پرواز کن
و بر قله کوه نشین که بغداد نمایانست بعد از آن بسلامت برو کبوتر بیچاره
فریب او را گوش کرده خود را بدام شاهین انداخت و اشاره باین حکایت
در میان عرب مثل شد که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین
یعنی هرگاه که زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را راه مردگان نماید
و هرگاه که کسی بسخن غیری بضلالت افتد عربان این مثل برو خوانند مشیب
بفتح میم و کسر شین پیر شدن شباب بفتح شین جوان بودن غرب بفتح غین
معجمه با کاف و فریاد من غاب خاب یعنی هر که غایب شد بی نصیب و نومید شد
قصب بفتحتین جامهای باریک کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی
آنست که چون ماهتاب برو تابد پاره شود و زوایا بفتح زاویه کنج
کنج بضم کاف فارسی گنجایش ایاب بفتح همزه بیا و خطی بسوی وطن آمدن
رقاب بکسر را گردنها مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او گردن نپیچند
میسر مصدر میمی بمعنی سیر ارتند او بازگشتن زپای مقاومت را گویند
فلان پای فلان ندارد یعنی با او مقاومت نمیتواند کرد و عقار بضم عین
مهمله با قاف شراب قنب بکسر تا فوقانی و با موحده مشدده نام شهر است

شنک خز کذا فی رسایل الفرس اما مولانا فصیح در حاشیه خفّی بضم اول
و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین بیش است ناب خالص سراب بفتح
سین آن روشنی که در صحرا اش آب بنماید و آب منبت بدره بفتح باد
هزار درهم زرده بفتح را مهمله و میم و سکون زا معجمه در نسخه مرز او شنام
شنک قماش اما در ساحی بکسر آورده ثیاب بکسر ثاء مثلثه جمع ثوب توب
جامه حتی توارت بال[illegible] تا آنکه آفتاب عون تو در حجاب شب
عنا پنهان شد و این کلام مقتبس از سوره سلیمان است علیه السلام
غرغره و غین معجمه درون گلو که سر حلقوم است کذا فی الشرفنامه عقاب
بضم عین پرنده ایست که او را اله گویند بضم همزه و ضم لام خضاب بفتح خاء
معجمه رنگ من عنده ام الکتاب کسی که هر چه در لوح محفوظ است پیش او و علم
یعنی خدا شرح بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون جیم تازی هند جیم کذا فی
الشرفنامه و درین بیت نشئه منفی بمنفی شده یعنی تا چرخ فلک شرح ندارد یا آنکه
ستون ندارد و تا طناب صبح گره ندارد چنانکه تاب ندارد زار نزار بکسر نون
بفتح زاء فارسی غمناک و فرومانده و پژمرده گشت از دل غم فزار
غایب کارم نشود به از نواب هر ستون از وصل مطلوب هر تمنی هجر

واجب

واجب نواب سخنها و مشتبها یعنی مراتب سهل و صل میسر منبت و ستیها را
و نکوها مبدل گشته و مراتب ممتنع اند بحر که هرگز برای دیگری بوجود نیاید
و نخواهد آمد بطل له واجب شده مواظب بضم میم و کسر ظاء معجمه کسی که دایم
بکار قیام نماید طاعن نیزه زننده ضارب زننده جافی جفا کننده
و قراز یا گیرنده بجای خود و مرد زبون ناکس هیوجو غاصب غصب کننده
رسیل قاصد و مع بفتح دال مهمله و سکون میم با عین مهمله اشک سالک
رونده عوایق جمع عایق عایق مانع علایق جمع علاقه علاقه بفتح عین تار
بستگی بکسی بدوستی یا بدشمنی عوالی نیزها بلند قواصب بفتح قاف و
کسر صاد معجمه شمشیرها برنده و بکسر صاد مهمله ترک آب کنندگان پیش از آنکه
سیراب شوند کله بضم کاف تازی و فتح لام مخفف موی جمع کرده و لکاف
فارسی نیز گفته اند حاجب ابرو لاعب بازی کننده لبعد ضم با و فتح سین
مشدده مرجان روینده است بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان
سرخ بود بسد زرد و سرخ و سپید و سیاه نیز می باشد انتهی و در عجایب
البلدان مسطور است که منبت او قعر دریاست رنگش سبز باشد رسن
افکنند و بر کشند چنین باد بران خورد و آفتاب بر و تابد سرخ شود معاشر

در نزهة القلوب
مرقوم است که

هم صحبت معاتب عتاب کننده تایب توبه کار جاش بفتح جیم کسر الجسه وجمه در
در لغه بازیست و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه
فلاش بفتح قاف مجرد و بجر الف قیه ناهب غارت کننده لوا در کم شدگان
و او جمع نادر است غرایب جمع غریب بیگانه و خوب وعجیب صایب
حق کننده و حق گوینده واهب بخشنده کتایب بفتح کاف بانارها دشت
لشکرها و او جمع کتیبه است ایهم بالفتح طایفی گمراه و نافرمان و از حد
گذشته محارب بفتح میم جنگ کننده مخالب بفتح میم و کسر لام مخلب چنگال مرغ
مکشوف ظاهر و آشکار مشغوف آرزومند قادم از سفر آینده ذاهب
رونده تجارب تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها مکارم بفتح
میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها و بلندیها قانون اصل مناقب هنرهای
نیک ملک بضم میم پادشاهی مخاطب بضم میم و فتح طا سخن گوینده مطامع
مکاسب کسب درج بضم دال و سکون را مهمله صندوقچه که مروارید در آن
نهند لآلی بفتح لام و مد الف مرواریدها نیز عطارد مآرب حاجتها خازن
خزینه وار نایب قایم مقام مصایب بفتح میم رنجها و اندوهها ادوار بکسر
همزه پیوسته گردانیدن بخشش آب بکسر نام زن ثبت وظیفه هر روزه مبادی

جمع

جمع مبدا از مبدا اول کارها و چیزها و مبادی علوم رجب اصطلاح تفصیلیت که
این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و عواقب جمع عاقبت عاقبت
بیتا مثلثه تابنده   نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست   چین سر زلف تو
رونق عنبر شکست   جرعه جام لبت برده عیسی و رید   نقطه نون خطت
خامه آذر شکست   جرعه بضم جیم و سکون را آب اندک آذر بمد الف و
فتح را معجمه عم ابراهیم که در بتگری مثل بوده و مراد از جرعه جام لب نفس و حدیث
و تکلم است و از نقطه نون و خط دهان یعنی نفس تو در احیای اموات
عیسی را رسوا و خجل کرده و دهان تو قلم از رز شکسته و او را از شغل خود
معزول ساخته یعنی آذر را با آنکه به بتگری و تصویر بت مثلث چنین دهنی
نمیتوانید   تیزی تیغش ببرد گرمی آتش به بین   نوع جه جنس از عرض
قدر جه جوهر شکست   عرض موجودیست قایم بموجود دیگر چون سردی و
گرمی و چرمی و تیزی و امثال اینها و جوهر موجودیست قایم بذات خود چون
آب و آتش و غیر ذلک این در مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه سمن چگونه
نوعی از عرض چگونه جوهر را شکسته است یعنی نوع جنس سهلی از عرض مثلا که
آن حدت و تیزیست جوهر عمده عظیم را که آن آتشست شکسته یعنی شمشیر او ببین

و برندگی که دارد آتش را مغلوب خود کرده و گرمی او را برده بس تیز است تیغ او که
نوعی و قسمی است از جنس تیزی از اجناس اعراض است با تیزی که نوعیست
از کیف که از اجناس عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلی عناصر است
بسبب بردن گرمی و مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی گونه
او که آن گونه است اخذ کرده اند و در تقریر معنی لفظ جرا بر لفظ نوع مقدم
داشته اند یعنی ببین چگونه جنسی از عرض چگونه جوهر را شکسته است فتامل
و پوشیده نیست که چون گرمی نیز از اعراض است اولی آن بود که شکسته شدن آن را
نیز بوصف بسته و بهتر که گرمیست یا گشتن را هم بجوهر نسبت و بهتر که شمشیرست یا اگر
هر یک از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش و اسطه تیزی و گرمی باشد بنا بر اول
ما باعث بار نفس ایشان باشد بنا بر ثانی فتامل و تواند بود که از گرمی آتش
رواج و رونق او مراد باشد نه حرارت   گردد بشیر علم خانه چو شد دو
گرچه تمثال خبر قدر دو پیکر شکست   تمثال پیکر تا صورت یعنی گر بصورت
خبر یک برج از بروج آسمانرا که جوزاست قدر و منزلت شکست ما بیلای
آن برج دیگر بر بروج افزود و خانه آفتاب را دو کرد یکی شیر فلک که برج اسد است
و همیشه خانه او بود و دیگری شیر علم او که سر بافلاک رسانید   کیش فدا بر
بگشاد

بر گشاده از نهان کفشی   زهره دران رزمگاه حقه بی نور شکست   کیش بکسر
کاف فارسی تیر دان ملوک قدیم که در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در آن تیر دان
می نهاده اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان
بتازد آن کیسه را سر وا کنند و در اثنای انهزام بریزند تا او مشغول بجمع مال
شود و ایشان جان بسلامت برند و آن کیسه را بهمین مناسبت که اول
در کیش می بسته اند کیش فدا می گفته اند و بعد از آن مطلق آن کیسه شده
خواه در کیش باشد و خواه نه کذا فی الاصطلاحات و مراد از زر نهان
کیش فدا زر و جواهرست که در دست و بعد از دانستن این اصطلاح معنی
ظاهرست اما آنچه موافق نسخ قدیمست کبش است بفتح کاف تازی و سکون بای
موحده و مرجح این احتمالست آنچه خود در قطعه در مدح طوطی خان گفته
در آن خدعه بین زانکه یکی زان رمه نیست کش توان کبش فدا ساختن این
دیده را و این بیت نیز از مویدات است   کبش مقود چراگاه شب بهنوز
باش تا واقع فدا بر نهندش اسمعیل   و کبش گوسفند را نیز گویند کبش فدا
یعنی گوسفند قربانی و مراد از کبش فدا اغنام اند که مقتول و جرح و خند و غرض
از زر از ایشان خوشتر یا زر و جواهری که بواسطه ریختن کاری ها خود داشته اند

وبعضی کیش فدا خوانده اند که بدل سین مهمله باشد و بدل با موحده یار
حطی والله اعلم   اب سکندر بود خشش چند انکه رفت   در ظلمات
مصاف کوهر احمر شکست   در قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات از
سم ستوران لشکر سکندر صدائی بر خاست مشابه بصدا سم ستوران
که در سنکستان رانند حقیقت آن را از اسکندر سوال کردند در جواب گفت
این صدا از چیز است که هر که برداشت پشیمان و هر که نداشت پشیمان جمعی اندکی
از آن برداشتند و چون از ظلمات بیرون رفتند و مشاهده کردند جواهر
نفیس قیمتی بدیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر بر نداشته اند و دیگران
پشیمان بودند که هیچ برنداشته اند و مراد از کوهر احمر درین مقام سرهای
خون آلوده و امثال است باکوهرهای احمری که خصم اکیش فدا بخنجر چنانکه
گذشت   مرگ ز پاس تو بود انکه بجستم   در ستد و چون دست یافت
پای بر او شکست   برادر مرگ خواب است که در خبر است که النوم اخ الموت
یعنی از ترس تیغ مرگ در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب شکست
که خواب در آنجا ماند و بیرون نرود تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد
و در بعضی از نسخ بدل ستم عدو مکتوب است و حاصل معنی آنکه عدو تیغ امرگ بجواب (?)

کرد

کرد و آنچه بعضی کویند که بنا بر این نسخه مدعا آنست که مرگ در چشم عدو تیغ تو رفت
و پای خواب را شکست که از آنجا بیرون رود محصلش آنکه دشمن را از ترس تیغ
خواب نمیبرد خاک از زر کانی نبیت و لفظ مرگ را بمعنی آبا دارد   از جهد
فتح تو خصم تو پی کرد آب   هیچ چو جی کز خذوک چرخ مادر شکست   جحی بضم
جیم تازی و کسر حا مهمله مردیست خوش طبع لطیفه کو که جوحی نیز کویند
و خوش طبیعتهای او مشهور است صاحب شرفنامه کوید که روزی در مجلس بدله
گفت اهل مجلس بلطف آن سخن وا رسیده شگفتگی نکردند جحی آزرده از آن
مجلس برخاست و بخانه رفته چرخ مادر را شکست خذوک بضم خا معجمه و دال
مهمله غصه و خشمناک   کو بر خنجر جوشید لعل بخون کفشی لعب هوا
بر سراب اخگر آذر شکست   لعب بضم لام بازی کردن اخگر بفتح همزه
و کاف فارسی آتش است او وحشه (?) درین بیت تشبیه خنجر بسراب و قطرات
خون بپارهای اخگر شده یعنی چون خنجر بخون شد پندا آتشی که هوا
بحیله و بازی در سراب خنجر بعوض آب آتش خون نموده   هر چه
از آن بس برید تیغ بشی برید   هر چه از آن بس شکست گرز ملک بشکست
یعنی در چنین جنگ که گرز مغفرها خرد میکرد و شمشیرها بخون رنگین میشد

پیش از حملهٔ تو از لشکر خصم جایی نبریده و نشکسته نمانده بود لیکن از حملهٔ تو هر جا
تیغ میبرید و هرچه گرز می‌شکست مگر میشکست چه پیش از آن یکباره بریده و
شکسته شده بودند و بعضی گمان کرده‌اند که شکستن و بریدن اول از [illegible]
که جز قطعه زرهیست یعنی این بیت که حملهٔ تو تنها کرد عرصهٔ موقف جایگه
پهلوی گردان چو مال یک بیک اندر شکست برون می‌آید آورد بنا برین
معنی بریدن تیغ بر ایشان مشکل شده چه درین بیت چیزی که مشعر بریدن
باشد نیست و اگرچه شکستن صریحاً مذکور است و در توجیه آن چیزی چند
گفته‌اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره و آنرا پنج نوبت نیز گویند زیرا که بیایی روزی
پنج نوبت زده میشود یکنوبت سحر و یکی عصر و سه نوبت شب که عسسان
مشغول آنند و واضع نقاره سکندر است و در زمان او شب نیز یکنوبت میزده‌اند
و در زمان سلطان سنجر سه نوبت کرده‌اند آیینهٔ سکندری چون بنیاد نوبت
سکندر نهاد سه ازدیاد شد و پنج سنجر نهاد عشوه بکسر عین غنج و ناز کردن
آزرم بمد الف و فتح را معجمه انصاف و حیا و نرمی و بمعنی حرکت نیز گفته‌اند مشکین
یعنی آرزوده و هندی برمن مکن بذل بخشش کردن لمعه بفتح لام و عین روشنی
و بفتح دال مهمله گشاده میان دو کوه که در ده [illegible] مهمله و کبان در

منسوب

منسوب باو بیت حنین بضم حاء مهمله و فتح نون نام موضعی است میان مکه معظم
و طایف که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله با مخالفان جنگ کرد و اول شکست بر
اسلام افتاد و آخر منصور گشتند و بعضی حنین را چنین خوانده‌اند بکسر جیم
فارسی و نون و مالش احادیث حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت
و بکسر باری که بر سر و پشت باشد و یا بکسر دال فما ثبت مشهور افسر تاج و لفظ
تا درین بیت بمعنی حتی است ناصیه بکسر صاد پیشانی نفث صفت از هم بفتح را
معجمه و سکون خا مضراب ساز یا بکسر میم و فتح ضم بکسر بفتح و کسر فا دهان چنج بفتح
حاء مهمله و جیم کام مجبر بضم میم و تشدید با یا باختیار رسنده [illegible] مهمله و فتح
دال مشدده آستانه فسخ بفتح فا باطل کردن کز بفتح کاف و سکون زاء
مهمله مشدده واکردیدن و واکردانیدن و حمله بردن و فرو بوزن گر گرفتن
محور بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو خطیست مستقیم و اصل میان دو قطب کره
و درین مقام مراد از محور محور فلک است حده بکسر حا و تشدید دال مهملتین
تیز شدن و تندی نمودن جوشن فرد بفتح جیم و شین و سینه صاب بفتح
صاد و میم زدن مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر گذارند و داج جمیع
دوج دوج بفتحتین و سکون جیم شاهرگ که در گردن تا بالین ها ریک و رشت

اندرون قلم و در شرفنامه بمعنی قلم و نیشکر نیز آمده صف بمد الف و زیر سیاهان
پسر بر جناب نقیع با مزور بضم میم و فتح را مهمله و واو نیز و زیر کرده شده افواه و
جا بطبع جابر عناصر و مراد و کوهر درین مقام آتش و هوا طوفان فرع
اولست و باد فرع ثانی چنانکه خود تصریح کرده   روزی خوردن شادی
و نشاط و طرب است   ناف هفته است اگر غره ماه رجبست   در زمان قدیم
در هر سه شنبه ملوک جشنی میکرده اند و می خوردن و عشرت مشغول میشده اند
در قطعه فرید کاتب که بحکیم اوحد الدین نسبت داده و گله کرده که چرا لعباد
من که در و پا دارم بمی اینی اشعار باجمعی واقعست چنانکه گفته   عم
این غمست و بس که زمن فوت میشود   در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی
دران سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بوده
ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند
و مجلس می نسازد خطاب باو کرده میگوید اگرچه غره ماه رجبست اما روز
که ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را
بعشرت میکذرانیده اند ابیات الخ و معنی این بیت مشهور است اما انسب
و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر جهت

رسم

رسم قدیمست و انشاء الله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود و لفظ اگر را بجا
مای تردید استعمال کرده و حاصل معنی بیت استفهامیت از هر که صلاحیت
خطاب داشته باشد و اختیار احد الامرین یعنی روزه و جشن کو اذان وجه
ناف هفته است فراخور عیش و فراغت است و ازینجهة که غره ماه رجبست مستحق
زهد و عبادتست چون خواهد گذشت و بترجیح کدام جهة خواهد شد ناف
هفته است یعنی این شق مختارست یا آنکه بعیش و طرب بسر رود و یا آنکه غره ماه
رجبست و این جهة راجح است تا بزهد و عبادت بکار رود و باید دانست
که اگر تشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه بشویم غرض حکیم تصریح بر بادهٔ
و بزم آراستن خواهد بود و خواه آنکه اگر بمعنی متعارف مستعمل باشد و
خواه بعوض امای تردید محصل معنی بنابر اول آنکه اگر امروز بالوصف همه
غره ماه رجبست که روز می خوردنست چه اگر ناف هفته است و بنابر شق ثانی
آنکه روز ناف هفته و روز باده خواستنست اما غره ماه رجب و این تجاهل
کنایه از آنست که این وضع هیچ بدان نمیماند که روز عیش باشد بلکه مشابه
بروز عبادتست چه روز سه شنبه را که جشن قدیمست چنین نمیکنند
و در جهان روز چنین افسرده نمی باشد   این عجب نیست یعنی گر اثر لاله

جوید کفتی آهو بره مبسنا سهم و بیجاده لبست یا ربا الماس لبش باز که کرده
شبه بیسم یعنی این کنبد فیروزه که جون بو العجبست جوید بضم خاء معجمه و
سکون یاء حطی سبزه بو العجب شعبده و حقه باز یعنی این عجبست که ایام بهار
بواسطه خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود و بواسطه کردیدن بر سبزه شنبلیل
سیاه میشود و عجب اینست که از کردش چرخ مشعبد باز لب سفید و شمس سیاه باشد
این همان سکته و صحراست که کفتی سموم تربت ان خوف و ربتی ان حطبست
بخور دارسعی دخان من و تابش بخار تا درین هرد و کنون جند سموم عجبست
روزن این همه بر دره زرین زرست عرصه آن همه پر پشه سیمین شبلیست
سموم بفتحتین باد کرم و آتش سحت تابنده تربت بضم تا و فتح با موحده
خاک خزف بفتحتین و سکون فا سفال لحبه حطب هیزم دخان دود یعنی خانه را
و زمستان از کرمی باد مثلا خاک سفال بود یعنی از شدت کرما پخته
بود و صحرا ابسره و اشجار و هیزم خشک شده امروز که زمستانست روزن
خانه از سعی دود پر شرارست و عرصه صحرا از تابش بخار پر برفست و باید دانست
که جند سموم اکرجه موافق روزمره متاخرین نیست اما در میان قدما
متعارفست و امثال این در کلام ایشان بسیارست خاقانی کوید
شاه ...

شاه دانستنی که وقتی ماهی و کاو زمین کل اجزا ما کیستی را کنند ایهم
جدا شعله آتش از بن دوی که کفتم کوبی در مقادیر کتابت قلم
منتخب است منتخب بضم میم و سکون نون و فتح تاء و شین و جیم بر
کزیده شده یعنی شعله آتش بوجهی بود که کفتم پنداری قلم بر کزیده است
در میان کتابت که آن دود حلقه شده در سطح هواست و بعض ازین
روی اشاره به بیت سابق دانسته اند یعنی بنابر انکه کفتم دودهای حلقه
حلقه مقادیر کتابتست در سطح هوا پنداری که شعله آتش قلمست در میان
مقادیر کتابت فتامل چرخ جون کوز شکسته است از انروی که ماه
چهره جون چهره بادام خبان پر ثقب است کوز بضم کاف فارسی
کردکان ثقبه بضم ثاء مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه الثقبه بالضم فقه سوراخ
یعنی تا ماه را از کردش تو جرب بهم رسیده که آن کلف اوست و رخساره اش
همچون رخساره بادام پر سوراخ شده فلک همچون کردکان شکسته است
یعنی دل شکسته و خمیده قامتست در مقابل نهمش تر ینکه وجه
روایت تو جو خورشید بر اس او جو قمر و ذنب است راس
بفتح را و ذنب بفتحتین دو نقطه اند از فلک مقابل هم که افلاک بایله و ممثلات

تا آن دو نقطه انقطاع کرده اند، راس سعد است و ذنب نحس و هر گاه آفتاب
در دایره راس یا ذنب باشد ماه گرفته شود و از خواص ذنب یکی
آنست که هر کوکب بد و نحس اگر سعد باشد از سعودت او و اگر نحس باشد
از نحوستش پاره کاسته شود شیخ نظامی فرماید   ز کال ازو دو دو
خصمش عود کرده که مریخ از ذنب مسعود گردد   همه در ششدر زنخدر بند
ترا او بهفت   ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندبست   ضربه داد
در نرد که بحرکت ربا بید و ششش ضربه نیز گویند. ندب بفتحتین و در شرفنامه
مسطوراست که افزونی گرو بازی نرد، اگویند در نرد و بازی هر گاه بازی
چرب شود او یکی بدو گرو کند چون باز بازیش چرب یکی سه کند برین نمط
تا هفت افزونی بازی شود و بنوا نیز ندب گویند و چون از هفت تا زیاده
بازی شود که نهایت بازیست آن از تمامی ندب برد آن بازی را گویند عذرا
برد و حریف یکی سه آنچه گرو شده باشد بستاند و اگر چند ندب حریف
شده بود و بعده حریف دوم یازده ندب بنوا نیز برد آن باز برا گویند
وامق برد و آنچه گرو رسیده باشد یکی بدو از حریف دوم بستاند و اگر
از آن حریف چند ندب شده بود و بعده حریف دگر چند ندب برد و بعده باز

و بنوا گویند که تو بتو یازده ندب

حریف

حریف چنین تمامی ندب کرده آن بازی عذرا باشد و نه وامق بلکه هر چه گرو
باشد همانقدر بستاند این مسموع است از امیر زین الدین هروی پایه
نرد و رو جو وامق بنوم و حریف   هزار و بیست بهای نبرد عذرا
لجامعه از ماه چارده شب ای وامق تو من در نرد حسن بروی عذرا
هزار و بیست عذرا هزار و ست انتهی محصل معنی آنکه در نرد دولت ندب را
تمام کرده و شمایان مغلوب جنه حالا او در ابر و ر و جلد وی تمام
از پیش ایشان پیش خودکش و بران باش که داو را بیازده رسانی
که تمامی ندبست و عذرا باشی ریزان خوان بستر دل بفتحتین و در شرفنامه
بفتحتین زنی که نزاید عقیم بکسر عین و نون مشدد و آنکه بر جماع قادر نباشد
غرب بفتحتین زن بیشوهر و مردمی زن زر در حنت انگور و انجام مرادان
دختر رز انگور است طارم بفتح را مهمله در نسخه منیره او شرفنامه خانه
چوبین مثل خرگاه و گنبد و سراپرده آمده و در شرفنامه بمعنی بام خانه هم
تاک رز کنب گیاهیست معروف که در بعضی بلاد انگور بان او بنک کنند من الغنب
بکسر با و عین مهمله شراب فریب زر لمعه زبانه آتش کانون آتشدان عصب بفتحتین
بی لهب بفتحتین زبانه آتش کرب غم و اندوه دقد و حب یعنی تخمینو که و حرکت

بالش مسند لب خونبهای که از جانب پدر باشد حسب خونبهای پدر وجود
کذا فی المفتاح شهوت طلب ملایمات غضب دفع منافرات و این بیت
بنا بر رای حکیم است که فلکیات را شهوت و غضب نمی باشد جیش بفتح جیم
لشکر اجوب کرکین چوب کری رب بفتحتین کرنجش مهندس بضم میم و فتح ها
و کسر دال بغایت دانا و اندازه کننده و مراد از مهندس درین بیت
فلکست تعب بفتحتین رنج کشیدن ورع بکسر زه سرحلقه مجموع منتخب لغ زن و
منتخب مغنی نغمه وا و از نبات انقطاع بفتح گوشهای زمین و بکسر در لغت و سوره
داد لنت و در اصطلاح آنست که موضعی احیا نماید و تنخواه مواجب شخصی کنند که
در دیوان مواجب داشته باشد مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب او حاصل شود
زیادتی به دیوان رساند و اگر کمتر حاصل کرده باز یافت نماید شغب بفتح
شین و غین معجمتین سرزنش کردن و بار کفتن و شر انگیختن ای
تزکی فی بهار که عید است و بهمن است عاپ مشو نه نوبت بازی و بربست
بهمن ماه دوم زمستان از سال فارسیان برزن کوچه و محله و در
رساله البصر بمعنی صحرا نیز آمده وان قلعه جاه اوست که گوئی
سپهر و مهر درمنجنیق بر جش سنگ فلاخن است منجنیق بکسر میم و فتح جیم

نازنی

نازنی تا بجه سنگ با آن بر قلعه اندازند و در شرح شافیه جار بردی مسطور است که منجنیق
لغتی است معرب زیرا که در لغه عرب جیم و قاف در یک کلمه جمع نمیشود
و در اصل من جه نیک بوده یعنی من جه خوبم فلاخن بفتح فا و خاء معجمه آلتی که
شبانان و دشت بانان از آن سنگ اندازند و اورا فلاسنگ نیز گویند
یعنی جاه او قلعه ایست که کره فلک با آن عظمت و بزرگی و همچنین کره آفتاب
که صد و شصت مثل زمین و ربعی و ثمنی از وست سنگ منجنیق آن قلعه می نمایند
شد و در جوف آن مثل سنگ فلاخن مینماید و بر صاحبان انصاف
پوشیده نیست که بعد از ذکر گوئی سپهر اول عدم ذکر گوئی مهر بود لیکن اگر
گوئی مهر را بر گوئی سپهر مقدم ذکر کردی فی الجمله وجهی داشتی آن
ابر دستست که خاشاک سیل او تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمن است
مشهور است که هرگاه امر عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک و خواه بد
روز وقوع آن واقعه را ابتدا ساخته تاریخ عهد خود سازند حاصل معنی
آنکه جودهای سیل بر اعتبار نوخان عمده و عظیم است که این سه ماه
با وجود کثرت فیض عمده دانسته تاریخ عهد ساخته اند با آنکه در جودهای
سیل توفیوضات آن سه ماه مندرجست و از وحقیقت احوال و کثرت فیض

ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد هر کس خصوص احوال او
معلوم میشود با انکه ابر دشنت و قبض او مقدم بر بین سه ماه و قبض ایشانست
این طرفه که بهست بر اعدات نیز بنکث   بس جاه تو بعنت اکر جاه بزرست
باید دانست که لفظ چه را قدما در کلام بسیار حذف کنند مطلع قصیده سابق
ازین مقوله میتوانند بود چنانکه در نفوذ بر استعاری بیان شد محصل معنی انکه
جهان اکرچه جاه بزرگ است بواسطه انکه بر دشمن تو تنگست اما جاه تو بواسطه بزرگست
انکه از کبریای تو بر تو تنگ است در حدایق المعجم مسطور است که یعنی بس جاه تو
با جاه بزرگ انوری سرحشی بوده است و حرف نشک بمعنی حرف تردید استعمال
کردن لغت سرخیبانست انتهی اما حق انست که استعمال اکر بعوض یای تردید
همچنین لفظ از که مخفف اکر است خصوصیتی با اهل سرخس ندارد بلکه قدما عموم
و اهل خراسان خصوصا این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی فرماید
ستمکار خوانمش اروادکر   هنرمند دانمش از بی هنر   خز بفتح خاء معجمه و
سکون زاء معجمه مشدده نوع ابریشم و جامه که از آن بافته باشند او کن سیاه
رنگ ملون ریکین قحل زبنات و خزان بنات رستنی مروم گیاه کیاست
بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در وس و فانی...

مسطور است

مسطور است که هر که او را بکند بمیرد چون خواهند که او را بکنند سگی را
بر او بندند تا و ناقی میش او اندازند چنانکه وهمش با و نرسید سگ حرکت
کند و آن گیاه را از بن کند کوبند نهنبن بفتح نون و باء موحده و ضم هاء و
سکون نون نشر دبیک باشد و فای بمعنی سر تنور نیز آورده و نیاه اول نیسان
از سال فارسیان عروق بضمتین رگها و شاخهای درخت رویین بضم
را کیاهیست مشهور که چرمها بان رنگ کنند روناس نیز کویند ریاضت بکسر
جور برتن نهادن و چاره ای کره آموختن توسن اسب سرکش مکمن بفتح
میم کمینگاه الکن بفتح همزه کنگ معین بضم میم و فتح یاء تعیین کرده شده
نص آیات و احادیث برهان بضم با حجت و دلیل کاخ منظره و در فرهنگ
و نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه بر وزن آماده و در جهانگیری
کاخ منظر مشعله و چارکلخ افلاک و سبعه سیاره و عناصر اربعه است جشو
بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه آکندن چیزی در چیزی و نیز هر چه در جوف
چیزی باشند ژرف بفتح تاء ژرفت و سکون راء مهمله نوعی از ترشی که از
دوغ جوشانده بهم رسد و آنرا قراقروت کویند ازار بکسر همزه بازار
هنوز مقابل کودن است پالانی و مردنا بزرگ جهاز خانه که رخت و

هفت

این لفظ در نسخه ...

و ما یحتاج خود در ان کذارند چه جهاز بفتح و کسر جیم با زاء هوز رخت و ما
یحتاج را کویند جندن بفتح جیم تازی و دال و سکون نون صندوق شتر
کربه افراط و تفریط را ابسن نیز کویند هست و در نسخه بخط قدیم بمعنی
نیز جنبل کوش نوشته و بادم بدون جمع کرده شده چراغ داره جای
که چراغ در و نهند. تا باد نکشد و بعضی مشکاة کویند بکسر میم مزین زینت
داده شده و مراد از شعلهای آتش الوان نور آفتاب ستاره کانست
و اختلاف ایشان در رنگ ظاهرست   آوای خاک خراسان فر اد نزد و است
نجات   از بلای غزت خاک ره کرکنج دکات   این قصیده بعد از
معاودت ممدوح از ماوراء النهر و دفع قوم که اراده ملک او داشته اند
کفته بعد از ان قصیده که   برسمرقند اکر بکذری ای باد سحر   نامه
اهل خراسان بر خاقان بر   کرکانج بضم کاف فارسی خوارزم کاه
بالکاف تازی شهریست در ماوراء النهر و کلمه در فراق در بیت بعد ازین
متعلق بغزت است یعنی نجات یافتن از غزقی که در ایام فراق ممدوح
بر کرکانج و کات داشتی و در بعضی از نسخ بدل غزت غرت است بفتح غین
معجم و فتح راء مهمله بمعنی فریب و محصل انکه نجات یافتن از فریبی که در فراق

ممدوح

ممدوح از کرکانج و کات داشتی   خصم را کو هر چه خواهی کن که در بیت
ملک   این مثل دانم خداوندا که دانی کل شاة   شاة کاو و [illegible]
و کوسفند در میان عرب مثلست که کل شاة ترعی فی محلها یعنی هر کوسفند
در جای خود میچرد و محصل انکه با خصم بکو هر چه خواهد بکند و هر دست و پا که
تواند زند بزند که ملک ترا تصرف نمی تواند کرد و پا از حد خود بیرون
نمیتواند نهاد و صاحب مجمع الامثال کوید در میان مردم مثلست
که کل شاة برجلها اسنباط معنی لغوی این مثل انکه هر کوسفند را از و دباشد
که بپای خود معلق سازند و معنی مثلش انکه هر کناهکاری [illegible] باشد
که بکناه خود کرفتار شود و اصح کوید معنی این مثل آنست که هیچکس را سزاوار
نیست که بغیر کناه کار را بکناه بکیرد و هر کاه مثل را این معنی کوییم محصل
بیت انست که با خصم بکو هر چه خواهد بکند که آخر بد بهاء او باو باز خواهد
شد نه بدیکری و تو انتقام [illegible] که انتقام عاصی را هم از وی باید
کشید و غیر را بجای وی نمی باید کرفت   و ایضا در مجمع الامثال مرقومست
که وکیع بن سلمه که از علماء عرب بواسطه انکه قصری در باب [illegible] کعبه
ساخته بود و نردبانی بر انجا کذاشته بران نردبان بر امدی و جهان

وابوذری که من با خدا مناجات میکنم و بکثری از اخبار ناطق شده‌ست
آنرا یکی از صادیقان میدانسته‌ند و روفت وفات قوم خود را وصیت
میکرد باین عبارت که کل شاة برجلها معلقه ختم کلام او بود و بعد از
فوت او در میان عرب مثل شد گرچه بعضی شایکانست از قوافی بعضی
کو عفو کن وقت او ادانم ندارم بس ادات قوافی جمع قافیه و
قافیه در لغت پس سر و از پس رونده و قصیده شعرا گویند و در اصطلاح
عبارتست از انچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در اواخر مصراعها
یا بیتها یا در جایی که بمنزله آخر باشد چون الف و تا در این قصیده که
همه جا تکرار یافته اند در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات در
مطلع در آخر مصراعها و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقلند بواسطه
آنکه جزو کلمه دیگرند و تا باقی حروف آن کلمه با ایشان منضم نشود افاده
معنی مقصود نکنند و اینکه مجموع کلمه کات و نجات را مثلا قافیه میگویند
مجاز او از مقوله اطلاق جزو بر کل است نزد بعضی ابوالحسن اخفش و تابعانش که
ایشان حقیقت میدانند و قوم را در قافیه دیگر اختلافات هست که مقام
مقتضی ذکر ایشان نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه
مصراع

مصراع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع ایطا نمیتوانند بلکه رد مطلع
میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی خفی آنست
که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این بیش اکثر
شعرا جایز نیست وقتی که بسیار شود و ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر باشد
مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبت و مودت و سرچه و غلامچه
و دردمند و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان
و مردی و اسپی و ایطاء جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز
نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد و این هنگام قدر ضرورت
ارتکاب اند که جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو جا
یا سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند
که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت رواست اما متاخرین مبالغه
کرده اند که حد قصیده پیش ایشان بیست بیت است و ظاهر مقصود ایشان
از این مبالغه آنست که چون در آن ابیات که حد قصیده است و قصیده ازان
کمتر نمیتواند بود قافیه مکرر نشده بلکه بعد از آن تکرار یافته گویا تکرار
قافیه در دو قصیده شده نه در یک قصیده و بنابرین شعر معیوب نباشد و

تکرار قافیه نکند مگر
بیست بیت قا...
جمعی این مبالغه کر...

وظاهراً بنا بر همین نکته است شرطی که قدما در غزل کرده اند چنانچه جمعی
کثیری از ایشان غزل را از هفت بیت کمتر نمی‌نموده اند بود و همچنین آنچه از محققین
گفته اند که اگر قصیده را دو مطلع باشد شاید که یک دو قافیه در مطلع دوم
باز کرده شوند واگر میان بیت فاصله نشده باشد و با جمله می باید که ایشان
ایطا جلی را ارتکاب نکنند واگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله باشد
که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت عبارت از نهادن است که پا بر چیزی نهند و
چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال بود این عیب را ایطا نام کرده اند
شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه است که مشتمل بر
ایطای جلی باشد و در لغت وزن چیزی را گویند که بسیار باشد و حاصل شایگان
بوده معنی شایسته شاه رسیدی گوید ابیات پر ضیلع و وزن بی‌منت
فی شایگان و لیک از گنج شایگان و بنا برین وجه تسمیه ظاهر است اما
شمس قیس که درین فن استاد عجم است گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم
کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گوید موهای در و دوش ... شایگان
و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیگار ماند
که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بد کرده اند هست آنچه میر عطاء الله در منتخب کتاب ب

تکمیل

[margin] باگنج شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار باشد

تکمیل الصناعه درین مقام ذکر کرده اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد
طوسی در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده
که هرگاه اندر قافیه مرکب یک جزو مکرر باشد و در همه موضع تکرار یک معنی آید آن
قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود باشد
گنج شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار بعدد باشد مثال قافیه شایگان
الف و نون بمعنی جمع چنانکه در اسبان و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه
در روان و نگران و جویان و ها و الف جمع در سرها و دستها و یای
نکره در اسبی و مردی و دال استقبال در کند و گوید و و هر و استعمال
شایگان در قافیه جائز نباشد و محققان اقتضا کنند که استعمال یک قافیه
از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه آن اسبان ایراد کنند
و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیاورند مثلا گویند خران چه الف
نون در خران و اسبان یک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و قبح
شایگان تکرار قافیه است بیکمعنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند بجای
که آن یک قافیه هم که جائز است نیاورده اند از سبب شهرت قبحش مگر آنجا
که شعر مردف باشد چه ردیف عیب قافیه را بپوشاند و در شعر مردف هم نیاورده

از یکی بنا ورده اند و در لغت عرب ما بینی که شایگان اعتبار کنند چنانکه در
مسلمات و مومنات و نوبت و ضربت و در ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما
از آن غافل بوده اند و محدثان که شعرا ابسته گویند اعتبار کنند انتهی
و بر صاحبان عقل سلیم پوشیده نیست که آنچه از معیار الاشعار فهم میشود آنست
که شایگان قافیه ایست مشتمل بر ایطا خواه جلی خواه خفی و ادات تفضیح همزه
حصول خبری محصل معنی آنکه در چند قافیه که آن کفات و جهات و صفات
و ولات و نزهات و حادثات و رعات و ثبات است شایگان کرده ام
وقتی که راوی شعر بر تو خواند عفو کن که بواسطه تنگی قافیه است چه دیگر قافیه
بی شایگان که طبع را مکروه نباشد نبود و شایگان خوش لفظ مثل حادثات
بود نه قافیه غیر مکرر مکروه طبع است مثل موات و فوات نبات بالفتح یک ستاره
از جمله هفت ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار باقی را نعش گویند بدی
بضم ها راه است و راه راست نمودن کفی الکفات کفاتیمند بر کفاتیمند ان
عقل کل عقل اول را و او را بواسطه آن عقل کل گویند که حکما هر یک از عقول
عشره را سوی عقل عاشر که عقل فعال گویند و موثر در ما تحت فلک قمر دانند
مبدء فلکی از افلاک تسعه دانسته اند عقل اول را مبدء فلک اعظم دانند و فلک

اعظم

اعظم را با جمیع منسوبانش وصف بکل کنند مثلا حرکت او را حرکت کل و نفس او را
نفس کل گویند بنابرین عقل موثر در او عقل کل گفته اند کذا ذکره فاضل
البرجندی فی حاشیته علی شرح الجدید للتجرید اما در ترجمه که بعض از محققین
رساله معاد شیخ را کرده اند مسطور است که او بر مبادی را که نه جسمانی اند آنچه
از آن محرک فلک است بدان معنی که طلب کننده حرکت باشد و محرک نزدیک
باشد نفس خوانند و آنچه میان حرکت و تحریک او مر فلک را چون تحریک
معشوق بود و عاشق را عقل خوانند و آنچه از قبل اوست جمع کرده اند و جمله را
نفس کل خوانند گویا که کل اسما نهاست و اسطقسات چهارگانه و آنچه
اندر اوست جزوی از کل است انتهی و حق آنست که عقل کل لفظیست مشترک میان
عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع و همچنین است نفس کل میان نفس فلک اطلس و مجموع نفوس من
حیث المجموع هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و غیاث بکسر غین
معجمه بفریاد رسیدن و مال ارشادن و زنهار کافی کردن وجود ن افقی دور تر
اعلی بلندتر جهات جمع جهت بمعنی طرف و در اصطلاح جهت شش است
فوق تحت یمین یسار قدام خلف ولاة بضم واو جمع والی و والی حاکم و
پادشاه و دوست نزدیک شونده و متکفل امور مومنات بضم میم و کسر

نفس

بیم بتکده بود و بگجرات هند که محمود بن سبکتکین خراب کرد نبی بضم نون و بای
موحده مصحف مجید و مراد از قول واجب نقاط در قرآن این آیه است که اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم واین آیه در سوره نساست نزهات بفتح
تا دو شث جمع نزهه و نزهه بضم تا و ها حرف دیگر جا ده و چیز باطل زرفات چو
مرد ستاره و از هم پاشیده شده فوات بفتح فا کذشتن و ملینت شدن
و فرو افتادن از چیزی و رفتن و دور شدن از چیزی فتیان بکسر فا و
تا زوشث جوانان و جوانمردان فتات بکسر فا زنان جوان و دختر بکر و کنیز
جمعش فتیات اند بکسر فا رعاة بضم را شبانان و نگهدارندگان واو جمع
راعیست وحادان بضم واو جمع واحد موات بضم و فتح میم مرگ و آنچه بیجان باشد
و زمینی که بی خداوند باشد ممات بفتح میم مرگ و مردن گاه فتاة بفتح فا
کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت عراة بفتح عین مهمله و تخفیف را و تا زمادق
گرداگرد خانه و میان سرا و صحن سرها تاریبات زنان توبه کار عابدات زنان
عابده وسایحات هجرت کنندگان یا روزه داران ثیبات شوهر دیدگان
واین آیه در سوره تحریم است   اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست   محول گرداننده مجاری بضم میم جمع

مجری

مجری اینم بالضم مجری روان شدن درین قصیده گرفتاری خود را امراض
زشته که مرجلیت موصوف و در لابه بیشتر از دیگر بلاها وصی باشند بیان کرده
زمانه را اگر این یک جفاست بسیارست   بجای من که گزین صد هزار
گونه جفاست   یعنی اگر زمانه در جفای همین الم که دارم اکتفا کند و من بعد
دست از من بدارد که باز بسیارست چه میگویم واین چه سوداست که کرم
صد هزار جفا ازین مقوله برای من آماده دارد که همین خواهد کرد و با آنکه اگر
زمانه همین جفا اکتفا کند که باز بر من بسیارست چرا که این جفا مقتضی
صد هزار گونه جفاست و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین است که بجای
من اگرش صد هزار گونه جزاست و چ معنی ظاهرست   ولیکن از بدن
مرده رنگ منیست جهان   که خدمت تو کند جان باز مانده کجاست
مرده رنگ بون و ناقص و بمعنی میراث نیز آمده درین بیت اغراض
بر خود میکند یعنی گرفتم که در نا خدمتی تن عذر مسموع دارم و در نا خدمتی
جان و عدم اشتغال و بمدح تو چه عذر است طباع بکسر طا جمع طبع
سرشت و مزاج والا بزرگ قدر و بلند همت و مراد از والا طبع مولید
فلکیست مولع بضم میم و کسر لام حریص و مشغوف پیغاره بفتح با موحده و را

مهمله و سکون یا حطی و بعد از ان عین معجمه مزن انس استیلام بکسر همزه و ناکردن
نهادن و چیزی بکسی رسانیدن و سلم خواستن مستوفا کامل و تمام طیور
بضم طا جمع طیر وحوش بضم واو جمع وحش اوج طرف بالا و در اصطلاح
نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاطیست از مرکز عالم در تفهیم
مسطور است که نقطه دور خارج مرکز را بهندوی اوج خوانند یعنی بلندی
انتهی و هر یک از سیارات اوجی دارند عیال مجنج سور جشن و عروسی جوزا
صورت دوم از صور تهار جنوبیست که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ منش
بشکل مردیست بکمر و شمشیر بسته و در هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این
صورت مراد است چنانکه از صور عبد الرحمن صوفی مشاهده میشود نه آن جوزا
که یکی از بروج است انتما بکسر همزه و سکون نون خود را بکسی نسبت دادن منبع
بفتح میم جای که آب از وی زاید مصدر محل صدور بجواد بخشنده گراید یعنی
میل و آهنگ کند مسالک بفتح میم جمع مسلک ایفم بالفتح مسلک راه خار خلد بفتح
دو خا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبره اشک عبور کردن دقیقت
سخن بدقت و لطیفه که به بکسر کاف فارسی گدای روز عیش و طرب
بستانست روز بازار گل و ریحانست ور اثر بهر مراعات لبش خار

غوب

غوب جو گل منزلست مراعاة بضم میم رعایت خاطر کسی کردن مراد از خار
غوب صاحب برج عقربست که نحس اصغر باشد یعنی مریخ و مراد از گل میزان
یا مشتریست که در آن سال در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میزانست
محصل آنکه نحس اصغر بر دوست او سعد اکبرست مثلا که مشتری باشد و بر عدوی
او سعد اصغر که زهره باشد نحس اکبرست که زحل باشد چنانکه در بیت بعد ازین
گفته بر فلک بر مکافات عدوش زخمه زهره ششل کیوانست ششل
بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هندست که بهندی بیش شله گویند یا آنکه مخصوص بسبت
برج عقرب مه دوستان او اثر مسعودیست برج میزان مبد بد یا آنکه نحس
غوب خواه عقرب فلک و خواه غزان در اثر کردن بر دوست او مثل
گل در فصل خزانست یعنی پژمرده و خزان زده با آنکه معدودست یا آنکه خار
خشک ماه غوب که ماه دوم خریفست بر دوستان او گل بهارست و بر بداندیش چنین
فصل خزانست مثل گل جعفری و دیگر گلها خارست توده بضم تا خرمن خاک
پشته بفتح شین مهره سیاه موصوف هاله دایره که در دور ماه بهم رسد پیمان
عهد ساعد بازو مشاطه آنکه آرایش عروس کند و او را [illegible] مشاطه نیز
گویند عنوان بضم و کسر عین دیباچه کتاب سر عنوان امیر المومنین علی علیه السلام

و موسی علیه السلام ثعبان بضم ثاء مثلثه اژدها خذلان بکسر خا بدبخت شدن
طغیان بضم طاء از حد درگذشتن و گمراه شدن عمال بضم عین عاملان نشور
بضم نون و شین زنده کردن بعث نشور بن بفتح معجمه و سکون شین و
بقلم ممدوح اشاره به نزحج قلم اوست جاویدان همیشه   تیر سهم فلکی
خدنگ است   شهد شره جهان شکر نشت   خدنگ بفتح خا معجمه چوبیست
سخت که تیر و نیزه از آن سازند شره بفتح شین معجمه و را بی مهمله حرص و
آز شرنگ بفتح شین معجمه و رای مهمله و سکون نون با کاف فارسی
زهر و بعضی گویند خربزه تلخ است و در نسخه میرزا بمعنی حنظل آمده بفتح حاء مهمله
و ظاء معجمه و در تحفه بمعنی خربزه که گیاهیست بغایت تلخ   در بچه موش
خانه من   زبن است که ناخن پلنگ است   کلمه منیت اشاره به بیت سابق
سابق است یعنی بواسطه آنکه بجاه رد ایلهنگ درگردن برگزیدگان است
و بخت از ایشان برگشته است و من از جمله ایشانم در بچه موش خانه من ناخن
پلنگیست و موش با من پلنگی میکند و در بعضی از نسخ بدل من که من بافتاده
زیادتی همزه و محصل معنی آنست که خانه من خراب است و در بچه موش او
ناخن پلنگست تا آنکه بر ناخن او اثر بیشتر مترتب شود و خانه من را زودتر

خراب

خراب کند و بعضی موش را بسکون شین خوانده اند و گفته اند که این بیت
بنابر مقدم است مشهور و واقع که هرگاه پلنگ کسی را زخم زند و اثر ناخن
او بجای رسد موشان بر وی جمع شوند و اگر ملتئم نشوند تا موش بران زخم
حوزه نباشند در حال بمیرد و محصل معنی آنکه خانه من در بچه موش بواسطه آنست
که ناخن پلنگ ویران خانه است یعنی وقت رحلت و بر افتادن من است
تا تیره شده است آبم از سر   اشکم بخلاف آن جو زنگ است   زنگ بفتح
زاء معجمه و سکون نون با کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی تا آب
من از سر چشمه تیره و غبار آلوده شده اشکم بر خلاف آبم مثل شعاع ماه
و آفتاب روشن است شوخ فضول و بیشرم شنگ دزد و راه زن نیل رود است
مشهور در مصر شالهنگ شین معجمه بوزن بادرنگ گردکان یعنی مرهون
افطاع قدیم شالهنگ یعنی ملکی که از قدیم الایام در گرو مانده باشد و بفتح
او بصاحب نماید نشود تنگ بفتح تاء فوقانیه بیمه خوار بادرنگ بسکون
دال و نون ترنج و خیار موف اخیار برگزیده پالهنگ بیار فارسی
بکسر لام دو والی که بر کنار لجام بسته باشد که بدان اسب [illegible] در تنگ بفتح
الام قرار پوستین بکار زعفران و برهنه هنک بفتح با هوش و حلم تنک

و در موزه بخت منست یعنی بخت من ترک حرکت کرده چه رسنک در موزه افتاد
کسی را کویند که در اثنای حرکت ساکن شود و کذا فی الاصطلاحات
کرخ چرخ را در بین حرکت هیچ مقصد است آن خدمت محمد بن نصر احمد است
جون حرف اول ست ز الجد که نخست در این بیت جو حرف نخستین الجد
یعنی در این بیت الف و در پنجم تمامست چه حرف آخر الجد غین است و غین
بحساب جمل هزار است و جون عددی ما فوق هزار نیست بلک ما فوق
او هر اضافه بوبند بسیار باشد که از تمامی و کمالیت هزار تعبیر کنند چنانکه
سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح
باین کرده و گفته که مراد از هجده هزار عالم هجده عالمست که آن عالم جبروت
و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلث
باشد تعبیر از هر عالمی هزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بکمال خلقت و تمامی
ایشان چه عددی ما فوق هزار نیست و دور نیست که از حرف آخر الجد دال
باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است و کلمهٔ یک در مصرع ثانی موید این
احتمالست و همچنین اگر از حرف نخستین الجد الف خواسته شود نه باعتبار
صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوعست ما حصل معنی مصرع

ثانی

ثانی آن شود که در این بیت یکیست یعنی یکبار و تنها نیست و ثانی ندارد و یر تعبیه نیست
و حرف آخر الجد غین اراده نمودن اولی است کما لا یخفی و صاحب
شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته ما اثر او را اول این رساله بتوجهی ذکر کردیم
اصل جهان تو هی از و نیست جنانکه اصل عدد یکیست و لا تعدد است
عدد در اصطلاح علمای حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع
حاشیتین خود باشد مثلا هرگاه حاشیتین دو را که یکیست و سه جمع کنی
جهار شود و دو مساوی نصف آن مجموع است و پوشیده نیست که بنابرین
تعریف یک بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کثرتیست متالف از
وحدات واحد و اقل مراتب عدد نیست و اگر چه اصل عدد است چه جمیع مراتب
عدد متالف از وآحاد شده و منتهی باو میشوند فرزانه عاقلست یابست شراو
کاه بکاف فارسی تخت بالش مسند مدخل بضم میم و فتح عین و کسر خاء معجمه بخیل
و ممسک مقعد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طا و یاء حطی جمعی
که شب پاس لشکر بدارند تا خصم شبخون نیاورد و منهزم گریزنده اسوده
اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن واماندن و خوردن تمهید عذر خواستن
و بنیاد کشترانیدن و راست ساختن و بصلاح آوردن کارها ملوک شاه پادشاهان

ممالک بفتح میم وکسر لام مقامهای پادشاهی نشسته در سرا وار کرد اسپندن
حمید شود مجدد نو فرقدین دو ستاره روشنند بر سینه دب اصغر
که صورت اوست از صورتهای شمالی و هر یک از ایشان را فرقد گویند جواد
بفتح جیم اسب خوش رفتار مجره بفتح جیم ومیم و راء مشدده کاهکشان
مقود بکسر میم و بسکون قاف و بفتح واو ریسمانی که در لجام یا مهار بندد
و آنرا بفارسی پالهنگ گویند درقه بفتح دال مهمله وقاف وسکون راء
مهمله سپری که از پوست فقط ساخته باشند مزر بضم میم وفتح زاء معجمه وراء
مهمله زره تنگ حلقه مکاتیب بضم میم وفتح تاء نوشته هیکل یکبار نامه نوشتن
از مدکسی که چشمش درد کند   ملک اکنون شرف ومرتبه ونام گرفت
که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت   سایه یزدان کز تابش خورشید بعز
همت دامن او دامن هر کام گرفت   یعنی اول زمین در تحت تصرف پرتو
خورشید بود فاما الحال همت او دامن کشیده و زمین را و دامن نظام
دامن از دست خورشید گرفته واز تصرف او بیرون برده و در تحت تصرف
خود در آورده ملخص آنکه امروز روی زمین بالتمام با همت کرده اند و
آفتاب تیغش بر همه جا تافته اینمعنی بر تقدیر کام با کاف فارسی است اما اگر

کام با کاف تازی خوانده شود محصل معنی آنست که اول کام خلایق از پرتو خورشید
حاصل میگردد وجه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات وطبخ و
نضج میوه ها و باقی مطالب ومصالح منوط به نیر اعظم است و الحال کام
ایشان از مطالب ومصالح همت او حاصل مهیا میکند و ایشان را از خورشید
مستغنی ساخته   باره عدل تو یک لابه میشد که جهان گرگ را در رم
از جمله غنام گرفت یعنی حصار عدل تو هنوز پای استواری و عرض و
طول که امروز هست نبود که جهان گرگ را از جمله گوسفندان میشمرد و مکشف
اکنون   پس چنین خنصر چپ بهر ایادی بنبشت   پس لب از مهر مکیدن
سر ابهام گرفت   ایادی جمع ایدی بفتح همزه نعمت تجربه شاهد است که
چون طفل متولد شود انگشت کهین دست چپ را که خنصر گویند بر کف نهد
مثل کسی که چیزی شمرد و انگشت مهین را که ابهام خوانند به دهن کند و مکیدن
آغاز کند محصل آنکه چون طفل پا بوصه وجود نهاد با وجود عدم شعور اول از
مرتبه الوف شروع در شمردن نعمت تو کند بعد از آن شروع در انگشت مکیدن
چه در علم عقود چنانکه انشاء الله در شرح مقطعات بتفصیل بیاید مقرر شده که
از اصابع خمسه یسری خنصر و بنصر و وسطی بازای الوف وسبابه و ابهام بازای

تات موضوع‌اند و اهل شعرا در هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان
از دست چپ ابتدا شمار کرده چنانکه در این بیت و این بیت حکیم خاقانی نیز
از این مقوله است عاشق بکشی به تیر غمزه چندانکه بدست چپ
شماری و یکی از مشتغلین چون اطلاع بر مقدمه مذکوره بتجربه و همچنین
اطلاع بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل آن علم نداشته این بیت را چنین
معنی گفته که طفل با وجود عدم شعور میداند که ابتدای شمار نعمت تو از مرتبه
احاد و عشرات منع ندارد و بنابرین از خنصر دست چپ که مرتبه مات الوف است
هرگاه از خنصر دست راست ابتدا شمار کند چنانکه متعارف است و اعتبار
مراتب بنحوی که در حساب هندسه مقرر شده نماید شمار نعمت ترا ابتدا میکند
بعد از آن در ابهام ملکیدن شروع مینماید و انصاف آنست که پیش از وقوف
بر مقدار مبین مذکور تبیین این بیت را به ازین معنی نمیتوان گفت و بر صاحب
تامل ظاهر است که چون در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ بنوعی که
سر انمله بر اصل اصبع باشد و هزار بنوعی که با میل بوسط کف باشد نهصد هزار
اگر گوییم که مقصود ابتدا شمار از نهصد هزار است بر بعید نیست فتامل و باید
که کلمه بس در مصراع اول عرف مناذین نیست بلکه مخصوص لفظ نابیت بهرام گور

از

آن حوص و آرزو نفنده باشی و غیر آن نافه اغنام جمع غنم و جمع در دار حام
شکمها خام چرم و باغت نکرده باشند قوت دادن هنگام وقت
ای ملک زمین زکن ترا کالک وزیرست کالکی که قدر فذر سپاره
مبیرست کو خواجه کمال که همی لاف علی زد ماری عمری کوکه به از صد
جوهر است این قصیده را در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته خواجه
کمال یکی از اکابر قدمای مداح مجد الدین علی حکیم قطعه در توقیف اشعار
گفته مطلعش اینست شعرهای کمال ان سخن پای طبعش سپرده فرق
کمال یعنی خواجه کمال کجاست و تا چند از علی ممدوح خود لاف زند
باری از جلال الدین عمر لاف زند و او را ستایش کند که بهتر از صد مثل
ممدوح اوست بشیر بشارت دهنده نذیر ترسانند نسیح بی نظر و هر چه بافته
باشند فردوس بستان و الف با علیت و بهشت کذا فی الصحاح سغر دو رخ
قوانش و کرم و نام نبی است در او از قلم چرخ اثیر کره آتش اطلاق فلک بر
غزا و از غنام نکرده اند و جهش در شرح تذکره محقق خفری مذکور است فالج اللیه
زرد بفتح زا معجمه و در شرح قناه بکسر متن مسطور است گیاهی زرد که جامه بدان
رنگ کنند و اسپرک نیز گویند و بعضی زردچوبه را و بعضی زعفران را گفته اند و نشر

زنده کردن و آشکارا کردن خو و پراکنده کردن و پاره بریدن و باز دن
جامه و سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن مطر بارنده و ضع فرومایه غدیر
بفتح غین معجم و کسر دال مهمله پاره از آب باران که جای مانده باشد و
آبگیری که آب باران در وی ایستد بنوشان بکسر نون و ضم یای حطی شوان
کلمه عفو را درین بیت و قدر ادریت بعد ازین مکسور باید خواند جنیبت اسپی و
رای اسب سواری که با خود دارند و آنرا کتل نیز گویند بضم کاف تازی و فتح
تا فوقانی شنتن مثل موی و خم ریست محزان موی در خم اندازند و شروع در شستن
کنند چون آن موخود بالا اند علامت آن باشد که خم ننگ شسته بود
بضم یای حطی جانوریست صیاد که پیش از جستن از عقب صید نرود و اگر درین سه
مرتبه صید را گرفت فبها و الا دیگر بعقب صید نرود و از صاحب خود خشم کند
تا مقداری که نزند از خشم نیاید منصب از منصبت رفیع تر بیست هر یا
منصب و کرسیت تای تشریف صاحب عادل که جهان را العدل همه عمر است
گاه باشد که تغییر از جزی بطرفی از اسم او کنند مثلا تای تشریف گویند
و تشریف خواهند و سین سخن گویند و سخن مراد باشد جرح بر فی الشرف
گروش آفتاب سایه تست زیر فیضی که آسمان زیرست یعنی سرفتهای

سرش

که

که این صفت دارد که سایه تست زیر قدم تست که فیض است بالای آسمان
هبا بفتح ها غبار هدر بفتحتین باطل شدن و بی قصاص شدن خون خطوات
گامها فکر بفتح فا و کاف تازی اندیشه ریش گاو احمق و آبله گون شله
میل ثلث فرسنگ که چهار هزار گز باشد اخشیجان بحذف الف و سکون خا و کسر
شین معجمتین با جیم تازی ضدان و عناصر را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند
ملک مصونست و حصن ملک حصین است ست و از خدا بر آنکه چنین است
نعمتش از مستحق که نیز ندارد که همه در طینتش بقیه طین است یعنی نعمت
او مستحق نمی جوید و اگر چه از مزاج آن مستحق با مزاج ممدوح سرشتی خاکی مانده
باشد و فی الثانی تأمل نام تو او رکنایه به سکه صحیفه است نعت تو را
در قرینه خطبه قرین است کنایه پوشیده سخن گفتن یعنی ملوک دیگر بینی
که شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو بمرتبه ایست که اگر خواهند نام
ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه نقش کنند و اگر خواهند وصف ترا بطریقی
بگویند که تصریح بموصوف آن نشده باشد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم
توان کرد خطبه خوانند و تواند بود که مراد مصرع ثانی این باشد که وصف
قرینه وصف تو و چیزی که در مقابل آن توان نوشت خطبه است و در بعضی

مثل

از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کنایه است با ما نوشته و حاصل مصراع اول این
خواهد بود که محل کنایت نام تو و صحیفه او سکه است و نام ترا بر سکه مینویسند
و بنا برین نسخه حمل مصراع ثانی بر معنی ثانی و بنا بر نسخه اصل بر معنی اول
اولیست و بنا بر معنی اول سکه را صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی
نیست چه بر سکه اسامی و نقوش واجب نقش کنند چنین خمره عروه وثقی و
اصل لغت رشته کوزه و امثال آن را گویند که محکم باشد و زود از جایی
جدا کنده نشود و اما بحسب استعمال بر هر کس که اعتماد توان کرد و تمسک با و
توان جست اطلاق کنند مسنه بضم میم و سکون سین مهمله طعمه که بجانوران
شکاری مثل باز و شاهین و غیر آنها دهند عرصه مملکت عرصه نا
محدود است که دران عرصه چنین لشکر نامعدود است نامحدود و بعد
نامعدود و بیشمار تیغشان که افق صبح شود غوطه خورد و در زمین ظل
زمین کان ابدا محدود است بدانکه در علم ریاضی مبرهن شده که زمین
ظلیست مخروط محدود تا فلک زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل
آفتابست اگر آفتاب تحت الارض است و فوق الارض است که شب عبارت
از انست و بر عکس حاصل معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق ما شد و صبح از انجا طلوع
کند

کند از روشنی یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع
کرده یا از مهابت او ظل زمین که همیشه محدودست و بر طرف نمیشود از میان
فرو رود و شب در عالم نماند و تواند بود که محدودیت ابد وصف تیغ ایشان باشد
نه وصف ظل ارض و الامال لواحد عرق بکسر عین رگ شاخ درخت معهود
قرار فرمان کرده و یاد داشته پس مستقیم باش قال الله تبارک و تعالی
تعالی فاستقم کما امرت و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی
پس مستقیم باش همچنانکه فرموده شده و باید که مستقیم شوند بفرمانی آن مستقیم
کرده اند آنانکه بازگشته از کفر و ایمان آورده اند نقل است از ابن عباس روایت
کرده اند که آیه اشد و اشق ازین بر رسول ما نازل نشده و ازین جهت حضرت
فرموده است که مرا هود و واقعه و اخوات ایشان پیر کردند و ایضا منقول است
که روزی اصحاب از حضرت سوال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی
آنحضرت در جواب فرمود که مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف فضله بفتح فا
و باقی مانده بغما بفتح با و حطی و سکون غین معجمه غارت رضوان بکسر را
خازن بهشت منتشر پراکنده عود چوب خوشبوی که میسوزند و بسیار سوخت
که میسوزانند محسود کسی که بر و حسد برند معقود گره کرده شده اغلوط بضم همزه

مسئله

و لام مهمله بگذ کسی را در غلط انداز نشناسد که او مشهور آنچه بر و گواه شوند شده
سند کرده شده محصور شمرده شده و دو اوراق نشسته   هر کرا در دور گردون
ذکر مقصد میبرود   یا سخن در سر این طرح محمود میرود   یا حدیث
آن بهشتی چهره کز بدو وجود   همچو خاتونان درین قصر روزه مرقد
میرود   یاد آن حور نسب کو دکی شروع میکند   کز نقش که مخطط کام او
میرود   با چراکو بدیهی بر کل ایشان بر دوام   از محرک میل تحریک مجدد
میرود   صرح بفتح صاد مهمله قصر محمد و ساده و هموار و بلند مرقد خوابگاه
تصنع بفتح تا و نقش و صاد مهمله و ضم نون خود را آراستن و جبلت نمودن
محرک حرکت فرماینده و درین مقام مراد از و یا فلک اعظم است یا طبیعت
تحریک حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت فلک یا از فلکها یا از آفتاب که از
ابتدای آفرینش درین خوابگاه کبود که آسمانست حرکت میکند یا از ماه که
گاه از جمله که دارد مخططات یعنی کرد اگر در خساره او بواسطه عدم مقابله با
آفتاب و اخذ نور از وی سیاه و کثیف است و گاه امرد است و نورانی چنانکه
در شب چارده هم سوال کند که چرا هر لحظه طبیعت مثلا ایشان را سمت دیگر برد
و بنحو دیگر حرکت میفرماید   بر زبان دور گردون در جواب هر که هست

ذکر

ذکر دوران علاء الدین محمد میرود   یعنی جمیع این سوالها را جواب آنست
که زمان علاء الدین محمد است و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان
برای نظم و نسق ملک او و بطفیل ایام اوست   آنکه پیش سایه‌اش شاه
خورشید را   در نشستن کفش و کوهی صدر و مسند میبرود   یعنی
عظیم الشانی که در مجلسی سایه او آفتاب و سایه بر سر بالا نشینی و تقدم جنگ
میکنند با آنکه نسبت بسایه او آفتاب بنوعی تیره است که سایه لاف برتری
میزند و تقدم بر آفتاب میجوید   خاکپایش از حسرت آسمان بر سنگ
زد   تا بگاه چرخ موزون نامعدود میبرود   گفت اطراف قضایی
بفتح اگر نافذ منم   در دیار ما تصرف فوق فوقه میرود   تا [illegible]
بدانهم یعنی آسمان از رشک که بر خاکپای او داشت با آنکه قیمت و رواج او
میدانست بر سنگ محک زد تا به بیند که بوزن یا بعدد بهر نحو که باشد بچرخ
میرود و بانه قضا با بر فلک گفت که اگر نافذ و طراف منم این خاک و بار
ما رواج فوق فوقه دارد و بهار اوست حاجت بامتحان نیست   ماه
نشنید این سخن آسیب زد بر منطقه   کفش ایا تا حدث نفس میرود
آسیب پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط حقیقی

کرده باشد یعنی مه چون سمند او را باسمانی و آسمان رفتن او را بر تیغ کوه بر فتن
آفتاب باوج نسبت کرده پهلو بر پهلو منطقه زده و گفت که چون آسمان را بار
اسب و حرکتش را نظر بابت آفتاب نسبت کردند و ایشان بواسطه این تشبیه
شرفی یافته اند ایا باشد که سخن ما بعقل و معقود برود یا انکه جهتی از عقل و معقود
بسخن مذکور شود تا انکه نعل ورا بمن و ریسمانی که بر کنار لجام او بسته اند تشبیه
حافظ الله ای حفظ الله صدر مخلد همیشه مهند هندی مورد بلغم مبهم ملون
ملون کل کردل و دیت بحر و کان باشد دل و دیت خدایگان
باشد شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم پستان باشد
تجربه شناهاست که شیر و امثال و هر گاه مغلوب و عاجز شوند اظهار عجز از بیان
بآنست که پشت بر زمین گذاشته شکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسدست
غالب شده باشد و او بواسطه اظهار عجز پستان شود و چنانکه شیر در آب
ستانست چه آب صورت اشیا بنقیض واقع مینماید اگر چیزی راست ایستاده
باشد نگون و پستان وا مینماید و بر عکس خواجه حسین ثنائی گوید
هوا منعقد مرآت آب گشت مگر که سرنگون شده است با مخالفان سرو آن
یعنی مگر هوا و هر چیز را بنقیض واقع وانمودن تقلید آب میکند که دشمن نیز انگور

عکس

وا مینماید و الا او در واقع سرنگون است جان بری و بدر بربان ترجمان
بفتح و ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر اژدهای رایت سر علم که بصورت اژدها ساخته
باشند روح الامین جبرئیل علیه السلام که روح القدسش هم گویند و حکما او را
عقل فعال گویند میزبان بکسر میم مهماندار چه میز بلغت فرس مهمان را گویند
خام بی تجربه قلتبان بفتح قاف و با و سکون لام دیوث قلتبان را
و نا مهماتش نیز گویند تا ملک جهان را مدار باشد و مانده آن
سپهر پایدار باشد تا تیغ جهادش نمود کاری از حجم ذوالخمار باشد
حجم بفتح جیمین و سکون میمین کاله سر و تنست که مغفر زن عوف بن ربیع
وقتی در سفر گم شد جمعی از سواران عرب ان را یافتند عوف بعد از اطلاع
بر ایشان تعاقب کرد چون بدیشان رسید پیش از انکه مغفر طلب کند چند
کس را بطعن نیزه مجروح ساخت یکی از ان جماعت پرسید که من طعنک
یعنی از ما که ترا طعن نیزه زده که تو ما را طعن نیزه میزنی لغت و ذوالخمار یعنی
کسی که مغفر زن من برداشته والحال صاحب انست ایشان مطلب را فهمیده
مغفر باز پس دادند و بعد از ان عوف در میان عرب بذوالخمار مشهور
شد محصل معنی انکه از کله سر ذوالخمار که بشجاعت مثل است نمونه با تیغ

او پست یعنی دو الجار مفعول وست جزع بفتحتین ترسان و رسیدن و بنا
بردن و بفریاد رسیدن تحید نیک شنودن مجرفه بکسر میم و سکون جیم
و فتح فا ظرفی که خاک از خانه بدان بیرون ریزند بستر تازیانه بجز شدن یعنی
چندان اهتمام بان نداشته باشد که در وقت بخشش متکلم شود بلکه
بتازیانه اشاره بسایل کند که منصرف شو هیجا بفتح ها جنک او تاو دوم او
از اونا در زمین کو بهایست یکتا چون کسی رو بمشرق بایستد بادی که
از مقابل او آید صبا و قبول و بادی که از عقب او آید دبور و آنکه از دست
چپ آید شمال و دست راست را جنوب گویند و در جمیع این اسامی حرف اول
مفتوحست و هر باد که از میان مهب دو تا از اینها آید نکبا خوانند بفتح نون
و سکون کاف تازی غبار بفتح غین معجم بای حطی نشانه که بواسطه رفع التباس
واشتباه بهوا ان و امثال ایشان بر کتف دوزند یار غار ابی بکر را
چون در غار جبل ثور با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفیق بود
یار غار گویند و شعرا اشاره بهر کس که در مضایق و مهالک با کسی رفیق باشد
او را یار غار آن کس گویند و فند بفتح واو و سکون فا جمع ملزم لازم سازنده
والزام دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنی نزار بکسر نون لاغر جوال بفتح جیم

همیاکی

همیاکی خسرو الملک بر تو خرم باد کلک بیتی تر اسپلم باد بس نگر
تو تا زبان سنان شاه راه حروف معجم باد حروف معجم اب تا
ث کذا فی السامی فی الاسامی و تا درین بیت بمعنی حتی است و استعمال
تا با بمعنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف سکینت مثل این کند
و این بیت ازین مقوله است در مصاف قضا چون عدوت
تا به شمشیر بید کلکون باد محصل آنکه اعدا ان که فتنه را زبان حا
تو کنان کند بر جدا او را زبان کویند حتی زبان سنان لشکر تو مشغول
باد او کسی که با زبان خوانده که بدل تا بار موجاه باشد و همچنین کسی که
لذ حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده اشهب اسب سپید ادهم
اسب سیاه و درین بیت شب و روز مراد است معلم بضم میم و فتح لام جلم
که علمهای زر یا نقره بر سر آستین یا غراان دوخته باشد و آنرا مطرز نیز گویند
قهرمان بفتح قاف و را مهمله کار فرما و درین بیت مراد از قهرمان تیغ
ومقصود از ترجمان قلمست همکوشه و همنشین و هم چشم و درین
جو اعتصام بحبل متین کنند آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند.
در مدح رکن الدین مغنی عصر خود گفته وقتی که با تاج غم او که منقطعات در

در هجو او وارد و این بیت از آن جمله است   تاج غمراو از کجا بر خاست تا آخر
بگو   اینچنین هموجی این وشیمها با منت   نزاع و دعوی داشته و
حکیم را سبق آن بوده که آن مرافعه پیش رکن الدین برند و تاج عمادیل
میل بمحکمه مفتی دیگر داشته   اطراف مدرسش بزبان صدا جو دیگ
هر شب بذکر عیش شهور و سنین کنند   باید دانست که قد ما باشد که
ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و الیه ضمیر خواه غایب و خواه حاضر یا
متکلم حذف مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی
رفتم که گلی بچینم از باغ   گل دیدم و مست گشتم از بوی   نویسنده شدم
و در خصوص اشعار بان واقع خواهد شد و اما حذف ضمیر حاضر در شرح آن
قصیده که   ای داده بدست هجر ما را   تصریح بان از صاحب شرف نامه
نقل شد و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف مدرسه
هر شب بزبان صدا اندکی ممدوح میکند با آنکه اطراف مدرسه او را چون
شهور و سنین دیدند و در جمیع اوقات سال و ماه هر شب یادگری و زبان
صدا میکند و بنابر احتمال این اخیر از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد که
از خصایص شاعرانست یا افراد فعل باعتبار هر ماه و هر سال باشد و فی

وفی الثانی

وفی الثانی تکلف   صاحبقران شرع بجای توان شدن   کانجا نه
با مخنث و مطرب قرین کنند   درین بیت کلمه است محذوف و این
نیز از خصایص قدماست یعنی رکن الدین که صاحبقران شرع است و با وجود
او بمحکمه دیگر که پر از اهل فسق و فجور است نمیتوان رفت   مجلس بدوش
کز به شکاران چو اسوه...   خود نسبت بخدمت شرع چون کنند   مجلس
محل جلوس و درین مقام مراد دوش است یعنی با وجود شیر پیشه که رکن الدین است
چرا فرا پیش محیلان و زبون گیران که مفتیان دیگرند باید شد عصام
چیک فرزدن و باز ایستادن تهاون خوار داشتن و سستی کردن چخر
بکسر خا معجمه بیهوده و عیب گوی سستی عنبت مکاوحه بضم میم و فتح حا مهمله با حرف
کوشیدن و دشمنی کردن   ای موذار سپهر لاجورد   گشته ایمن چون
سپهر از کرم و سپرد   در توصیف عمارت ناصر الدین گفته در سال ابیض
و چهل و دو از هجرت   پرده و آهنگ مطرب اصدت   گرده
از طریق عکس و طرد   طرد و عکس که از صنایع شعر است و این صنعت
چنان باشد که مصرع را بار دیگر وا گویند بنوعی از تصرف مثل تقدیم و تاخیر
چنانکه درین دو بیت   مدو حیات بادت قدح که نوش کردی

قدحی که نوش کردی مددحیات باوت   بیاقی قدح ورده درده قدحی
بیاقی   بنهان چه کنی باده باده چه بیکی پنهان   یعنی هرچه از مطرب
مثنوی صدای بتواند موزون و مصنوع بازمیگوید با آنکه مکرر بازمیگوید
چنانکه خود او در تولیف عمارت گفته   ورتو از مشکلات موسیقی هرچه
تکرار کرده موسیقار کرده زان بس مکرران صدات   هم دران پرده
روز ما تکرار   با آنکه هرچه از مطربان می‌شنود از او گرفته تا اول
بازمیگوید چنانکه از مجموع قول مطرب و صدای او عکس و طرد بهم رسد و ممکنست
که عکس و طرد بر مصطلح علما حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان می‌شنوی جامع و مانع
بعینه را میگوئی می زیاده و نقصان نه از وچیزی کم میکنی و نه از خارج برو
چیزی می افزائی الاول انسب   برده از نقش فرح نردی بکام تا فرح
تاریخ این نقش است ونرد   یعنی تا آنکه تاریخ این قصیده کلمه فرح است
و کلمه نرد که بحساب جمل بانصد و چهل و دو باشد تو در نقش فرح نرد بکام
برین نرد فتح نوشته درخت و ساقه او که شاخ و گره ندا شته باشند برد
فتح با موحده یعنی از راه و ورشو بخوزه اندک طعامی که پیش از چاشت
خورند و در نسخه نیز نامعنی سلم و وحته نیز آمده تا کرزد ناچار   ای عبید بن حج

دولت عیدت خجسته باد   ایامت از حوادث ایام رسته باد و کیوان
موافقان ترا اگر خورد جگر   نسرین چرخ را جگر جادی سسته باد و کیوان
زحل نسرین چرخ نسر واقع که سه ستاره است یکی روشن و دو تاریکتر و عوام
او را سه پایه و دیک خوانند و نسر طایر که ایضا سه ستاره است یکی روشن تر
درمیان آن دو وبی و یکرکه عوام از راه شاهین ترازو خوانند جادی بیک
وهم از بروج که خانه کیوانست و نسرین از جمله کواکب و بند و در حد الف
المعجم مسطور است که مشنه عبارتست از خورش مرغان شکاری که بوقت حاجت
بدیشان و هند و کرکس از جمله شکر مشنه خوارست و ازین جهت این بیت
بروی گرفته انتهی فتامل   ورشتری چو بی زهوای تو کم کند
یکبار مرغزار فلک خوشه رسته باد   یعنی اگر مشتری یکجو از دوستی تو کم کند
سراسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال باشد چه سنبله خانه وبال
مشتری و مقابل خانه اوست که حوت باشد و همچنین خانه وبال هر کوکبی
آنست که مقابل خانه او باشد یا آنکه اگر مشتری از دوستی تو کم کند غیر فلک
بسرآید چه مرغزار در اکثر ایام بهار که ایام خزان اوست خوشه برمی آورد
و بنا برین معنی اضافه مرغزار را با فلاک بیانی گرفتن لازم است بخلاف معنی اول

مکان بفتح میم وجود خوص بفتح خا معجمه شروع خفت بالضم خا معجمه و سکون نون
و فتح کاف فارسی دوزن و مطرب محاق بضم میم در لغت کاهیده و
شنزده و در اصطلاح مدت اجتماع ماهست با آفتاب چه درین مدت نور
از و ستروده است تهنیت مبارکباد گفتن ایام زیر رایت و رای اسیر باد
ایام او همیشه چو رایش منیر باد آنجا که ظل وافر بخت جوان تست از
جاه جیب پیرهن چرخ پر باد یعنی از جاه و رفعت سایه وافر بخت تو مساوی
و محاذی گریبان چرخ باد از بازوی تو تیر و کمان تو جان خصم دایم چو در
کمان فلک جرم تیر باد مراد از کمان فلک قوس است که خانه وبال
عطارد است یعنی از بازوی تو همیشه جان دشمن در وبال باشد چنانچه از بازوی
تیر و کمان تو در وبالست با آنکه از بازو و تو جان دشمن مثل تیر یعنی عطارد در
کمان فلک یعنی برج قوس باد چنانکه بر تیر و کمان تو انجمنی یعنی جرم تیر در کمان
فلک حادث [illegible] و مراد از کمان فلک کمان چرخ است که یکی از آلات
حصار گیریست و تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد و بر هر تقدیر معنی مصراع ثانی
این بیت که فی الحقیقه مقصود حکیم اوست چه اخراج معنی اول از الفاظ این بیت
خالی از اشکالی نیست بنا بر قاعده است شایع میان قدما که از عبارت محتمل

المعین

المعین بالفظ مشترک میان دو معنی که در کلام ایشان واقع شود کلام متین
اراده نمایند چنانکه درین بیت خلاق المعانی شود بی سپر همچو چوب
معلم برت تیز چرخ از نبات شار مودب چه ظاهرست که مراد از بی سپر شدن
چوب معلم گذشتن اوست بر کف پای اطفال و طی نمودن آن و غرض
از بی سپر شدن فلک پامال شدن و نایاب گردیدن اوست انهم چنانکه
درین بیت هم از خلاق المعانی اگر نبیند اندر چمن برهنه چرا زاغ
می نهند بر شکوفه صاحب اصطلاحات برهنه را بمعنی علامتی که بر کنار زراعت
نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد آنرا واهل بقم هانیز گویند آورده
و این بیت هم از خلاق المعانیست مفید این معنی در خانقاه باغ نه صادر و نه
وارد پیت تا برهنه گشت و لیف گران برف و بر نهادن را بمعنی کسی [illegible] پس
کردن و آواره نمودن گفته محصل معنی آنکه اگر شکوفه واهل [illegible] را زاغ
بر منهند و پوشیده نیست که غرض از زاغ بر نهادن و اهل [illegible] نهادن اوست
زاغی که از جمله طیور است و مقصود از زاغ بر نهادن شکوفه صاحب بال
و پر گردانیدن اوست درخت را که در بستان بال و پر برگ ازو [illegible]
مثل زاغ سیاه [illegible] نموده بود والحال باز شروع در شکوفه نموده و صاحب

بال و پر شده ابوالفرج گوید   کسی که رنگ غرابش نماند از بس سر
ز روی عقل نباشد بر و دلیل شتاب   چگونه شد که جوان شد از این
سپس که نماند   درخت را بر شاخ بر نشان غراب   و تواند بود
که اضافه پر منه بیانی باشد و مراد از نزاغ گوشه کمان باشد ندا فخان جز
لغت فرس گوشه کمان را نزاغ گویند و از پر نهادن خواه در سینه که
شکوفه باشد و خواه در سینه که پر منه است صاحب پر و بال بیا خان مطلب باشد
و با حاجت طبع مستقیم حاکم با آنکه در امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره یعنی
اخذ کلام المعنی لازم است فافهم تیر ماه اول تابستان از سال فارسیان
و روز سیزدهم از همین ماه که ملوک در روز جشن میکرده اند چه قاعده اهل
فرس آن بوده که روزهای هم نام ماه مشتمل بر آن روز را عید میکردند
کذا فی التفهیم و پیر نویسنده و در اصل لغت دو در بوده یعنی صاحب ادراک دو
و دو حفظ چه کاتب را چنانکه گفته اند دو ادراک میباید یکی بهم بسطر جمع کردن
معانی در دل و دیگر از برای جمع حروف بقلم بخلاف دیگر مردم که از اشاره
یک ادراک کافیست او بار شت کردن دولت تیر اشارت کننده فقر گونا
عیسر و شوار بدسگال به اندیش نه مهر طبقه دوم از هوا که چون نور آفتاب

از

از زمین منعکس شود بدو نرسد   آفرین بر حضرت تو روز و بر دستور
باد   جاودان جسم بد از جاه و جلالش دور باد   حضرت درگاه
و آستان و نزدیکی دستور بفتح و ضم دال وزیر و بفتح طرز و طریق
زهره گر در مجلسی لهوش نباشد بربطی   در میان اختران چون نا از فی
الطنبور باد   بربط بفتح با موحدتین عود که می نوازند مثلث که هرگاه
چیزی غیر موقع و لغو واقع شود گویند نا از فی الطنبور نغمه چه زیاد فی
نغمه در طنبور بسیار را خارج و بی آهنگ کند یعنی اگر زهره سازنده لهو نباشد
در میان ستارگان لغو و بیموقع باد یا آنکه اگر زهره بسیار نده لهو نباشد
بلغو و بیموقع مثل باد چنانچه نا از فی الطنبور و زمغی مثل است تعویض گاه
بکلمه فی اکذا نیستی مقصود منحصر والمغضوب مریخ و بجور تاریک منها القمر
با نون گو از احط بفتح حار مهمله نصیب و حصه موفور و افکر ده شده نغمه
و در رساله جوهریه مسطور است که سقنقور جانوری باشد مانند سوسمار که
مثل او دولت مردی دارد از یک بیخ رسته و ماده را فرج مانند سوراخ
بود و خاصیت سقنقور است که چون بخورند قوت باد چنان غلبه کند
که تا چیزهای سکن باه مثل کوک و شوربا عدس و امثال آن نخورد و پاکش نشود

واورا در نیل مصر کُر ند گویند نهنگ بر کناره نیل در ریگ خایه نهد و چون
مرغ در زیر گیرد و بچگان بیرون آرد هر چه با او به نیل رود نهنگ و هر چه
بماند سقنقور باشد و در کناره نیل از جانب حاکم مصر موکلست که چون
صیاد او را بگیرد و بگذارد زیرا که او را بکشد و مهر نمایند و هر چه مهر ایشان
نباشد اعتماد نکنند و از ولیسقوریدوس نقل کرده اند که در هندوستان
بر کناره رود مهران سقنقور ندیده اند و ابوریحان گوید نهنگ بر کنار رود مهران
در میان ریگ خایه نهد اما در زیر نمیگیرد و کشتی بانان آنرا بیابند و پخته
نمایند و بخورند اما بسیار تفحص کرده اند سقنقور بچه نهنگ نیست کافور موقوف
و قاطع قوت باه است و خفاق بکسر واو باکسی هنار کاری کردن خفاش شیره
لغت غار و مراد از ششم کس درین بیت سگ اصحاب کهف است بنابر آن قول که ایشان هفت
کسند سیاه چو بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند زور و رفع باحور در لغت
سختی گرما و در اصطلاح هفت روز متصل که اول ایشان نوزدهم تموز است
ایام باحور گویند و باحور ماخوذ از بحران است بمعنی حکم چه حکما بحریان را این ایام
سبعه حکم بر ماههای زمستان از بارندگی و باد و غیره میکرده اند کذا
فی التفهیم معقد و آنچه قدرت بران باشد کان موجود میشو و بنا بر مثلثه

براکنده

پراکنده مستور پسندیده و پسندیده و ثواب داده باغ پر ماه
وگر دارد کان شد از بس که سیم و زر دارد و بو جندان علم
که نبی مکه بی سایه عمر دارد اهل بیت از سعد ابن ابی وقاص روایت
کنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خطاب بعمر کرده
فرموده که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک
فجا غیر فجک یعنی بحق انکه نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان
ملاقات نمیکند با تو در راهی الا انکه بر راه دیگر عنی راهی که تو میروی
نوح پیغمبری که بر اعدا قدرت اعجاز لا تذر دارد چون نوح از
قوم خود مایوس شده و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات
کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی خدایا باقی
مگذار بر روی زمین از کافران کسی را مد جزو خیره کرده شده گوهر اصل
سقنقور نقح میم فتراکاه ای بخوبی و خرمی جو بهار گشته
در دیدها بهار نگار بهار موقوف و بتخانه و در ادات نام بتخانه است
و در نگارستان وگل زده و در شرفنامه نام جزیره است و در تحفه خانه
منقش بر نگار و در زفان گویاست که کاوچشم گویند و در لسان الشعرا

خط است و رهند و بستان   یکدم از طفل و بالغش خالی   دایه
نشو و ابنو و کنار   یعنی نهال و اشجار آن باغ همیشه در نشو و نما باشد
و کنار دایه نشو یکدم از ایشان خالی نیست   کوه را با طاقه حلمت
گشته قایم خزانهای وقار   معنی وقار کوه بواسطه حلم تو و حفظ او مصون
و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل خزانها جهادها واقع شده و حاصل
معنی است که حلم تو و کوه قرین و نظیر همند هیچکدام را در وقار بر دیگری
زیادتی نیست چه هرگاه بازی شطرنج قایم شد هیچ یک از حریفان را بردن
غلبه نیست شیخ نظامی گوید   بحیرت ماند مجنون از خیالش   نه قایم
گشت لیلی با جمالش   تا بود بزم زهره ی اکل   تا بود تیر عقربی را خانه
یعنی تا بزم مبارک مسعود بزهره که سعد اصغرست کل است و تا در منحوس منحوس
عقرب پیکان هست و در بعضی از نسخ بدل تیر نیش است و حاصل معنی آنکه
اکل از برای بزم مسعودست و تا خار از برای آزار رسانیدن و نیش منحوس است
هنجار بکسر ها و در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه صفائی راه گذاشتن و در
ابراه رفتن است گویند هنجار میرود و در شرفنامه با همین معنی و بمعنی چمن
همت نیز آمده و در رهنگار بمعنی مطلق راه واقع شده گرفت نوبت غفار بفتح

مهمله

مهمله شراب گراب بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و کاف فارسی جانور
که او را گرگدن نیز گویند یک شاخ بر میان پیشانی وا رود و گویند که او فیل را
بشاخ بر گیرد و دور بلاد هند بسیار است و حکمای هند گفته اند که هر جایی
او مکان سازد جمیع حیوانات از هیبت او از آن مکان بگریزند و
صاحب مجامرات گوید که جمع الکار وجود کرده اند و از مقوله عنقا موب
دانسته اند فار قیر غور بفتح قو عثار بضم عین مهمله بتاء مثلثه بسر در آمدن
و این بنا بر نسخه ایست که فتنه را و مصفقها لعثار مکوست و اما اگر بدل آهسته
فتح باشد کما فی اکثر النسخ فا فیه عبار خواهد بود باهمال معجم و با موحده
کدی کدی بمعنی چنین چنین اصرار بر معصیت ایستادن عشی بفتح عین مهمله و کسر
شین معجمه مشدده آخر روز و از نماز پیشین تا صبح آینده و در نسخه از زمان
بر هر جزوی از اجزا آن عشی اطلاق توان کرد ابکار بکسر همزه اول روز
زهی نوبار که ملک تو سیفر سیفر   زمان زمان سوی آن بنده و بیتی
سیفر ایلچی و مصلح کار مردم و مکتوب   سموم حادثه از حضمت ابکر و
بهار جرخ که در جنب قهر تست قصیر   با نتقام تو شکفت اگر قضا و قدر
بهانه جوی بلوزینه و ده دهندش سیر   سیر در لوزینه دادن کنایه از شادی

تا شام و از شام [illegible]
صبح را هم عشی گ[illegible]
یعنی از نماز پیشین

باغم ممتحن است کذا فی الاصطلاحات بوی بهار را و دفع باد سموم با قضی
هست محصل معنی آنکه اگر بهار چرخ را باد سموم حادثه از خصم تو دفع کند
عجب نیست که قضا و قدر بهانه بر فلک با شومت گرفته با انتقام تو اشیا را
بغم آمیخته کنند   ز دیت آن پدر فتح کرپی تو لیف   ردیف گشت او
شد و در ابتدا دو امیر بمن رسید ز هم نام چشم و چشمه مهر نقد
جزو نخست از دو جزو لفظ جریر   پانصد دینار از صله والعام الوری
پیش و کالاء پادشاه باقی مانده بود و بعد از آنکه بمعاونت ممدوح صد
صد دینار یا دویست دینار بدست ابوالفتح نامی وستاده اند باقی را
طلب میکند محصل معنی آنکه از دیت پدر فتح که ابوالفتح باشد و او میر ان
امیران که افضل میگویند از هم نام چشم و چشمه آفتاب که ز باشد چه این
ثلثه را در لغت عرب عین گویند از دو جزو لفظ جریر که صاد و را و یا و است
و در حساب جمل صد است یا بمقدار جزو اول از آن دو جزو که صاد و را باشد
و آن بحساب جمل دویست و نود است بمن رسید و موید احتمال دویست
آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بمقدار حرف نخست از دو جزو لفظ جریر
چنین بود که جزو دوم مسمی اند   و زین دو نیمه بفرمان شاه وا مرو

باهتمام

باهتمام خداوندگر عنایت اوست   هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر
یعنی ابوالفتح چنین گفت که باهتمام و عنایت کسی که هزار همچو تو از خورد
بزرگ بعنایت او مستظهر و از دولتش فارغبال اند جزو دوم از لفظ جریر
یعنی مبلغ باقی مانده را که چهار صد دینار یا دویست و ده دینار است
خواهند آورد   دعات گفتم و جای دعات بود الحق   ولی ز مضیق
که انتهار مخرج این تدبیر   یعنی در تنگنایی که انتهار غیر از زر نادری
بنود تیرا بواسطه فرستادن زر دعا گفتم با آنکه در تنگنایی که داشتم
تراد عاگفتم چراکه در آن تنگنا و پریشانی تلافی نیکی تو دیگر نا پذیرفتم
و کاری از من بر نمی آید الا دعا   ای ز رای تو ملک و دین معمور وز
رسوم تو مکرمت مشهور   حال من بشنو در ممالک هست   حال آن
یخ فروش نیشاپور   گویند در نیشاپور گدایی سفیه بود که هر چه
گدایی تحصیل کردی یخ دادی و جوال گدایی شنه بر دوش کرده گرد
کوچه و بازار گردیدی هیچکس با او سودا نکردی تا آنکه یخ آب شدی از
جوال برون رفتی و با وجود این وضع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول
بودی و بعضی گفته اند   فروش نیشاپور شخص بود که هر روز یخ بدوش گرفت

ببازار آوردی و هر کس بتکلف پاره از آن بروی و از هیچکس نفعی بدو نرسیدی
و پارهٔ آب شدی و مؤید قول اول است آنچه ایوب ابوالبرکه که یکی از ظرفای
خراسانست گفته   بر دوش یکی جوال یخ میگردید   تا بفروشد
کس از وی آن نخرید   یخ آب شد از کون جوالش بچکید   با کون برده و
تهی وا گردید   و مؤید قول ثانی است این دو بیت که در حدیقهٔ حکیم سنائی
واقع شده   مثل تست در سرای غرور   مثل یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده به پیش   کس خریدار نی و او درویش   از بهر چه
برداشتم حساب مراد کان نشد چون حساب ضرب کسور   حاصل ضرب
کسور خواه آنکه طرفین کسور باشد و خواه یکی صحیح باشد و دیگری چنانکه
در علم حساب مبین شده بر سبیل ناقص و کمتر از طرفین است بخلاف حاصل
ضرب صحیح بر سبیل تزاید و از طرفین بیش است هرگاه دو ثلث را در سه خمس ضرب
کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی
در هر وادی که حساب مراد خود کردم نقصان کردم چنانکه من گمان داشتم
چنان نشد   آمدم با سخن که طره شوند   از غلاف ار برون کنم طنبور
طره بفتح طاء مهمله و سکون با حطی خشم و غضب و بکسر طا جنس طنبور از غلاف

دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب

برون

برون کردن کنایه از افشاء راز است کذا فی الاصطلاحات محصل معنی آنکه
بر سر سخن آمدم چرا که افشاء راز و ندمت اهل عصر باعث خجلت یا باعث
غضب و آزردگی ایشانست و ما اختیار این نسخه بر اکثر نسخ یعنی بر آن
بیت که آمدم با سخن که نتوان کرد از جوال اشتره برون طنبور یا آنکه مال
واحدست بنا بر آن کردم که اصطلاح بعبارت درو مذکور بود
سنگ قصاب حرص را ارزد   استخوان ریزه بر قفا ساطور   این بیت را
بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع و مغلوب حرص را
حطام دنیوی مال می ارزد صادر و وارد رونده و آینده گنجور بفتح
کاف فارسی خزینه دار متانت محکم مغز گزیر گاه سبا شهر بلقیس با زمانه
بوزن کارنامه تفاخر و نازش و در شرفنامه ابراهیم بمعنی تکبر آهنگ باید نهادن
و تفاخر کردن و منت نهادن آمده انبساط گستاخ شدن رسن بفتح را
مهمله معنده آزور صاحب آز و حرص حذور بفتح حاء مهمله حذر کننده عنود
بفتح عین و ضم یا ناموس و ارند و دهور بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله دهر
زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد   ای در
هنر مقدم اعیان روزگار   در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار

گرچه بدین آثار در عصر یعنی بآن

در مدح رشید الدین شاعر گفته اخطل بفتح همزه و طاء مهمله و سکون خاء
معجمه حسان بضم حاء مهمله و تشدید سین دو شاعر مشهور اند از فصحای
عرب   قمر روزگارش که گشتم ز لحن عقل   چرا انوری نزیبد لقمان روزگار
یعنی او قمر لقمان پیش عقل بدست و دشنام او بود بنا برین گفت که لقمی
انوریست   و این نام سزای اوست   تیز کرد دست حوادث سنان
چون دامن تو دید گریبان روزگار   آستین تیز بر کردن و دست دراز
کوتاه کردن است کما فی الاصطلاحات یعنی چون حوادث جاه تو دید
دانست که رفعت تو بیش از روزگار است بنحوی که دامان تو گریبان اوست
و بینی که بتطاول کشیده بود کوتاه گردد و در خود وزید کمان بفتح کاف
تازی امتحان دبستان مکتبخانه بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن
کذا فی الاصطلاحات کرده در انبان مکر و حیله الهم فیه ای یعنی از نجابت طفیلی
بضم طا منسوب بطفیل و طفیل نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده بطعام
عروسی حاضر شدی و او را طفیل اعراس خواندندی کذا فی الکنز ارکان عناصر
کمیت بضم کاف و فتح میم اسپی که رنگ او میان سرخ و سیاهی و یال و دم او
سیاه باشد و اگر یال و دم او سرخ باشد او را اشقر گویند کذا فی الصحاح یکران

در نسخه وفائی و شمس فخری اسپ است که رنگ او میان زرده و بور بود و در فنام
بشکل اشقر باشد اما یال و دم سپید باشد خلقان بفتح کهنه دبستان
مکر و حیله   بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر   بقد چو سرو بلند و برخ
چو بدر منیر   مرا بگوی چه باقی بود در توفیر شغل   چو در معامله از
اصل بگذرد توفیر   توفیر در لغت تمام کردن و بسیار کردن و در اصطلاح
هرگاه چیزی را بمبلغ یا مقداری معین با کسی مقطع کنند و در واقع حاصل از آن
زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند یعنی چند
صله شعر مقرر بمن سپاله که نزاعی با سبب داد داده و بواسطه نظم احوال مرا خلعت
و انعام بیش از صله داده دیگر مرا چه کار مانده و از توجه طلب دارم یعنی
شغل طلب دیگر و نفی نداری و از تو طلبی نمیتوانم کرد و نزاع چیزی نمیتوانم
داو رقیب نگاهبان رهی بنده ده یک عشر جر اندک و نشانه و ده یک حقیر
خواجه جمهور بر آنند که لفظ در درین بیت و امثال او زایدست اما حق آن
جانکه صاحب شرفنامه تصریح بان کرده که در امثال این مقام باید زاید نباشد
نه در و آنچه از جانب جمهور توان گفت آنست که چون با در امثال این مقام از
کلام قدما و روشن که با لفظ در مستعمل شده بمعنی درست و وقت استعمال او با

نیز بر همان معنی حمل کرده حکم بر باقی در کرده اند فتامل بر آب جو نوشته یعنی
بصورت و بوجود کرده نشو بر انفعال سر بر بخشت حالکه حکایت کننده نقاش
بضم نون با فا زبون زرین چرها زچیر بفتح زاء معجمه و کسر حاء مهمله پیچیدن شکم
و کشادن شکم و بسختی نفس کشیدن مرجانه بضم و سکون زاء معجمه با جیم اند
خود بضم خا و قف تشریف خلعت چرکبر جا بیهوده فا برف و این لغت
ترکست جوان دوران این بنیل دوابر زمانه داد ترکیب عناصر
اگر نه برج ثور و شاخ انگور دو موجودند از یک مایه صادر چرا پس
خوشه انگور و پروین یکی صورت پذیرفت از مصور پروین
ستاره اند موصوف در برج ثور یعنی اگر هیولای برج ثور و شاخ رز یکی نیست
چرا بر پروین که جزو آن و بر خوشه انگور که جزو اوست از مبدا فیاض
یکصورت فایض شده چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولی قابلیت صور
مختلفه داشته باشد صور مختلفه برو فایض خواهد شد [illegible] گویا
افواه حشوست بدیوانش درون الکار منکر یعنی از بیم او منکر
در دیوانش بنحوی الکار کند که از همان الکار بشنوان فهمید که او مجرمست
جنانکه گویا خود اقرار بفعل زشت حشوی که از و سر زده کرده بشنوانزا

مقابل کی توان کرد ولیکن شو بنیکو نیز ز شاعر یعنی حقوق مکرمات
تو در شکر آنها اگر بشنوا دامینوان کرد اما چون من شاعرم نهر است که اگر
من در لباس نظم باشد گیند بفتح کاف تازی شکافته و ترفیده زاهر و شن
کردنا بفتح کاف فارسی و سکون راء و دال کردانک رباب فاحشت
بر بکبر با و نشده اینکو بی کردن قوت بفتح بمیتن جوا مردی فاجو دروغ گو
بر کردانده از حق و از طاعت او مقام قمار باز مقدر بفتح دال تقدیر
کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده زایر زیارت کننده فاجو خوب
موثر بفتح ثاء مثلثه تاثیر کرده شده و بکسر ثا تاثیر کننده بامر کسی که لغات
اشاد باشد در کاری مبشر بشارت دهنده دوشن از درم دلدار
پر مست و بیقرار همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار هر هفت
زیب و آرایش هفتگانه که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند و آن
اینست حنا و سمه کلگونه غالیه سفیداب طلق که زر و رق نیز گویند
[illegible] جستم ز جا و پیش دویدو سلام کرد دادو ر دشن تنگ شکر
شا [illegible] در این بیت از جمله مواضعیست که در وضمیر متکلم را بقرینه سیاق
حذف کرده اند یعنی پیش دویدم و سلام کردم دیار بفتح دال و تشدید یا

یکی بنام یکسر مهار رفرف هر دو قاف شتاب نوشتن و خواندن آنهم از چند بن
دی بامداد عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد و بنا بید گرد
القصه باز گشتم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز به بست از بس شتاب
یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز بستم و ریک بسنبم خلق تو بر پشت بکذرد
از کام شیر نافه بر آهوی تتار تتار شهریست در حدود چین مشک خیز
و دهان شیر در نهایت تعفن و بدبوست این خود فسانه ایست همین
بیش نه کر خجالت تو عرق میکند بجار اگر قافیه الجار بخوانیم بمعنی
دریا ها کما هو المشهور از مقوله فعل مفرد و فاعل جمعست و اگر بخار و انیم بضم با
موحده با خاء معجمه که مقصود از و ابرست چنانکه بعضی گفته اند و هو الاولی
محتاج نیست باین مقدمه میشنیم بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت
از دست چرخ بود چنان کاتش از چنار چون چنار در نهایت برودت است
و جستن آتش از و امریست غریب بلکه محال بنا برین در میان اهل فرس
مثلیست که چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست
کذا فی الاصطلاحات یعنی هر کس که بجود و معاونت تو رفعت و برتری از
فلک یافت بسیار غریب بود و مثل جستن آتش از چنار نمود و ما هو المشهور که

جستن

جستن آتش از چنار باشد بکسر چیم فارسی نا محصل معنی آن شود که رفعت و جاه
دیگران از فلک بعد تو نادرست و هر هزار سال یکبار است چه از درخت
چنار بعد از هزار سال آتش میجهد از صواب دورست چه در بسیاری از
مواضع باینمعنی راست نمی آید از آنجمله خلاق المعانی گوید در توحید لطیف
گرم از دست این که نرگس را سبعی ابر بهار آتشی جهد ز چنار و ار لکان تعفص
خالی از سماجتی نیست زیر است میانه زیر آب نبون و میان فور رفته سنگ
سنگ بفمین است که ناهموار براه رود و بذله خوش طبع تن زده خاموش
شده کوک بضم کاف تازی تره ایست معروف که کاهو گویند و او را آورون
خواب طبیعت کو کنارست بسته ابلق کسوف گرفتن آفتاب جمیم نه پایان چرخ
مستعار عاریت گرفته شده و افتد از توانا شدن دی چون یکیست
شهنشاه فلک نوبت بار و زسرا پرده شب کرد جهان بست حصار
کرده ورو لو برین منطق و هیات پران کرده درجوت را ل
اجد و هوز و شوار هرگاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد و مسوی نخلی
برو لوک کد خدا گوی و تفصیل و اوایل این رساله گذشت عطارد باشد
و دلالت بر فهم و فراست مولود بود و مشغول او بتحصیل علوم کند و اگر برج طالع

وکذا اخذ اعطار دباشد

حوت باشد که خانه و بال عطارد است دلالت بر کودنی و بلادت
مولود کند   توامان باوتد و فاصله موسیقی   هم نوا با وتد و زمزمه
موسیقار   توامان دو فرزند که بیک شکم متولد شده باشند و وتد
بفتحتین در علم اوزان عبارتست از لفظی که مرکب از سه حرف باشد پس اگر
اول و ثانی متحرک باشد و ثالث ساکن آنرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر
متحرک باشند و ثانی ساکن آنرا وتد مفروق گویند فاصله عبارتست از
کلمه که مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا فاصله صغری گویند
یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که آنرا فاصله کبری گویند و نسبت
وتد و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از علم اوزان و فن موسیقی است
چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن
کرده و گفته که اما وزن بحث از ماهیت آن و از وجوه استعمالش در ایقاعات
تعلق یعنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا
تعلق بموضعی خاص دارد از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل وزن اشعار
و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص باهل هر لغتی تعلق بصناعتی
مفرد دارد که آنرا علم عروض خوانند انتهی   تا زبان قلمش بر فلک
بگشاد دست

بگشاد دست   عقل در کام کشیده است زبان چون سوفار   یعنی تا عطارد
مربی قلم او شده و زبان او را گشوده عقل مثل سوفار نیز بی زبان شده
و زبان در کام کشیده ترک گفت و گو کرد و بر بالاسف کم عقلی استظهار یاری
خواستن و یاری گرفتن و پشت و پناه شدن سغدی بضم سین مهمله
و سکون غین معجمه منسوب بسغد که قصبه ایست از ماوراء النهر حضیض نقطه مقابل
اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم [illegible]
هفت فلک و شش جهت و پنج حس و چار عناصر علی الترتیب [illegible]
که گذشت یعنی نشانه که اهل ذمه بر کتف دوزند چر بکسر جیم فارسی عاب
کیک در شلوار افتاده مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات
خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر   کسی نشان ندهد در جهان
چنان کشور   در بعضی از نسخ بدل مصرع ثانی این مصرع مرقوم که چه خوش
بود که بدان جای جان دهد کشور معنی چه خوبست که اقلیم مطلق یا اقلیم مشتمل
بر دو جان خود را اشکر بهمین که چنین شهری از منسوبات اوست بر دو نثار
کند   فرو ببست بعناب عنبرین سنبل   فرو شکست بجوشاب بسد
بن شکر   مراد از عناب سرهای انگشتانست و از عنبرین سنبل گیسو مقصود

از خوشاب در خوشابست که دندان باشد از بسد بن شکر لب یعنی خوبان تکلم
میکنند ولب بدندان میگزید   همیگرفت بلولو عقیق دریاقوت همی
نهفت بفندق بنفشه در مرمر   یعنی از فرو شکستن بسد بن شکر بدندان چون
بلولو عقیق را دریاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که خون
بیرون می آمد واز فرو کشیدن عنبر بن سنبل بغاب بنفشه را در مرمر نهان
میکرد یعنی سر انگشتان کف دست را از گیسوی خود که میکند بر میگردد
بانتهای وجودات اولین ترکیب   بابتدای معقولات آخرین جوهر
یعنی بحق فلک اعظم وعقل اول چه وجودات امکانی که اینها ترتیب مکان
ابتدا وانتها باشد منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق او وجودی وموجودی
نیست بلکه لاخلا ولا ملاست چنانکه در مقام خود ثابت شده وانکه اول
مرکبی که موجود شده اوست و موجودات مقدم بر بر عقول اند که از مقوله
بسایطند واز مقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف وفعل واین ومتی وملک و
وضع ومضاف وانفعال که اینها همه ترتیب در بین بیت مذکور است مرده
بزرگ نیکو امد بشهر امروز با خواسته نشسته در تخت خویش فیروز اول جوهر
که از واجب تعالی صادر شده عقل اولست که فرد بیت از مقوله جوهر و سلسله معقولات

ومو جودات ممکنه باو منتهی میشوند واو جوهریست در آخر سلسله ممکنات
وبنابرین تقریر که یاد کردیم ظاهر شد که حکم بکسر یا در لفظ وجودات معقولات
خطاست وصواب سکون آنست بر بند چو بر ساده و در بعضی از نسخ بدل برید
شهریست و بر هر تقدیر کسر آخر و سکون او محتمل است عبیر مرکبیست که یک
جزو او زعفرانست و بعضی گفته اند زعفرانست کذا فی الصحاح خلخ بضم خاء اول
وضم لام نام شهریست در ترکستان مشک خیز و حسن خیز جبه بفتح حرکه خانه
کشمر مخفف کشمیر زورق کشتی کو جاب برج شرف حمل چه شرف آفتاب در نوزدهم
درجه اوست بام بامداد یعنی صبح غالیه مرکبیست از عطریات ودر ربیع الابرار
زمخشری مسطورست که عبدالله بن جعفر شیشه از پیش معاویه آورد وتحفه
معاویه از و سوال کرد که چند خرج این کرده او در جواب مبلغ کثیری
ذکر نموده معاویه گفت هذه غالیه یعنی این گرانست واین نام بر وماند
مجمر بکسر وضم میم اول وفتح میم ثانی آنچه جمر آتش در و کنند ودارو بوی
خوشبو دران ریزند تا بوی خوش دهد عکه بکسر عین وتشدید کاف مفتوح
مرغیست که بزبان گیلانی انرا اسکرت گویند سار مرغیست سیاه سخن گو
گویند مرغ ملخ خوار نوعی از انست سوک بضم سین نام عنبر نرگس وبعضی بوستان

افزوده اکفته اند کمان برج قوس از مهر روشن مشکر بفتح میم و کسر شین بنگار
مکسن ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعیست از قماش بطلیموس حکیمیست معروف
و بلغت یونان پادشاه را بطلیموس خوانند بومعشر حکیمیست بلخی که او را
تصانیف در علم اصطرلاب و اقسام ریاضی هست هیون شتر جمازه و
در نسخه وفایی بمعنی شتر بزرگ آمده غ غار بفتح عین معجم و سکون زاء
فارسی با عین معجم الف پریشانی سر کاکل و پرچم که آن را کاکل نیز گویند و
الف نام قسمی از کاوست مدغم و مغز بضم اولین پنهان قوایم چهار دست
و پا نوند بفتح نون و واو اسب مصنفات گروه شدها ایدر بکسر همزه و فتح
دال مهمله اینجا نوذر یکی از پهلوانان ایران و او رحاکم شرع گیفر بفتح کاف تازی
و قعا جزای بد نطاق بکسر نون کمر تاج بفتح جیم فارسی آن کینت معروف که کجی
گویند و شمس فخری گوید شاهیت سرا و شاخ و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک
که زوبین گویند آمده شرزه و دندان برهمه   چون مراد خویش را
ملک ری کردم قیاس   در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس
اساس بنا بر جمعی از مصاحبان حکیم با او موعود بوده اند که با هم بسیر شهری
روند ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند رفته اند این قضیه را از نکوهش

ایشان

تصنیف

بادشاهان

ایشان و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود را که در ری بحصول می پیوست
نابودن در شهری که در کمال بد هواست قیاس کردم و سنجیدم ترجیح
نبودن در ری و نرفتن با آنجا کردم و ترک مقصود گفته تازه در ملک خراسان
رحل اقامت انداختم   چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی
عقل سهی وز و طمع ماهی بود را با براس   یعنی چون غنیمت و مال را
که از سفر ری بهم میرسید با ایمنی و شهد رنجی که در خراسان بود مقابل
کردم و سنجیدم عقل که تقاضای صحبت میکرد و طمع که میل بغنیمت داشت
سر بسر شدند و طمع بر عقل بچربید تا از نرفتن بری آزرده باشم
خواستم گفتن که دیت و طمع او بچربید و کان   عقل گفت این مدح باشد
نیز ما من هم بلاباس   گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض خواهان
پیش یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا ازین واقعه برهانم
مکافات این چه باشد گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص
شوی و از تقاضای قرضخواهان آزرده نباشی خود را مجنون شهرت
ده و هر چه از تو سوال کنند در جواب آن هیچ مگو الا بلاباس آن شخص این
نصیحت را در گوش گرفته چون ناصح را وداع کرد دیگر از قرضخواهان بدو رسیده

پیغام کرد در جواب بلاس گفت وهم برین قیاس جواب طلب قرض بسیار و
کلمات قرضخواه بلاس میگفت تا انکه مابین ایشان نزاع انجامید و بمجلس
قاضی رفتند چون خصم دعوی خود بقاضی عرض کرد قاضی از وی پرسید که
ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت بلاس و همچنین در جواب قاضی
همان میگفت که در جواب خصم خود گفته بود تا انکه قاضی حکم بجنون او کرد
خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه بمجلس من آورده القصه آن شخص بگفتن
بلاس از تمکین قرضخواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات او شنید
بخدمت آمده گفت که چون بنصیحت من ترا این کار آمد بوعده وفا باید کرد در
جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل نمود ناصح از ان معنی بسیار آزرده شد و
گفت با همه کس بلاس و با ما نیز والحال مثلست چون در مقام فریب کسی باشند
که او داو فریب نتوان داد این مثل خوانند و از شعار رفتار ناجنس ظاهر میشود
که بلاس بمعنی مکر و حیله آمده خلاق المعانی فرماید گروه اند از سیه کاری
قومی با همه کس بلاس و با ما نیز انظرونا نقتبس من نورکم گفتن خوش
کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس این کلام را از مصحف مجید از
سوره حدید اقتباس کرده قال الله تعالی یوم یقول المنافقون

و

والمنافقات للذين آمنوا انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا
نورا فضرب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
آورده اند که مومنان را بر صراط نور دهند و منافقان را تاریک گذارند
و هرگاه مومنان روی باز پس کنند هم صراط روشن گردد پس منافقان
از ایشان التماس نور کنند و بدیشان نرسد و این آیه اشاره باین
مضمونست ترجمه اش انکه یاد کن آن روز که گویند مردان منافق و زنان
منافقه مر آنان که گرویده اند که شما نظر کنید بما بگیریم روشنی از نور شما
گفته شود یعنی گویند مومنان یا فرشتگان منافقان را که باز گردید باز پس خویش
یعنی بدنیا و بدین بجوئید روشنی را که در محشر کسب نور نتوان کرد و از
دنیا با خود باید آورد منافقان فهم آن معنی نکرده بتصور انکه نور در عقب
ایشانست روی باز پس کنند پس زده شود میان منافقان و مومنان
دیواری بزرگ چون باره شهری مر اورا دری باشد که مومنان در وی
میروند رحمت بود زیرا که بکلی بهشتست و ظاهر او یعنی خارج او که طرف
منافقانست عذاب باشد زیرا که نزدیک دوزخست محصل معنی انکه میدانم
اسمان بکه از تو التماس نور کرد و تو که بر وی نگاه کردی که آفتاب را از

بدان [illegible]
یعنی [illegible]

از آفتاب تو همت اقتباس کرد و صاحب آفتاب شد یا آنکه آفتاب از قماش
هست تو نور گرفت و فایده برد   اینکه من خادم همه پروازم اکنون
ساحریست   سامری کو تا بیاید کو شمال لا مساس   چون موسی
بن ظفر که زرگریست معروف و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره از
عظما بنی اسرائیل قوم موسی را ضلالت نموده بگوساله پرستی مشغول
و موسی علیه السلام بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل او کرد وحی آمد
که او را مکش که صفت سخاوت بر او غالبست موسی گفت او را که چون مرا از
قتل تو منع آمد از میان ما بیرون برو و ترا از عقوبت دنیا آنست که هر که
نزدیک تو آید بگویی لا مساس مکن مرا و در شوجه مقرر شده بود که هر که
نزدیک بوی شود او را و آن کس را هر دو تب گیرد قال الله تبارک و تعالی
فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس بنابرین مردمان از
وی متنفر بودند و او تنها چون وحشیان در صحرا میگشت و هر کرا از
دور میدید بمبالغه میکرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر هست که بعضی
از اولاد سامری درین زمان همان حال دارند و از رساله که استاد
المحققین نصیر الدین محمد طوسی در خصوص مسئله امامت و مذهب حق ائمه اثنا

عشر

عشر نوشته چنین معلوم میشود که غرض او اهل سنت است که سامری هنوز
در حیاتست فی سپیده دم شب خذلان بد خواهست چنان تا صبح حشر میگوید
احادام سداس   قال المحسن اخاذ سداس فی احاد و سبقتها
الملفوظ باالنساد یعنی شب من که کشیده شدست تا روز قیامت هر ساعتی
از ساعات او مثلا یکسال میکشد زد با آنکه در هر ساعتی از و شش ساعت
مندرج شده و سی شش میکشد زد اطوار طرفها و حالها و نوعها نسناس
بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقند که یک پای برجی جهند و
بلغت فرس دیو مردم گویند و در نزهة القلوب مسطورست که در تنقیح
و قصص الانبیا آمده که نسناس نوعی از حیوانست بر صورت آدمی ایشانرا
مالوف میخوانند شکل زیبا دارند اما ناطق نه و چون ببینند مردم ایشانرا گیرند
و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما همه لال و
در ولایت مصر نوزنیه هست سخت شبیه با ایشان و ایشانرا نسناس
خوانند و در مجمل التواریخ مذکورست که خدا تعالی ذریت حدرس بن
ارم بن سام را مسخ گردانید و ایشانرا نسناس خوانند نیم تن دارند
و یک پای چنان دوند که اسب در نیابد شان سخن گویند بسیار فصیح

ولیکن عقل ندارند حواس جمع حس و آن ده است پنج حس ظاهر که باصره و
سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال
و متخیله که مفکره اش هم گویند و واهمه و حافظه باشند سبکساری سوفاری
بهاس بکسر سین سنگ اشاری از سهاس نباشد یعنی سنگ بسیاری گفته نشود
نحاس بضم نون مس صاعقه بکسر عین آواز محکم که از رعد بدر آید با آتش
و مرگ را هم گویند کذا فی الکنز و در اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود
چنانکه زود بمیرد و بزمین رسد صاعقه خوانند جنباس در بند کردن اخم
بکسر نون و سکون عین از افعال مدحت یعنی خوب بیس بکسر با و سکون
همزه از افعال ذم است یعنی بد مماس بضم مس کننده و ساینده بهراس
بکسر ها ترس و بیم و فق بفتح واو پیروی کردن عطاس بضم عین عطسه و
مشهور است که چون کسی در میان حدیثی بزند گویند شهادت وارد است و
جاء فی الحدیث العطسة شاهد حق عند الکلام بو فراس فرزدق شاعر قادر
نام یکی از بلغا و فصحاء عرب که هرگز منقوض کس نشدی لاس ابریشم بزره بد
سوانی بفتح سین و کسر نون جمع سانیه سانیه ناقه که بدان آب از چاه کشند
و سیر السوانی مثلث و سفر لا ینقطع کذا فی الصحاح خراس بفتح خا اسیابی که بگاو

و

و چار پایان گرد و پاس نومیدی و مثلث که الیاس احدی الراحتین یعنی نومیدی
از مطلب یک راحت نامی است حصول او اس عبدالله ابیات ای شاد [illegible]
جان آفرینش وی گوهر کان آفرینش در مدح زین العابدین صوفی
که از قبیله عبادت است و در بعضی از نسخ در مدحت قطب الدین هم از آن قبیله
گفته ای تازه آفرینش را عبادی و آن آفرینش و ان در نوس جارس
چرخ را گویند مثل باغوان و کله وان و غیر ذالک که الحال آن بهار تازه
مشغول است تازه دادن کنایه از لعب با اطفال خورد و مطبوع است چنانکه
ایشان را بر دست گیرند و گاه بالا اندازند و باز گیرند کذا فی الاصطلاحات
یعنی آفرینش که حارس و پاسبان سلسله تست تازه ده آفرینش تست و در بعضی
از نسخ در مصراع اول بدل لفظ تازه با ناز مکتوب است و هر یک از مصراعین و
خواهند بود بر اسم محصل مصراع اول آنکه آفرینش را تو تازه ده و تو سر با فرینش
فرو نیاورده معذری به آلت بقدرت مطلق کند رشکل نجاری
چو گلشن بندی ازرق ازرق کبود و هر چه صافی و بیغش باشد
در طلب آب لطف تو دل خون قلم هیبت نام بزرگ تو شق در قصص الانبیا
مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله بر ساق عرش

نویس از هیبت این کلمه طیبه سر قلم شکافته شده و آن صفت بماند تا روز قیامت
که قلم خبری نویسند تا سرش شکافته کنند برق بفتح با و را مهمله علم تفق بضم تا
موحده تفنگ کشکنجیر بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و کاف تازی یکی از
آلات جنگ که بقوت دارو های آتشین روان سازند و این کلمه مرکبست
در اصل از کشک که مخفف کوشک است و انجیر که سوراخ کننده است کذا فی
الشرفنامه چرخ بجیم فارسی کمان حکمت که از آلات حصار گیریست و تیر
چرخ بدان اندازند الف فیه و هق کمند جوسق بفتح جیم تازی و سین مهمله
کوشک سو مراد از دوازده جوسق دوازده برجست معلق بضم میم و سکون
عین و فتح لام نگون آویخته مبدع پیدا کننده چیزی از هیچ بس بسیار خلق
ساده و کهنه و بلغت فرس سوار را گویند کما قیل غسق تاریکی شب ورق برگ
درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و درهم و دینار و گوسفند و پاره خون
که در بر زمین افتاده باشد دم نفس علق بفتحتین علقه یعنی پاره خون
فسرده قرطق بضم قاف و فتح طا معرب کرته بضم کاف تازی یعنی پیرهن
یلمق بفتح یا حطی قبا بقچه سندس بضم سین و دال مهمله دیبای فاخر
باریک نازک استبرق بکسر همزه و فتح تا و را مهمله دیبای ستبر [illegible]

موءوف

موءوف و بتازی او را ابن عرس گویند تق تق مرغیست موءوف که لک لک
گویند سق و [illegible] کنام بیشه سباع و وحوش و خوابگاه ایشان و بمعنی
مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح دو عین و سکون دو قاف مرغیست که
عکه نیز گویند سارا خالص زنبق بفتح زا هوز و سکون نون و فتح
بای موحده روغن یاسمین هفت طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن
عباس از رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده که زمین هفت
طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی
خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و بعض هفت طبقه زمین را تاویل
بهفت طبقه عناصر کرده اند بنا برین مذهب که طبقات عناصر هفتست
اول طبقه ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقه طینیه سیم طبقه ارض مخلوط
که نباتات و معادن در آنجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای
کثیف مخلوط ببخارات که او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار گویند
ششم هوای لطیف صافی هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر نه [illegible]
هوا را چهار کره گیرند هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم
دو طبقه گیرند و هوای لطیف را باعتبار حدوث شهب و نیازک و عدم

مادوث انها دو طبقه دانسته و بعضی طبقات ارض را هفت اقلیم تاویل کرده اند
و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را با آنچه اول ذکر
کردیم از مفسران ذکر کرده و گفته که بعد و تکلف هر دو ظاهر است و آنچه
بخاطر میرسد آنست که هفت دریا جدا از دریای محیط جدا شده قدری کشوف او
زمین را بهفت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری و هوا و طینت و صفا و قبول
آثار انوار سما و تولید موالید مختلفه الی آخر ممتاز و منفصل شده انتهی نطق سخن
گفتن جوزق قوزه پنبه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در مؤید
الفضلا و شرفنامه آلتی است چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر در آن
نهاده اندازند و بران تیر نیز اطلاق کنند حارق بفتحتین سیاهیهای
چشم معلق مشکل رشیدی و ادیب صابر و عمعق سه شاعر اند از استادان
شعرای ما وراء النهر اول از سمرقند دوم از ترمذ و سیم از بخارا و مراد از
آب ویرین پت آب جیحون دق بفتح دال مهمله کذا فی الشرفنامه
بضم باء موحده و فتح عین معجمه انغذا عیش و روز که باران الکتفا کرده شود
نطق بکسر میم و فتح طا کمر که بر میان بندند ابرش اسب ابلق اسب سیاه
و سفید   دوش سرمست آمدم بوثاق   باج یعنی همه وفا و وفاق

زغنبش

زغنبش زعم کان و دریا را   جار تکبیر کرده و طلاق   یعنی علی زعم کان و دریا
همت او کان و دریا را طلاق داده که رجوع بحاصل ایشان نکند و جار
تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت بمذهب اهل سنت جار تکبیر می باشد
پرند دوش شب مقدم بر شب دوش تابخانه که در آن شیشه بندی باشند
که هر چه در بیرون باشد توان دید و تاب آفتاب و غیره در آن افتد و آن را
جام خانه نیز گویند رواق سقف پیش خانه و خیمه خانه که بر سر یک ستون ساخته
باشند و پرده که در پیش خانه او بزند لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح با
و تشدید را مشابه نهاوند و راهوی و عراق سه مقام اند از دوازده مقام که
ایشان را از نکوله و رهاوی و مجلس افروز نیز گویند و نیز منهلف و شش آواز
شعب دو شیخون صاحب شعبها و اطراف احتراق سوخته شدن و بحسب اصطلاح
اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق ایشان گویند مگر اجتماع ماه را که محاق
خوانند احتراق سوز هندین تدویر کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز که کوکب در وی
مرکوز است در نطاق اهل هیات دوایر را که تداویر و افلاک خارج مرکز
قوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسم را نطاقی گفته اند براق بضم با اسبی که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت رفتن معراج بران سوار شد نام بر

لجام محلی بزر ونقره و در نسخه و حاشی و تحفه بمعنی ساخت اسب باشد مطلقا خناق
بضم جیم و دال مهمله که در رکاب زین کشند و در شرفنامه و فوق دو امن زین
و درا و آب نوعی از اسباب زاید زین باشد که برای زینت منقش بسازند خاضع
فروتنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده تمکین
توانایی میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن
و با خر خری هوستن و بروی کردن و بخری داشتن و در رسیدن شاق
دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که جزء اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال بمعنی سرخ
آمده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت احمر از جواهر معدنیست و
معدن او در وادی النمل است که سلیمان بدانجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید
که معدن او در شهر تبت است سبع المثانی سوره فاتحة الکتاب که هفت آیت است
و بعضی گفته اند که مراد سوره اول قرآنست که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند
و قرآن را مثانی بآن اعتبار کرده اند که قصص و اخبار در و مثنی شده کذا فی
ترجمة الکشف مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه دره که بدان کودکان زنند
فالق شکافنده آفریننده اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد مهر و کابین
احداق بفتح همزه حدقه یعنی مردمک چشم استنشاق آب ما را در بینی کشیدن

بضمتین بمعنی گردن
و خاضع الاعناق

استنطاق بسخن گفتن و سخن گفتن خواستن و از کسی سخن واکشیدن ای
سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک نه یقین بر طول و عرض لشکرت
واقف نه شک یزک بفتح یاء حطی و زاء هوز قراول لشکر و بیرون
افتاده اگر و بیت سلطان واجبت شاه والا برنهد چون خشت نکو کردیت
وک وک بفتح واو مهمله زمین سخت که بی برگ بر دو پای بست دیوار که
چیزی بر آن بالا گذارند یعنی اگر شاه و بزرگ ساختن بروی واجب تعالی
نموده این امر بست بر و واجب هر گاه خدا تعالی پای بست دولت ترا محکم و
خوب نهاده باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را بلندتر خواهد کرد و بالاتر
خواهد برد و بعضی لفظ بر را تر خوانده اند که بدل با موحده تا نوشته مراد
آنکه والا رفیع قدر و بلند خواهد بود و والا متعلق بدرک خواهد شد یعنی
شاه وک را رفیع تر و بلندتر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم اسپایل
فرس که مولف آن معلوم نبود بنظر رسید که والا آنست که دیوار بنیاد
نهند گویند پی نهادیم و نیز گویند بر خشت کردیم بضم خاء معجمه و سکون سین
مهمله و ح محصل معنی آنست که چون واجب تعالی پای بست دیوار را بر زمین
سخت که پی بر نمی گرفت نیکو کرد یعنی مشکلات دولت ترا آسان کرد و موانع

از ابر طرف ساخت شاه اطال بر آن زمین بنای نوا دی بنهند و در زبان دفی
این دولت میکوشند سماک بفتح سین دو ستاره است یکی شمالی او را سماک
رامح خوانند و دیگری جنوبی که سماک اعزل خوانند که یکی از منازل قمرست و
جمع سماک نیز آمده و سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی درین مقام آن ماهیست
که زمین بر پشت اوست و او را البوتا گویند بکسر لام و ضم یاء حطی با تاء مثلثه
بفتح فوج فا کرده همین بکسر ها کلمه ایست که در مقام امر استعمال کنند اینانج
بکسر همزه و بعد از آن یاء حطی و دو نون و جیم بزبان مغول خاص پادشاه را
گویند چنانکه خود اظهار فرموده و گفته که ملکا خاصک الف در کلمه ملکا الف
اشباع است و بعضی اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند کذا ذکره بعض المحققین
اما حق آنست که اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن است
و لفظ ملکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه اما بکسر استعمال ... در جمع از ملوک
سابق که کرسارت بن علی بن قراقو بن علاء الدوله الملقب باینانج ملکا
خاصک که درین قصیده ممدوح حکیم است و مبحث التوحید که مشتمل است بر بسیاری
از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذالک از جمله مولفات اوست از انجمله
بمنزله علم شده عمید لوکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت سوال و

جواب

جواب که مطلوب است — چون است حال من بی من امروز یار گفت — گفتم که ای
بپرسم مرا حال یار گفت — از زبان معشوق در خطاب بخود گفته — وی روی
که مهر این روزگار اوست — گفتم که کیست مهر این روزگار گفت — ملکا
اتابک آنکه رسد سروری ورا — گفتم که اوست سرور و همنام دار گفت — و بر
صاحب فطنتان قافیه سنج پوشیده نیست که روی و آن حرف آخرین اصلی
قافیه است درین بیت کاف فارسی و در باقی ابیات کاف تازیست
و این قسمیست از اکفا که از عیوب ناپسندیده قافیه است و در منتخب تکمیل الصنایع
مشهور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند
صباح و سپاه و ازین قبیل است جمع کردن میان حرف عجمی و عربی یعنی جمع
کردن حرفی که مخصوص زبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد در زبان
که او زبان عرب باشد چنانکه جب را با طرب و سراج با خواجه و کار تازی رنگ
با سنگ قافیه سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه و
سکون کاف تازی با فا در لغت برگردانیدنست از مقصود و چون عیب
آن پدید شود که شاعر خود را برمیگرداند از مقصود که آنجا درست پس
او را بدین سبب اکفا نام کردند خشیش بفتح خاء معجمه گیاه خشک جلب بفتح جیم قافیه

مرتبه درک بفتحتین

وسکون کاف تازی برات وبرج بفتحتین منزل وفرخ خنک معروف وهر انچه از
آهن بسازند ودر پای فیلها ریزند کان عضوله واین خردلک بتغیر آن
عضو از من واین خود از تو محصل آنکه وقت مرگ من بود وعناصر امتزاج هر
اجزای خود را جستند که از هم جدا شوند وازبیت مقدم تا برین بیت
تا شرط مراد از ضمایر خواه غایب لفظ بنده آمده شبک وام قد بفتح یعنی
بتحقیق که درگذشت هلاک شد خیش بفتح خاء معجم وسکون یاء حطی در بهای اللغه
وکنز اللغه یعنی جامه کتان که زبون وبار باشد آمده ودر نسخه میرزا قسمت
از جامه که در تابستان پوشند تموز ماه دوم تابستان از سال رومیان
فنک بفتح فا ونون جانوریست معروف که پوست آنرا پوستین کنند وهمان
پوست را نیز فنک گویند غنقا بفتح عین [illegible] سیمرغ از جلیل منقولست که او را عنقا
بواسطه آن گویند که در گردن او خط سفیدی مثل طوق هست واین کلمه را
گویند که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند معروف دمخ بفتح دال مهمله وسکون
میم وخاء معجم مرغ بران کوه مقام داشت ملون بجمیع الوان واو را گردن
درازی بود از مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جوع برو غلبه کرد [illegible] آبادانی
آمده طفلی را گرفته برد بنابرین بعنقاء مغرب معروف شد بضم میم وسکون غین معجم

دقد هلک یعنی بتحقیق که درگذشت

کر

اهل

کسر راء مهمله زیرا که هرچه گرفتی آن خبر ناپدید شدی وغروب کردی وروزی
دیگر زنی را که صاحب دو فرزند خورد بود ودر میان بالهای خود گرفته بکوه
برد آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود خنظلة بن صفوان بردند بفتح حاء مهمله و
سکون نون وفتح ظاء معجم او دعا کرد که خدایا نسل او را قطع ساز وآفتی
برو مسلط ساز صاعقه او را فرو گرفت وبسوخت کذا فی مجمع الامثال ودر
ربیع الابرار زمخشری از ابن عباس منقول است که واجب تعالی در زمان موسی
مرغ ماده خلق کرده صورتش مشابه صورت انسان که از هر جانب چهار بال
داشت وایزد تعالی از هرچه در دنیا خوبست نصیبی بوی کرامت فرموده بود نامش
عنقا وبعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید ووحی بموسی آمد که من دو
مرغ عجیب غریب خلق کرده ام وبرات رزق ایشان بر وحوش حوالی
بیت المقدس نوشته ایشان را مونس تو ساختم تا باعث زیادتی فضل تو باشد
بنی اسرائیل ودر زمان حیات موسی ع در بیت المقدس بسر می بردند و
نسل ایشان بسیار شد وبعد از فوت موسی از آنجا نقل بنجد وحجاز کردند
واز وحوش آن حوالی اوقات میگذرانیدند وگاهی که طعمه نمی یافتند
اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان بردند

که یکی از اکابر است و زمان او مابین زمان عیسی ع و خاتم الانبیاست ص و
بدعای او نسل ایشان قطع شد و در شرح مقامات حریری از جوهری منقولست
که عنقا را جمع سیمرغ گویند زیرا که هر یک از رنگها بمنزلهٔ سی مرغ است و در
عجایب المخلوقات مسطورست که عنقا مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را باسانی
رباید و پادشاه مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی
بدیگر حیوانات گذارد و بر بیرهم خورده نزود و این صفت پادشاهانست
هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در پنجسد سال
بچه از خایه بیرون آورد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب سیر وجه تسمیهٔ او را بموجب
چنین گفته اند که با سلیمان دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت نگذارم که دختر
پادشاه مغرب به پسر خسرو مشرق رسد و دختر را بآشیانهٔ خویش برد و پرورد
و اتفاقا ملک زادهٔ مغرب عازم سفر دریا شد کشتی او بشکست و موج او را بجای
افکند که سیمرغ نشیمن برده بود و پنهان کرد و از و بار گرفت و فرزند آورد
جبرئیل سلیمان را خبر کرد سلیمان دختر طلب داشت او دختر را بواسطهٔ دفع
خزر آفتاب در میان پوست جا داده بخدمت سلیمان آورد و دختر با فرزند
از انجا بیرون آمد و عنقا از شرم ناپدید شد از انرو با او عنقا مغرب

خوانند

خوانند گرگ بفتح کاف تازی و را مهمله و سکون کاف تازی را نیز و نوعی بضم
اول نیز گفته اند نام مرغیست ع و فضل بن ربیع شاعر بسبب فصیح مشهور است
رای لقب پادشاهان ختا بود که از ممالک چین است   چند اکار زمانه ار
ای بهار از تو رشک برده بر یکت   این قصیده را در تعریف عمارت
ابوالحسن عراقی گفته ارتنگ بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح تاء قرشت
و سکون نون و کاف فارسی در روضة الصفا مسطورست که مانی نقاش با
متابعان خود گفت که من باسمان خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد که
شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن قوت یکساله بغاری که در آن حوالی
بود برده بود آن غار را یکسال بود و تصویرهای عجب در انجا بر آن لوح نگاشته و آن
لوح آثار رنگ مانی تعبیر کرده اند انتهی و در نسخه چنین و قاضی ارژنگ بثاء مثلثه
آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست و باید دانست که در لغت فرس حرف تاء
در لغت ثغ و ارژنگ بیامده و بدین سبب تا را ارژنگ را بزاء فارسی تبدیل
کرده ارژنگ گفته اند انتهی منتخب کلام   انکه فرش در انتقام حسود تا
آهو کند چو کام نهنگ   نهنگ امخ سخ است و دهن او در نهایت
تعفن است پرنگ بکسر باء موحده بیولانی باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت

رقم کنند سایه افکندم روزه و روز تحویل روز مسعود و مبارک و همایون
جلیل این قصیده در ثنای کعبه که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک
واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ اشغام تو زان انکراخر سنور ست
که در امعای شتر مرغ بذیرد تحلیل امعا بکسر همزه روده تحلیل گداختن
یعنی اشغام تو آتشیست اما چنان آتشی نیست که شترمرغ آنرا بخورد و تحلیل رو
در روده او رسد مثل دیگر آتشها نسوزد چه شترمرغ آتش و آهن و امثال
اینها میخورد چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبد الرزاق
گوید غم آتش است لیک دل من بدان خوش است کار غم و دلم چو
شتر مرغ و آتش است ذلیل خوار کحال سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کردن
اکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل دادن بوسه کفیل ضامن اصابت بکسر همزه
صواب گفتن و صواب یافتن و رسیدن و یافتن و خواستن مملو پر نعیم و
لام بر تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و خبر برا تعهد کردن
و فرو ساختن زمین و حل این مصرع که در وهم خلا کی است بار تعطیل
بدو طریق ممکنست اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلا محالست تعطیل هم محالست
و ثانی آنکه در ضمیر تو تعطیل محالست چنانکه خلا در واقع محالست و حکما

انشاء

انشاء آن بدهان آفرینت کرده اند خطبه بر سریع حکم تو کنند یعنی خطبه بنام حکم
سریع تو خواند تجلیل بزرگ داشتن جواز روان بودن و گذشتن و رمی
کردن قوان از حکم گیرند تا بدادن مزاحم نشوند سعایت بکسر سین بد گوی
کردن و دویدن و کار کردن تجمیل نیکو آن بیسرن نام تخفیست مشهور
که تعبیر خواب را نیکو دانستی تاویل تعبیر کردن باز را آشکار او بیرون آمده و
باصطلاح نویسندگان مبلغی نامقداری بود که از حشو بیرون آید و حشو در
اصطلاح ایشان آن خرجیست از ابواب جمع با خرج که محتاج بشرح باشد
و در طرف ایمن محاسبه نویسند ترقین بفتح تا و شت و کسر قاف سیاه کردن
موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد که در میان
کلمه که حروف آن از اشوان کشیده نشده باشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد مثلا اگر
در کتابتی مثلا کلمه سابق نقره باشد که در و مد قاف و را میتوان کشید و
کلمه دیگر زر بود که هیچکدام از حروف او را نتوان کشید در میانه زا و را خطی
کشند بدینصورت نقره زر تا با کلمه سابق برابر شود و این خط را ترقین
گویند و در نفایس الفنون مسطور است که ترقین در لغت بنگا اندودنست
و باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از مدی بصورت ب که بر معاملت

در عرض هر سیر مبلغی که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان در زیر ان نویسند
تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد صیقل شفاف و روشن و این بیت
بنا بران مذهب که نور جمع کواکب مستفاد از شمس است رحیل رفتن
موتمن اسعد بن اسمعیل ان نقدر و شرف عدیم عدیل موتمن بضم
میم و فتح تا و میم انکه بر وا امین باشند عدیم معدوم عدیم این بیت در شعر فی
که کم از دست و حلم از چرخ دبه و رخیل مراد از دبه دبر و از رخیل قبل
کما صرح به فی الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال او را در مقام
معدوم و هیچ مطلق استعمال کنند چنانکه کویند زید مثلا کم مرتکب معاصی
میشود و غرض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من پیش از این نیست که فحش و دشنام
بنشستم و دخل من از خرج کردن و دوختن قبل و دبر بهم نرسیده غاشیه
بالاپوش و درین بیت کسره لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام
قدما بسیار است ظهیر کوید نثار مجلست از خرج کوهری بادا که در حساب
نیامد بها جان کوهر کلیل بفتح کاف تازی اکلیل نزل شاهانه و هم از
مصحف منازل قمر ماه تهلیل لا اله الا الله کفتن محکم ایات ظاهر المعنی تنزیل و
مجید هر سه پیرایه جهان موالید ثلاث و در بعضی نسخ بدل هر سه پیرایه جهان و جهانبانان

مکنونست

مکنونست جهات بر قندیل زدن کنایه از تابناک ساختن غش و منور کردانیدن
او دست معیل بضم میم شخص بسیار عیال عویل ها و از بلند کریستن خیل رمه
اسلاف کذشتکان خدای خواست که کیرد زمانه جاه و جلال جمال
داد جهانرا بجود و جاه و کمال ایا مدایح تو نقش کشته براو بام
و با محامد تو وقف کشته بر اقوال یعنی مصرع اخرانست که ای اقوال وقف
بر محامد تو و این طرز فصحای عربست چه ایشان کویند نخصک بالعبادة
و قصد آن کنند که عبادت را بتو مخصوص می سازیم با انکه ظاهر این
کلام عکس انمعنیست و امثال این در کلام ایشان بسیارست و اکر عبارت
مصرع مذکور را بر ظاهر خود باقی کذارند باز معنی محصلی دارد و همچنان نیست
که محتاج بتوجیه باشد و در حدائق العجم مسطور است که بایستی که کفتی اقوال
وقف کشته است بر محامد تو با همه اقوال بدان معروف بودی نه انکه
محامد او وقف باشد بر اقوال موجز بقول محدث او بکنند مکر لفظ وقف بر
سبیل ایهام آورده باشد که وقف در لغت عرب دستینه عاج باشد که زنان
در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال کشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد
تقدیر کلام چنان کنند که ای محامد تو دستینه کشته بر ساعد اقوال و لا یخفی

مافی السؤال من السخافه و مافی الجواب من الرکاکه ببین که میر معزی چه جو
میگوید حدیث بیهات پینو و شکل کعب غزال پینو بکسر بای فارسی
و ضم نون کشک کعب غزال حلوا ییست و در شرفنامه نوع از شکر و شراب نیز
آمده و امیر معزی در قصیده مدح ابوسعید هند و گفته فرموده که جو
کعب الغزالست پینو و لیکن نه با طعم کعب الغزالست پینو همیشه تا که بود
نعت زلف در اشعار همیشه تا که بود وصف خال در امثال معنی مصرع
اخر انست که تا خال در امثال مذکور میشود و بسیاهی او مثل میزنند و اینکه
اینکه بسیاهی خال مثل میزنند خصوصا بلغای عجم چنانچه در حدائق المعجم مسطور است که
در امثال وصف خال و غیر ان شنوا نباشد مگر که ذکر خال بر سبیل ابهام
آورده است و مراد از خال ابر داشته که عرب را در ابر و باران امثال
بسیار است ناشی از عدم تتبع و بذر شش و الا این بیت محتاج باین توجیه
نیست چنو بضم جیم فارسی و نون مخفف چون او سب مهب بفتح میم و ماننده
محل وزیدن باد قیفال بکسر قاف رکیست معروف و قیفال در لغت طرف
چیزی را گویند و چون این رگ در طرف ذراع واقعست او را قیفال گفته اند
و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ سر است منقول از کیفا بمعنی سر و جه تسمیه ان مدینش

اسم

اسم انکه فصد او سر را از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب و قیفال از رگ
مرو مک دین زدن کنایه از خون گریه کردنست سهج بفتح بمعنی ناخوش تهی بیجا
کردن ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی کوهر شریفت مقصود
نسل آدم این قصیده در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته و بعد از ان
که خراسان را از تصرف طایفه غزان بضم غین معجم باز آورد بعد از انکه دو
مرتبه قتل و غارت کرده بودند بیرون آورده از حرفهای تیغ ابیات
فتح خیزد تالیف آیتی اوی هست از حروف معجم حروف معجم دو اطلاق
کاه از و مطلق حروف تهجی اراده نمایند چنانکه سابقا از ... فی الالقاب
نقل کردیم و گاه از و حروف منقوط خواهند و بسیار باشد که در لفظ
مشترک میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه مره بعد اخری بتفصیل مذکور
شد و این قطعه ظهیر از ان جمله است چشمت بجادوی ببرد هر جا که دلست
و انکه بچشم و ابروی نامهربان دهد هنار و ندیده ام که جوز کمان طلیعه خوی
هر چه آیدش بدست بتیر و کمان دهد چه ظاهر است که دهد در بیت ثانی
یکبار بمعنی سپردن و بار دیگر بمعنی دادن و چیزی خریدن مستعمل شده و
معنی انکه ابیات هیچ از حروف تیغ تو مرکبست بلی حرفهای تیغ تو حروف معجم اند

یعنی حروف منقوط اند کران تا و یا و عین است و ترکیب و تألیف است از
حروف معجم می باشد یعنی حروف تهجی مطغا زنی نامه یعنی منسوب نامه عمده
بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال استون و مراد از عمده حضرت
رسالت پناه و امیر المومنین صلوات الله علیه و غاصبان منصب او بند عماد
بکسر عین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی ستون و ستونها شم بفتح پوسیدن معلم بفتح
لام مشدد و آموخته شده معظم بسکون عین و تخفیف طا بزرگ چیزی و بهر
خیری و مادم بضم دال یعنی بپایی و متعاقب نوبهار معروف و بمعنی خانه
بزرگ که برامکه در بلخ ساخته بودند و بدبها آراسته آمده و فاعل بود در خود
زینت بعد از بین فلک است   بحکم دعوی تاریخ و گواهی تقویم شب چهارم
ذی الحجه سنه ثامنه   یعنی پانصد و چهل از هجرت تا از دیگر یکشنبه از بهمن
که باو دال اسفندار مذ بد از تقویم   یا و دال یعنی چهاردهم بهمن و اسفندار مذ
منتشر کند میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی که بنا او بر رصد
بطلیموس است و ابتدا او از عهد سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی است
و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی که اول آن عهد یزدجرد شهریار
گیرند و آنرا تاریخ قدیم گویند و همچنین نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ مشترک گشت

وباید

وباید دانست که چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند
و پنج روز را که کبیسه است و بهم میرسد طرح مینمایند لاجرم شهور ان تاریخ مثل شهور
تاریخ هجری در فصول اربعه میگردند بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول
سال او در روز نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه درین بیت بهمن ماه بعینه
از تاریخ ملکشاهی و اسفندار مذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید نمود تا جمع میان
ایشان ممکن باشد و اینکه برعکس این حمل کردیم بنابر آنست که در بیت سابق
جمع میان آیار که آخر بهارست از سال رومیان و تیر ماه قدیم ممکن باشد چه
هرگاه بهمن ماه از تاریخ قدیم اسفندار مذ ماه باشد از تاریخ قدیم ملکشاهی
تیر ماه قدیم ماه دوم تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار فافهم نهضت
بضم نون و فتح ضاد معجمه برخاستن و حرکت کردن عقم نازا نبیده الیم درد
حطیم رکن موبی کعبه جسیم بزرگ عظم استخوان رمیم پوسیده و ریزیده و کهنه
پشیزه بفتح با فارسی فلوس ریزه درم کوچک که شصت یک درم باشد شیم بکسر
معجمه ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطها سپید دارد و بعضی گفته اند نام رود است
که این قسم ماهی در و باشد و این ماهی را اضافه ما و ماهی شیم گویند فلک
المستقیم دایره معدل النهار که از نقطه مفروضه بر منطقه فلک الافلاک رسیم

اسفندارمذ

بیشو و تفهیم فهمانیدن غرابت تقیح غنین زبان و ناوان صمیم کرنغاب شترمرغ
لئیم بخل و ناکس و نسبت بخگی بباد خزان نسبت بباد بهار بنا بر انست که باد بهار
حامل بوی خوشست بخلاف باد خزان خاقانی در تعریف می‌آید   طفل مشیمه
زران بکر مشاطه خزان   حامله بهار ازو باد عقیم آذری   با بواسطه
انست که خلقی که باد بهار اشجار و غیره را در بر میکند باد خزان از ایشان
میکند و داده او را می‌ستاند کوثر حوض پر آب و جوی بهشت و مهم رست
ناپسندیده ندیم هم صحبت   من که این صفت همایونم   دایه خاک و طفل
گردونم   در زمان صفه عمارت ممدوح که سد مد حاد و نسبت ملقب بمخلص الدین
در خطاب بجود گوید وقتی که ممدوح را تکلف رفتن از صفه بمنزل دیگر میکرد
مخلص الدین که نام و ذوالنش را   حوت گردون و حوت ذوالنونم
یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست نام او شغل که در سعادت ثانی مشتریست
منزلم و چنانکه ماهی یونس مکانی او بود من مکان ذات اویم
چو خلاف از میانه بردارم   تو نه گرگی و من نه شمعونم   تا که گوید
ترا که مزدوری   تا که گوید مرا که مطعونم   شمعون نام یکی از برادران یوسف
که دهن گرگ را خون آلوده متهم بخوردن یوسف ساختند یعنی بیا که تا خلاف

و

و نزاع از میان بر گیرم و متکلم بحق نشوم تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی و
گویی نخی باشد و من شمعون نیستم تا تهمت بندد و دروغ گو و گناه کار باشم با آنکه
ممدوح نسبت مرد و مردی و مطعونی بمن دهد و از من بیزار شده و کناره نماید
و در نسخ قدیم مصراع اول چنین است که تا گوید ترا که مزدوری حج از مزدور
معنی ترکیبی او مراد خواهد بود که صاحب او باشد یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از
گناه بری باشی و ممدوح ترا در قول خود صاحب او و مثاب داند چنانکه
یعقوب هم گرگ را چنین دانست و در حق او دعای خیر کرده گفت خدا ترا مزد داد
و بنا برین نسخه اصل هم ممکنست که بیت ثانی ابطریق استفهام انکاری فرا
گیرم یعنی تا که میگوید که تو مزدوری و تا که میگوید که من مطعونم و گناهکارم
یعنی هیچکس و گناهکارم یعنی هیچکس این نمیگوید و موید این احتمالست آنچه در بعضی
از نسخ قدیم ایضا واقع شده که آن که گوید ترا که مزدوری   من چنانم
بوده ام که اکنونی   تو چنان بوده که اکنونم   یعنی تو اول خاک بوده
من پیش ازین مثل تو انسان بوده ام و نعم ما قال   هر ورقی چهره
آدمیست   هر قدمی فوق ملک زاده ایست   نهاد در زبان گویا بمعنی
تن و در شرفنامه و موید بکسر نون بمعنی بنیاد و در پسم آمده شرف نظم نشین

بلک بنا بر

جمع شرفه بالضم کنگره عمارت مضمون زبان رسیده مکنون بکنهد اشتنه و
نهان داشته و غرض از چند در مکنون هم نشینان و ندیمان مجلس محمود و چند
چنانکه در بیت بعد از این تصریح بآن کرده   دوش سلطان چرخ آیینه
فام   آنکه دستور شاه راست غلام   فام رنگ صاحب آن ذو الجلالتین
که هست   برتر از ذو الجلال والاکرام   یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت
و تفوق او بر خلایق از جانب خداست نه از خلق و در بعضی از نسخ مصراع ثانی
چنین مکتوبست که برتر از ذو الجلال والاکرام و معنی ظاهر است بزدگاه جنگگاه
اوخ آه مدام همیشه و شراب اختما بکسر همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم نعمتین
جاره پا مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده و لیکن
انجا اهل فرس و گر گروه اند اما حکیم فاضل زردشت و زند عالم را منقسم بدو قسم
ساخته مینو که عالم نورانی و روحانی و گیتی که عالم ظلمانی و جسمانیست
پرده نشینان صیقل بکسر صاد و صیقل بفتح نیز و غیر آن و در بعضی نسخ بعد از لفظ
صیقل کلمه قلب بدل صح واقع شده و مراد از قلب القوب خواهد بود
که ستاره ایست سرخ و برج عقرب که منزل مریخست ماهی مشتری برج حوت که خانه
مشتریست و رسیدن ماهی مشتری از دام و افتادن دلو که منزل کیوانست در چاه.

کنایه

کنایه از غروب آفتابست لا احصی یعنی نمیتوانم شمرد قال علیه السلام لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خدایا من ثنای ترا نمیتوانم کرد تو انچنانی
که خود بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات کمال خود بخلق با ممکنات کرده
لکل مقام و در مجمع الامثال مسطور است که لکل مقام مقال یعنی مناسب هر مقام کلامیست
افتخار زمانه فخر زمین   بوالمفاخر امیر فخر الدین   قرش از مهر بر
حواس نهند   نقش با مهر گل رشند طین   مهر گل بضم میم و سکون ها و
کسر کاف فارسی قسمیست از گل که عطاران دارند و او را گل مختوم و گل نبشته
نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ رئیس ابو علی سینا
گوید طین مختوم از سنگ سرخ اند که از ابحره خوانند بضم با موحده و فتح
حاء مهملتین و سکون یا حطی و ان زمینیست که در وی گیاه نروید و هیچ
نباشد و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کاهنی
خوانند در قدیم از انجا گل بر نگرفتی الا زن کاهنه معروف مارطس که این خاک
بر گرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی و گذاشتی تا بنشستی
و آب از سر او بریختی و هر چه سطبر و تیره بودی از وی بینداختی و آنچه در میان
بماندی خوب و سرخ بودی بگرفتی و از آن گل کردی بچو موم و مهر خود بر آن

نهادی و بستور بدو سر کو بدیه آن کل از نکاف کو هست و بخون سرشته کنی نهی
کلاه کذا فی رسالة الجوهریة للمحقق الطوسی یعنی اکر فرا و مهر بر حواس نهد و کلاه
که حواس باشند کل قالب آدم نقوش حواس بر اش کل مختوم منقوش شدند و نقش خود را
با و مید بدنا از نقش حس ساده ما باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است
بفا و سین مهمله و مح معنی نیست که نفس ناطقه بدن را کل مختوم کرده و نقش حواس
میکند. و شامل بزرفین بفتح زاء هوز و کسر فا و بکسر اول نیز کفته اند انچه بر جاره جوب
در کوبند که در وقت در بستن قفل از آن کذارند عوام آنرا زرفین کوبند
همین دست رست و سوکند این بیت بر دو صنعت مشتمل تجنیس تام و رد العجز
الی البحر علیین بکسر عین و تشدید یاء حطی آسمان هفتم و فرا بمعنی بلندی آورده که
نهایت شده باشند کذا فی الکنز تلقین فهمانیدن و سخن بزبان کسی دادن
بیاز [illegible] کار و رونق طرف بفتح طاء حطی منزل نهم از منازل ماه و آن
دو ستاره است در برج اسد او زبرزین آتشکده است که آنرا آذر ماه دین
ابرهیم زردشت ساخته و حسین و فای بفتح یا آورده و وجه تسمیه کفته که
روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین اسب او افتاد آن زین را با آتشکده بردند
و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بکداخته شد

که

که آن آتش منطفی شود رخ الصم را وزین بکسر فا و مهره اند از مهرهای شطرنج بر رخ
راست و بیرون زین کجست کو آصف جم کو بیا نشین بر تخت سلیمان نشین
راستین واقعی و حقیقی و در مدح پرور شاه کفته و التزام کرده که هر چه سلیمان از
مراتب جاه و رفعت داشته چیزی را از ان یا مثل آن برای ممدوح ثابت کند
چون صبح ممرد شراب صرف بی ورزش انصاف صرف بکسر پاک صاف و
و خالص و مراد از انصاف ما و طین اعتدال و ساز کاری آنست با هم
مزاج بهم رسید یعنی چنانکه سلیمان ع خانه از آبگینه در امتزاج آب و خاک داشت
ممدوح هم شراب صرف خالص که مثل دیگر شرابها از امتزاج آب و خاک بهم
رسیده و در لطافت و روشنی از آبگینه سبق برده در بزم دارد
وقتش نشود فوت ار کرد بود درحال کند از قفا چین قفقه فوت شدن
نماز از سلیمان ع علیه السلام و رکشتن آفتاب با مر مالک سبحان مشهور
در مقام خود مسطورست یعنی او مثل سلیمان نماز را فوت میکند و الا
آفتاب با مر حق سبحانه و تعالی برای او بر کشت تا نماز را ادراک کند برای
ممدوح نیز قفای خود را چین میکند یعنی روی باز پس میکند و بر میکردد
عین بکسر فراخ چشمان عرش سبا تخت است که از شهر سبا با بلقیس بخدمت سلیمان

ما و طین

عین

آورده بودند رضیع طفل شیرخواره ضمین یعنی ضامن وفی بفتح واو و کسر فا تمام و بسیار پاره کین بیاد فارسی و تازی نیز گفته اند ابکیر برکه آب حمام و امثال آن در آن جمع شود و این بیت بطریق استفهام الکاری باید خواند بهمین بوزن پاک دین فریدون و تر بفتحتین جله کمان طنین بفتح آواز حفره بضم حا مهمله چاه خشن بفتح خا معجمه و کسر شین درشت سمین کرم بطین شکم بزرگ

ای ز قدر تو آسمان در گو آفتاب از جمال تو در ضو ناو او از درون او معکوس دلو او از برون آن در گو

ناو چوبیست مجوف که از آنجا دانه در دهن آسیا نیز گویند او چیست که بار در او ریزند و ناو بدو باز بسته است دانه از وی بناو و از ناو بآسیا رود و محصل معنی آنکه ناو آسیا برون آسیا می باشد و ناو آسیای دهن این آسترک کلوی او است در درون آسیا است و این ناو معکوس است یعنی برعکس و قصت چه از ناو دانه بآسیا میرود و در آسیاکه دهن است دانه در ناو و کلو میریزد و دلو این آسیاکه نیره است برون آسیا است و آن در دلو در گو است در آسیا بود و شرف بخلاف دیگر دلوها که بر آسیا مشرف و از و مرتفع می باشند عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ و فرو از آسیابان و رمیت اشر است از نقاع بر داشتن محصول ای بیر ابر ده

سپیده

سپید و سیاه وی بلند آفتاب و الا ماه در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین گفته و مراد از سراپرده سپید و سیاه روزگار است هر چه این میگشود می بندد او فرو میکشند بر کلاه یعنی چون آفتاب بر وکشتا خانه نگاه خواست که چشم آفتاب را از نور خود خیره کند تا از نگریستن باز ماند تا آنکه خواست تا رتبه خود را با آفتاب و انماید و دیده آفتاب صفای او را ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه شود و هر چند از بند او میگشود آفتاب بواسطه آنکه چشمش خیره می شد گوشه کلاه خود را بر چشم و رخساره میکشید شاه شاو دری کاله بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده است تنک که عروس را در زیر آن آرایش کنند اجبار خبر کردن باد افراه جزای بد کار آگاه مهنی کم خبرم دم ریبا عبده فداه یعنی بندگی و در کتابتی که بنده پیر تو نویسد نام خود را در آن کتابت بنده تدبیر تو و فدای تو نویسد و اسفاه کالیست که در مقام تاسف گویند

ای نهال ملک از عدل تو نو بر یافته وی همای سلطنت از جاه پر یافته در جهان نمایت گردون فتنه در سر داشته در ملکشاهیت عالم رونق از سر یافته

یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه را در قوه متخیله بر داشته و پنهان کرده

میسر نزد دلو آسیا
که [illegible] آسیا

بفعل نمی‌تواند آورد   مدت هم نام تو از سعی تیغ و کلک تو   از ثبات تا
توفی عمر بی وز محشر بیافت   یعنی شاه جهانی دوحه اسلام در ایام زندگانی
تو از سعی شمشیر و قلم تو بی آنکه روز محشر شود و ملکشاه مشهور که سعی تست زنده
شود و روزگار پادشاهی را بدست آورده   تا هم در بزم کیتی باشد از
خشن نات   باده ما نشان از دل و جان جام و ساغر یافته   چند بخت
مساعد که سوی حضرت شاه   مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه
یعنی تا می مدح و روی نما هست و عقل و دل و جان را ساغر او میداند و می بیند و
از برای طرف او دل و جان را پیدا میکند الله المعین یعنی خدای یاری دهنده است
و این عبارت سجع نگین ممدوح بوده   چند بخت مساعد که سوی حضرت
شاه   مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه   در وقتی که پرورش
حکیم را بپایه تخت خود طلبیده در مدح او گفته از مطلع تا شریط اکثر
مکالمات که واقع شده با تخت که او را از امثال و اشباه خود فرض
کرده و برفوق دانسته اند از آن عهد که تعلیم همیدا و انجا داوری چند گفت
مدخل ماشاء الله داد در بکر و اثانی و صاحب شرفنامه بفتح آن گفته را در
مدخل بفتح میم و خاء معجمه کنایست در اقسام نجوم از حکیم فاضل ماشاء الله

مصری

مصری یعنی تو در ایام کودکی که پیش برادری مدخل ماشاء الله مصری میخواندی
بسیار از جوی آب و جاه برجستی و از آنها اندیشه نمیکردی و من خود را همچو
در تو مشاهده کردم و این معنی بر تقدیر بیست که مصراع اول بیت سابق چنین باشد
که   ای بس بجسته و من دیده زجوی   و از جاه کما فی اکثر النسخ اما اگر
چنین باشد که ای بس بجستن من دیده زجوی و از جاه کما فی بعضها و هو
الاصح معنی آنست که بخت در آن جو شناوری کرد و گفت که شناوری مرا ببین
آنکه در وقت خواندن مدخل شناوری و دلیری مرا دیدی و باید دانست
که این بیت بطریقی که درین مختصر نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل
صاحب شرفنامه است و الا در نسخ جدید چنین مکتوبست که اندر آن عهد
که تعلیم همیدا و انجا چند گرت بزبان راند که ماشاء الله ذوح معنی
ظاهر است   زین قدم من جو روی گشتم و بخشم جو ردیف   حالیا
بگرد و زنسق گاه به گاه   روی چنانکه گذشت حرف آخر بن صیغ
قافیه را گویند مثل حرف ها درین قصیده و قید مثل بواسطه آنست که اگر
حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا با آخر قافیه پیوندد و اگر چه قافیه است اما چون جزو
کلمه و از اصل او نیست روی نخواهد بود و مثلا در کلمه غریم و جسیم با موحده

روی خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست و الا
بعضی قافیه را با روی متحد میدانند و مراد ما نیز این مذهب موید است
هست که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و ردیف بقول مشهور عبارت
از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و بعد از قافیه
اصلیه بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظ من درین بیت بنده
سوخت محروم دیدار جانان سپکر من که زهم ریزد اگر دل طپد اندر
بر من ومثال ردیف در حکم مستقل هر بیت که قافیه او معمول بتعریف
تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی در قصیده ردیف
تست از انجمله است خصم شتر دولت را قربان همیکنند تا از روی سعد
وانچه کار دست وباید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه
اخر است از شعر دو قافیتین و غرض از تعدد قافیه با اصلی خروج حاجب است که
میان دو قافیه واقع شده باشد از تعریف ردیف و آن کلمه است
یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و پیش از قافیه اصلی بیک معنی
تکرار یابد چه اگر آن قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ داری که درین
رباعی میر معزی حاجب واقع شده صادق باشد ای شاه زمین

بر

برآسمان داری تخت سست است عدو تا تو کمان داری سخت حمله سبک
آری و گران داری رخت پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت وحق
انست که تعدد ردیف و حاجب باین قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست
و تکرار لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققان این
فن تصریح باین نموده اند و جمیع استادان تغییر معنی ردیف کرده اند و
این مطلع امیر خسرو از انجمله است هر شب منم ز هجر پریشان و دیده
تر دل از برم رمیده و من زور میده تر وایضا باید دانست که ردیف
از حاجب مخترعات بلغاء عجم است و در کلام فصحاء عرب نیست واگر
بنادر شعر عربی مردف یا محجوب یافته شود یا آنست که این شعر از عجمان
یا متاخرین عرب تتبع عجمان کرده اند محصل معنی بیت آنکه در وقت دخول
در دولت سرای ممدوح بحث از پیش بود و من از پی او و چنانکه درین مصرع
که درشدم دل بطرب رقص کنان در پی بخت تصریح بان کرده و در وقت
خروج من پیش بودم و بخت از پس بلکه گاه هست که اوضاع و احوال از
نسق و ترتیب خود منکر و منقضی الامر فقم یعنی کار گذشت بس بر خیر بلغ
الیسوی باه این باورکلمه باه هاییست که در حالت وقف داخل کلمات مشبوه

اصل مثل بلغ السیل الزبی با الف لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی این
السد الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی خلاصه و در مجمع الامثال مسطور است
که زبی جمع زبیه است بضم زا و سکون با موحده و فتح یا حطی و زبیه
حفره ایست که بواسطه صید شیر کنند و اصل زبیه رابیه است بمعنی زمین بلندی
که آب رود بر او نتواند رسید پس هرگاه سیل باو رسد کار بر مردم تنگ خواهد شد
و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تحاشی یکسو شدن اشباه امثال
رهی غلام میاه بکسر میم جمع ماه ماه آب های او قلب بهمزه کردند ما نشد انکار
بکسر همزه بزور بر کاری داشتن شب بفتح شین معجمه با دو بای موحده نشاط است
و دست بر داشتن او موق بضم میم و فتح عین و را مهملتین مجروح و مخروط که
بسیار خروج نباشد زمین موق یعنی زمینی که طلا اندک مثلا باو ممزوج باشد
داو را از طلا روپوش کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختیست در
آسمان هفتم که علم و عمل خلایق بدان منتهی شود جباه جمع جبهه پیشانی
ویحک یعنی وای بر او و این کلمه ایست که در محل ترحم استعمال کنند صایم ماباع
یعنی روزه داری که بحب و رأیت نگاه کند و از حد گرسنگی در گذرد و این
کنایه از حسن اوست تیه بکسر بیابان فرسخ بالت کاشکی ثنا ما حفوج

فتح

فتح و ظفر کن شراب خواه نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه این
قصیده را در سالی گفته که در آن سال اجتماع ستارگان در برج قوس که
بادیست حکم بطوفان کرده بود آباد دار همه خویش از جهان بعدل
طوفان باد همه چو گو خراب خواه یعنی که از تست و که هوا از باد که
از تست بعدل آبادان دار که طوفان باد و فا در خراب کردن آن نیست
اگر خواهد با همه چو گو که هوا است هر چه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین مکتوب است
که آباد دار ملک زمین خسروا ابداً طوفان باد و ملک هوا گو خراب خواه
والمال واحد صبوح بفتح در صباح شراب کردن خدایگان خانه خساره ببرد او
لعب پدر ممدوح باب پدر ای مسلمانان فغان از جور چرخ
و زنفاق تیر و قصدها و کید شتری کید و مکر و حیله شکستن و چنگ
کردن گویند فتوح شاعر که یکی از معاصرین حکیم است باغواء حکیم سوزنی
قطعه مشتمل بر تعریف نیشاپور و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت بلخ
انشا نموده نسبت بحکیم داد بنابرین اهل بلخ متحیر سر او کرده در بازار
گردانیدند این قصیده در نفی آن تهمت و مدح سیدان سادات ابوطالب
نعمه و حمید الدین قاضی القضاة و صفی الدین عمر فقی و تاج الدین حسن حسب

و نظام الدین احمد مدرس که از اعیان بلخ بوده اند گفته گویند که قطعه منسوبه
بحکیم قطعه ایست که بالفعل بنا بران تهمت در دیوان حکیم می نویسند و مطلعش اینست
چار شهرست خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد در صد
احتساب تقوی او کرد آنکه در کسوف آفتاب اندر حجاب ماه شد از بی چادری
یعنی چون آفتاب احتساب تقوی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخت
منکسف شد تا آنکه بی چادر نه بینند چه کسوف آفتاب بواسطه آنست که
جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل میشود   چون مراد از واضع خرنامه
کیر در ریش گاو گاو او در خرمن من باشد از کون خری   مراد از واضع
خرنامه حکیم سوزنیست   چه چند قصیده در هجو شخصی که او را هجو کرده بود گفته
و هم جا تعبیر از هجو بخر خمخانه کرده و آن قصاید را مسمی بخرنامه ساخته یعنی
چون حشو ورا که قحوحیت سوزنی پیش خند کرد و احمق فراگرفت آواز
احمقی گوش سخن او کرده گاو در خرمن من لیست و مرا متهم بهجو بلخ ساخت
آنکه گر الای او را گنج بودی در عدد   نیستی جذر اصم را غبن گنجا و
کری   تحقیق جذر اصم در اول این رساله گذشت و کلمه نیستی در کلام
قدما بمعنی نبودی متعارف و شایعست یعنی خدای که اگر نعمت او را سنجیدن

بی چادر نباشد و مردم او را

در

در عدد ممکن بودی جذر اصم مغبون بغبن گنجا و کری نمی بود بلکه او را نعمت سمع
و بصر ارزانی میداشت و اینکه او را سمع و بصر ساخته بواسطه آنست که نعمت
او را امکان گنجیدن در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت که
نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنی است اول آنکه نعمت او
غیر معدود و غیر متناهیست و ثانی آنکه او را امکان دخول در عدد و رسیدن
با آن نیست و تا آنست را معنی صحیح بهم رسد بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد
هر دو معنی از وا اراده باید نمود   داد یک عالم شهنشهی روی ازرق پوش را
خوشترین رنگی منور بهترین شکل کری   یعنی ستارگان را بهترین رنگها و
خوشترین شکلها کرامت فرموده چه در مقام خود ثابت شده که احسن
الالوان مستبزر و افضل الاشکال مستدیر   دشمنانرا مایه داد و
نزد من دانی که چیست   جمع کردن موش دشتی با پلنگان بربری
بربر شهریست معروف و پلنگ او را از جنسیت جثه و درندگی به پلنگان
دیگر همان نسبتست که موش دشتی با موش خانگی و سابقا مذکور شد که چون
کسی پلنگ مجروح سازد و موش بر وی بشاشد آن پلنگ بمیرد یعنی زینت کوپان بد
من از اسباب هلاک ایشان حال و کار طلبیدن نعج طاو کر لام فوطه کبر

دوش انداز غاز غن بفتحتین مرغیست که او را خاد و غلیواژ و جوزه ربا نیز گویند
و در بعضی بلاد او را کور کوره خوانند مشهور است که سالی ماده و سالی نر است
به پوسی یعنی امیدبهی داشتن چه پوس بفتح بای موحده بضم بای عجمی در
لغت فرس طمع و امید را گویند اغصان جمع غصن بضم غین شاخ درخت
نمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لهجه بفتح لام در کنز زبان و در سامی
الاسامی ان موضعی از زبان است که سخن از وی بر میخیزد و بر سری یعنی
سرمایه لاش لاغر و ضعیف و بمعنی خر نر آورده اند زر جعفری زر خالص
منسوب بجعفر برمک که کیمیاگر بود کذا فی رسایل النفوس آنچه در تواریخ مسطور است
است که قبل از وزارت جعفر برمک زر مغشوش بمس و امثال آن سکه
میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص سازند و بعد از ان
سکه زنند و لهذا زر خالص منسوب باو شد افرا دروغ بر کسی بستن
منحول سخنی که بر خود بسته باشند چمک بفتح جیم فارسی و قبل الضم و سکون راء
مهمله و سکون کاف تازی سخنان دروغ که بچرب زبانی و چاپلوسی خاطر
نشان کنند شحنه   طری بفتح طا رحطی تازه شفق معروف و درین
بیت اضافه گوش شفق بیانیست و مراد از زلف عنبرین شبست و همچنین در مصرع

اول اضافه سایه شب بیانیست بنابران نسخه که شب باشد اما اگر مصرع اول چنین باشد
که تا زلف سایه خد خاک را زمین نداد مراد از سایه سایه کره خاکست که
عبارت از شب است چنانکه گذشت تنگری بفتح تا و سکون نون و کاف فارسی
بلغت ترکی خدا را گویند جل جلاله شیاطین بفتح شین شیطان دیو این
بیت بنا بر مذهب اهل شرع است اگر آنچه حکما او را شهاب گویند گویند در
کره آتش حادث میشود ایشان ستارگان دانند که برجم شیاطین که بواسطه
اطلاع حوادث کونی و استماع آن از فرشتگان روند مشغول شوند قال الله
تبارک و تعالی و جعلنا رجوما للشیاطین یعنی گردانیدیم ما ستارگان را نشانه‌گاه
دیوها وقتی که بجهت استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغیست که در
آتش می‌باشد و در نزهة القلوب مسطور است که سمندر مانند موشیست اکثر
در میان آتش بود و او را ضرر نرسد از پوست او لباس سازند و چون
چرکین شود در آتش اندازند تا پاک گردد و در عجایب المخلوقات مسطور است
که بعد از پیغمبر صلوات الله علیه دیگر آن مرغ را کسی بهم نرسید چه در جای
هزار سال آتش نسوزد و این مرغ بهم نمیرسد شوشتر شهریست و در قدیم
دیار او را ان شهر بسیار خوب می‌افتد خوز بضم خوزستان گو شکر انجا

موصوفست عسکر قیمت از قند چشان بفتح همزه رود مارست مربا فی عصی ادم

قال الله تعالی تبارک و عصی ادم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه

فهدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس

از جاده صواب انحراف نمود و نافرمانی کرد بنابرین از مطلوب خود که عمر

جاودانیست بی بهره ماند بعد از ان بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت

خاتم النبیین را شفاعت آورد پس کزیده او را ایزد کرامت خدای او پس

توبه قبول فرمود و مغفرت با و ارزانی داشت و راه به توبه و توفیق داد و

محافظت شرایط عصمت خاله بضم خا و فتح لام مشدد دوست و دشمن ای

یعنی پایمال و بی سپر و معدوم ذق قماشیست موصوف که در مصر و روم

بافند چند از افعال مدحست یعنی ای بزرک خاوران الکه ایست از ولایت سیاهان

و بدنه که مولد حکیمت از توابع اوست بخرتی بضم با و سکون خا معجمه

شاعریست موصوف خربط بط بزرگ محصل این بیت انست که کار بدی

پوشیدن عقاب از خربط نمی آید با انکه خبث و غبیت عقاب بخربط نمیرسد

پوشیدن در لغت فوس بمعنی خبث و غیبت یعنی بحاسدان نمیرسد که منقوض

من شوند یاجوج آورده اند که یافث بن نوح که او را منسخ کفتندی دو پسر داشت

یاجوج

یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی مشرق و تبت بجایی که امروز سد ذو القرنین است

انجا اقامت نمودند از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عدد ان

نمیدانند کویند بنی آدم ده جزو ند از انجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و باقی اهل

عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند هر یک از ایشان

بچهار فرقه منقسم شوند و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از خود نسل نه بیند و

تمامت از ایشان منحصر در سه صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را

صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بوده صنف دوم گروهی اند که طول و

قصر قامت آن طایفه از یک شبر تا چهل گز گشته و صنف اخر را کلیم گوش گویند

فیل و کرکدن با ایشان مقاومت نکنند و حوش و سباع ضاره هر چه بینند

خورند و گوشت مرده خود خورند و ایشان را دینی و شریعتی نباشد ای

ملکت تا عرصه عالم سر کوئی از ملک تو تا ملک سلیمان پیر موئی در حدایق

العجم مسطورست که بعضی از ان انکه اول بیت ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده است

و در اخر از ملک سلیمان نهاده و ان را متناقض پنداشته اند و بعضی از ان الزوال

فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باز کم کرده است و هیچ یک

ازین دو بیت ملکه مراد انوری آن بوده است که از ملک او تا ملک سلیمان اندکیست

یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری و این را نسبت با ملک او اندکی
نهاده است و این از اغراق و مبالغات شاعرانست انتهی و تحقیق مقام
آنست که اگر لفظ ملک او در مصراع اولین بضم میم بخوانیم جواب آنست که شمس فخری
فاما اگر در مصرع اول بکسر میم بمعنی متصرف فیه و در مصراع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی
بخوانیم اصلا اعتراض وارد نیست و ظنی ان الجواب من امثال هذه الاعتراضات
کالشفاعة لمن لا عصیان له   بدخواه تو خود را بزرگ چو تو داند لیکن
مثلست اینکه چناری و کدوی   حکیم خود مثل چنار و کدو را درین قطعه
نظم نموده   نشنیده که زیر چناری کدوبنی   بر جست و بر دوید برو
بر بروز بیست   پرسید از چنار که تو چند ساله   گفتا چنار عمر من افزون
از دویست   گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم   این کاهلی بگو
که آخر برای چیست   گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث   کاکنون نه
روز جنگ و نه هنگام داوریست   فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست   [illegible] ای جو عقل اول از
الابش نقصان بری   چون سپهرت از جهان از بدو فطرت برتری
فطرت خلقت [illegible] دیو بندت ماس آهن بشکند   ورع داودی
کند

کند در رسته‌ها بس زین بری   مشهورست که دیو از آهن گریزانست و اثبات
پاس از برای آهن اشاره بآنست که در قرآن مجید در وصف حدید باس شدید
واقع شده ترجمه آیه آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنها که در جنگ بکار آید
خواه برای دفع دشمن چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود
از وی سازند محصل معنی بیت آنکه اگر فرمان روای تو پاس از آهن برداد (?)
دیو که از آن گریزانست در بازارها بزره گری مشغول شود و همیشه او را سر و کار
با آهن باشد زیف بفتح زا و سکون یای حطی قلب و زبون   ای پادشاه
نشنوی رمزی ز شعر و شاعری   تا زمانی [illegible] کدا کیس از مردم نشمری
ای بجای در سخن دانی که نظمت واسطه است   هر کجا شد منتظم عقد [illegible]
ز چه ز پای جوهری   این خطاب بفرو متنشر از شعراست گنج انش گنج قارون
بود از بی نخول خندان کم بها اشتری یعنی مال آنکس که پادشاهی بود دولت [illegible]
مثل گنج قارون حرام و نصیب خاک که صرف شعرا شد و الا جرا بواسطه [illegible] دزد
بر خود بسته صد خندان شاعری غزار را رعایت میکرد و درین بیت قصه
کنایه بجمع از شعراء و حواط ماوح انس که حکیم از فی الجمله از وسوی خاطری بود انجا
اشاره بعض نموده   مهتران با شین شوند از نه که گشتی چنین   منتشر با قصه محمود و   اسبت

ذکر عنصری   یعنی نام شعرا برکت نام ملوک واکابر بر صفحهٔ آفاق می‌ماند نام
پادشاهان بواسطهٔ شعرا چنانکه ایشان گمان برده گفته اند   شاعرا
عزیز باید داشت   که از ایشان بقا پذیرد نام   شاهد این معنی آنکه در کتب سیر
و اخبار هر جا که قصهٔ سلطان محمود غزنوی مذکور شود و بذیل بذکر عنصری مداح او
باشد   کو رئیس مرد منصور آنکه در هفتاد و پنجاه سال شعر نشنید و نگفت آنکه دلیل
مهتری تواند بود که این بیت بمنزلهٔ برهان باشد بر دعوای که در بیت سابق
گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات بوسیلهٔ شعر مذکور شدی
منصور رئیس مرد که هفتاد و پنجاه سال عمر داشت و هرگز شعر از کسی نشنید و خود هم
نگفت و نام او بر زبان هیچ کس هست کجاست یعنی بعد از وفات بوسیلهٔ شعر
و شاعر در میان است کلیتره بفتح کاف تازی و بای فارسی سخن زشت نامربوط
مقنع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون عین مهمله حکیمیست از شهر نخشب
از زمین خراسان که دران شهر چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب دران
چاه نهاده بطریق هندسه انعکاس شعاع ماهی از ان چاه بر آوردی
کذا فی عجایب البلدان و آنماه را ماه نخشب و ماه مقنع نیز گویند گری بکسر کاف
فارسی و بفتح نیز گفته اند جریب بفتح جیم که مقداریست معروف از زمین صاع

پیمانه ایست

پیمانه ایست که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم شایع بوده صاحب صحاح و قاموس
صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد و فلانسی که از اصحاب طب است صاع را
چهار من گفته و چون ارباب لغت و طب بیان نموده اند که من دو رطل است میان
این قول موافقت خواهد بود نه مخالفت چنانکه بعضی گمان برده اند ساحل
دریا   ای بدرگاه تو بر قصه رسان حاجت ری   ره نشین سر کوی
کرمت حاتم طی   در مدح سید السادات محمد جعفر علوی گفته   چه نبی چو تو
کنی یاد بپیمبر چه ابی   باز اگر او کند این لطف چه جعفری چه نبی ابی
بفتح همزه و کسر با یعنی پدر من نبی بضم با و فتح نون و با یعنی پسرک من محصل
معنی آنکه چون تو فرزند پیغمبری علیه السلام و آله در وقت خطاب با آنحضرت
خواه نبی بگو و خواه پدر و اگر آنحضرت شفقت نماید و ترا مخاطب بسازد چه جعفر
بگوید که نام تست و چه پسرک من از روی تلطف و مهربانی   بنیل خواهد برخ
خورشید وله وقت زوال   قمر میمون ترا تا فضل آن کرد و فی
فی بفتح فا سایه بعد از زوال یعنی در وقت زوال آفتاب که سایهٔ قمر
مبارک تو کم میشود بواسطهٔ آنست که آفتاب آن سایه را می برد تا بدین نیل فی
چشم زخم بر رخساره کشد   بخلاف پدرت پسر چو بنیاورد و فود   بوزارت

که گنند ای تو اقانع کی   این مذهب بنا بر رای حجة الاسلام و غیر اوست
از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب است و انند و گویند که خلفای ثلث باذن آنحضرت مرتکب
خلافت ظاهری شده و متمشی شود آن عالیمقدار را سرداران خلافت امور
دنیوی فرو نمی آمد و قاضی میر حسین در آخر فواتح شرح دیوان ایمای
باین مذهب کرده وحدت نوع تو بر تشخص تو مقصور کنند عقل هر که نظیر
ندید مطلبای چنانکه در مقام خود مبین شده یا از فصل است که ممیز ذاتیست
یا از خاصه که ممیز عرضیست و مبنا در انه سوال مطلبای فرد اولست یعنی سوال
از ممیز ذاتی محصل معنی آنکه تو عقل محض و مثل عقول نوع منحصر در فردی و هر گاه
که خواهند که مطلبای از افراد نوع تو سوال کنند او را فردی دیگر نیست که
با تو در فصل مشارک باشد میان تو و آن فرد در سوال مطلبای جمع کنند و
فصل در جواب گفته شود بلکه وحدتی که نوع تو دارد مطلبای منحصر در تشخص
تو میباشد و در نظر تو بیان است کند یعنی هنگام سوال مطلبای سوال از ممیز
ذاتی تو خواهند کرد و بس بلا مشارکت اغیار و امثال   بر جوانی کمالات تو
آمد پیدا گرچه در اصل کشیدند طراز تبیدی   بدانکه هرچه لطیف و مجرد است

مثل

شدند با کسی بودی
در امر خلافت ظاهر

مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در قرآن و احادیث تعبیر از آن بدست راست
واجب تعالی و هرچه کثیف و عنصریست بدست چپ او واقع شده و چون انسان
که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانیست برزخیست میان عالم امر که عالم مجرداتست
و عالم خلق که عالم جسمانیست ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقته من طین قال فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم
الدین ترجمه آیه آنکه گفت حق جل و علا ای ابلیس باز داشت ترا از آنکه سجده کنی
چیزی را که من بدو دست خود خلق کرده بودم آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از بزرگان
که استحقاق این تکبر دارند گفت شیطان باختیار شق ثانی از سوال که من از
بزرگانم و بهتر از ویم چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف و نورانیست و او را
از گل آفریده که کثیف و ظلمانیست گفت خدا تعالی ای ابلیس بیرون رو از بهشت
ما از آسمان یا از صورت ملائکه پس بدرستی که تو رانده شده از رحمت و بدرستی
که بر تست لعنت من تا روز قیامت و در حدیث قدسی آمده که خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو دست خود چهل
صباح محصل معنی بیت آنکه اگرچه خلق و تجسم بدو دست قدرت در آینه وحدت

در حق ابوالابا آدم صفی یا در حق حقیقت وجوهر نوع انسان واقع شده
اما حقیقت این مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته و پت
قدر نشده جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است که بر سر دنبال خرس
کوچک ستاره روشن است او را جدی خوانند تفسیر او بزرگ و او را بجای قطب
شمالی دارند زیرا که در زمان ما هیچ ستاره روشن بقطب از و نزدیکتر نیست
کمان بکسر کاف تازی پوشیدن راز و گواهی و غیر آن طی در نوردیدن
وا نباشتن یعنی بر من عنان جست کردی یعنی عنان بطرف بالا و بسوی
خود کشید لاشی معدوم رشد بضم راه راست یافتن غی بفتح گمراه شدن
و نادان شدن و بی بهره شدن کی بفتح داغ و مشهور است که آخر الدوا
الکی یعنی آخرین دوا داغ است و در مجمع الامثال مسطور است که قایل این
مقدمه لقمانست   ای تیغ تو در سپر افرازی   ملک ترک و ملت تازی
تیغ تو تیغ حیدر عربی   کوس تو طبل حیدر رازی .. حیدر رازی شخصیست از
دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی و از برای اثبات این دعوی طبلی برداشته
از شهر بیرون رفتی که من بجنگ شیر میروم و احیانا اگر شیری یا سگ روباهی
دیدی طبل اندوش فرو کوفتی و آن طبل را طبل شکم بنواختن در آوردی

چون

چون او را از نواختن این دو طبل سوال کردندی جواب گفتی که نواختن طبل
بواسطه آنست که بشیر خبر رسد و نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز فی هم
ای زچرخ کف مجاهر کان مجاهر بضم میم کسی که رخت و ما یحتاج باو سپارند یعنی
از چرخ کف تو کان در عریانی با آفتاب شریکست و او را هیچ خبر نمانده تا که
کان با آفتاب شریک شده و با هم در پیدا کردن زر زند که تو چرخ کنی چرخ بفتح
جیم تازی و تشدید رای اول قسمیست از عقرب بغایت کشنده که در اهواز پیدا
می باشند و اهواز بفتح همزه شهریست در خوزستان که هر کس یکسال در آنجا مقام
کند عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پرداز یعنی منسوب پرداز رونق
کننده و فاعل که در این بیت لفظ کشا دست یعنی کشاده و اون نیز از کمان
و مراد از شاهین فتح پر بست طنانه بفتح افسوس و ارمغ و نشاط کننده مجبار بضم
میم و سکون جیم از حد در گذرنده نهمت کمال همت خراز بفتح خا موزه دوز
و مشک دوز بکارزی یعنی بخرامی   ای برده ز شاهان سبق شاهی   با تو
هم در ره هوا خواهی   در مدح پیروز شاه گفته هنگامی که از ترس آب جیحون
با او بسفر خوارزم رفته و در بلخ مانده   در خم بره است روی مهر سپهری
در حمایت جیب و راست روی ماهی   پشت چپ روی بماه و راست روی بمهر ستاراست

که ماه را در سیر از منطقة البروج قرب و بعد بهم میرسد و حالات مختلفه عارض میگردد
بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است و سیرش در تحت او   ای روز بخت اندیش
نو آورده   در کردن شب و بیت زبیگاهی   بیگاه بکسر با فارسی اول وقت
روز و هنگام سحر و در حدائق المعجم مرقومست که بیگاه را بمعنی زود استعمال کنند
این بیت ناشر بطه است محصلش آنکه اگر در هنگام ملاقات حاله که الحال
در بلخ دارم گمان می بردم از رود چون با کمال خوبی که دارم اندیشه ناکرده
اختیار بیخودی میکردم و در خدمتت بجوار رمی آمدم ساهی غافل و بیهوش
کننده   چند از مرکز و محور دم دگرگون زیور بی   آسمان بر عالمی بنهد و
زمین برگشودی بی   هست مصر جامع معنی و زان خارج نیافت   روزگار از
عرض او یک عرض را جوهری   یعنی این بزم شهریست جامع جمیع موجودات که
که حقیقت هیچ یک از جواهر و اعراض از انواع روایح و طعوم و الوان خارج از دست
آفتابی گر بخواهد بر کشاید نور او   جاودان از نیمروز اندر رجب بینی دری
یعنی اگر این عمارت با نور این عمارت با آفتاب بودن راضی شود و خواهد که
آفتاب شود همیشه از نیمروزی دری در شب میگشاید تا مادام در عالم از نور او
نیمروز باشد عنصر بضم عین و اصل عرعر در حقیقت موصوف مختصر بفتح میم و تشدید معجمه
کرده

کرده   زهی بگرفته از مه تا بماهی   شکوه دولت پرورشاهی   زهی کلمه است
مرکب از زه بکسر زا که کلمه تحسین است و لفظ ای کنند   اعدای ملک تنگ از
عصیان   بدل گویان کی شد بیگناهی   تن تیغ تر او زتن قبایی
سر رمح تر از سر کلاهی   مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان
از ننگ آنکه عصیان تو ورزیده نافرمانی کرده اند تن [illegible] قبای شمشیر تو
و سر خود را کلاه نیزه تو میکنند یعنی خود را کشتن میدهند تا از ننگ مخالفت
تو خلاص شوند در حالتی که با دل خود در جنگ اند و تاسف بر بیگناهی و عدم عصیان
میخورند مباهی بضم میم مباهات و افتخار کننده ملاهی   اختیار گنبد زنانی
زبده خاندان عمرانی   در مدح ابوالحسن عمرانی گفته و تهنیت او
تشریف پادشاه عصر کرده   در تبعیت حدیث مصحف و بند کردی او در این
بیت ثانی عمادی غزنوی در تهنیت ممدوح خود بتشریف طغرل پادشاه
گفته   تشریف طولیت و گرنه بگفتم مصحف زبند رز نشود مرتبت فزایی
طافح مست لبریز از شراب محسن [illegible] انده و بیکوهی کننده از دو بفتح همزه و سکون
زای هوز و فتح دال شاگردینه و خوار من بزید بفتح میم و یای حطی [illegible] و کسر راء
هوز بالذات قبله کوی خاکی آبی ای فخر همه [illegible] آبی در مدح میر ابو مرد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲

کفته و مراد از قبیله ای قبیله بیرب است که ممدوح باشد اجرام زرینک
پایه قدرت پوشیده لباسهای سیماب یعنی ستارگان که از
بلندی قدرت بر خود میلرزند اند بوزن جند عدد مجهول و در ادات
الفضلا یعنی عدد مجهول است که میان سه و ده باشد سطرلاب است
معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند و در تعیم مسطور است که سطرلاب
معنی آینه نجوم چون سطر و لاب آینه ستاره باشد سطرلاب یعنی آینه ستاره
محال خطا [illegible] گاف کسی که زنار و اسکه کند محصلش اینکه در قول تو
و فعل تو خطا نیست مغرابی کبر میم تعلیم کسی را چیزی آموختن و مراد از
تعلیم رسیدن ثانی تعلیم پس روی و برگشتن است دول بضم دال دلو ابی است
آنچه در تامل و شرح قصاید بر زبان قلم آمد توقع از رای صواب نمای
صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه مطالعه شریف ایشان مشرف میشود
انست که چون اول تالیف که در اوایل سن توجه بر ترتیب آن کماشت و بواسطه
بعض موانع که لازمه جوانیست فرصت تفحص و استکشاف و عرض کردن بر یاران
صاحب انصاف نداشته ام و پیش از آنکه با فشاران راضی باشم منتشر شده
خطاهای این فقیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشند و در اغراض بر کسی که خود

معترف

معترف که خطاست نگوشته
والسلام علی م
اسعد
[illegible]

